

زبان‌شناسی نوین

نتایج انقلاب چامسکی

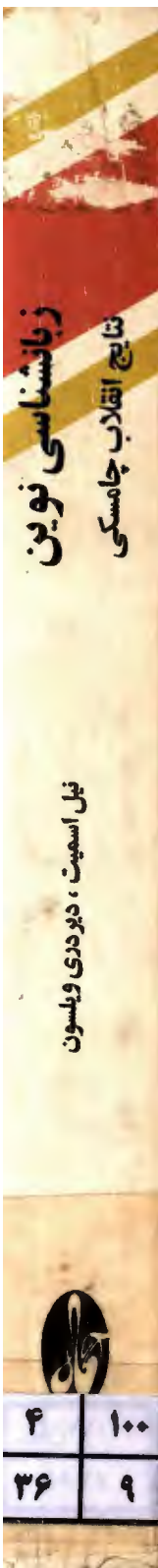
نوشته

نیل اسمیت ، دیووری ویلسون

ترجمه

ابوالقاسم سهیلی ، علی اشرف صادقی
علی صلاحجو ، مجدالدین کیوانی
یحیی مدرسی ، رضا نیلی پور





زبان‌شناسی نوین

نتایج انقلاب جامسکی

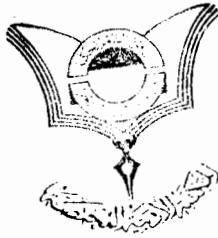
نیل اسمیت ، دیووری ویلسون



۴	۱۰۰
۳۶	۹



مؤسسة انتشارات آگاه
خیابان انقلاب، شماره ۱۴۶۸، تهران ۱۳۱۴۶
قیمت: ۱۵۰۰ ریال



زبان‌شناسی نوین

نتایج انقلاب چامسکی

نوشته

نیل اسمیت ، دیردری ویلسون

ترجمه

ابوالقاسم سهیلی ، علی اشرف صادقی
علی صلحجو ، مجدالدین کیوانی
یحیی مدرسی ، رضا نیلی‌پور



مؤسسه انتشارات آگاه

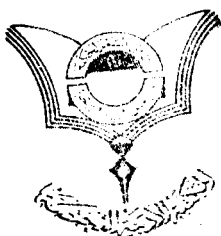
۵۳۵۰

زبان‌شناسی نوین
نتایج انقلاب چامسکی

Neil Smith and Deirdre Wilson
Modern Linguistics

The Results of Chomsky's Revolution
Indiana University Press, Bloomington, 1980.

چاپ اول ترجمه فارسی پاییز ۱۳۶۷، حروفچینی و چاپ فاروس ایران
لیتوگرافی افشار، تعداد: ۳۰۰۰ جلد
حق هرگونه چاپ و انتشار برای مؤسسه انتشارات آگاه محفوظ است



فهرست

۵	مقدمه مترجمان
۹	مقدمه مؤلفان
۱۵	۱. زبان چیست؟
۱۶	قواعد زبانی
۲۶	واقعیت ذهنی قواعد
۳۳	فطری بودن و همگانیهای زبان
۴۷	۲. دانش زبان
۴۷	دانش زبانی و دانش غیر زبانی
۵۵	شم زبانی
۶۲	توانش و کمش
۷۵	۳. انواع دانشهای زبانی
۷۷	واژگان
۸۷	نحو
۹۲	معناشناسی
۹۴	واجشناسی
۹۶	تأثیرات متقابل
۱۱۳	۴. تنظیم دانش زبانی
۱۱۳	ساخت سازه ای
۱۳۴	گشتارها
۱۵۱	۵. جدال بر سر ژرف ساخت
۱۶۱	استدلالاتهای موافقین ژرف ساخت
۱۷۰	مخالفین ژرف ساخت
۱۸۷	۶. آشناسی و واجشناسی
۱۹۲	مشخصه های تمایزدهنده
۱۹۷	قواعد واجی و صورتهای زیرساختی
۲۰۳	طبیعی بودن در واجشناسی

۲۰۷	واحدهای واجی
۲۱۱	واج‌شناسی و نحو
۲۱۶	بنیاد ذاتی واج‌شناسی
۲۲۱	۷. معنی‌شناسی و معنی
۲۲۲	مضمونها و معنی
۲۳۵	مضمونهای مرتب
۲۶۱	۸. کاربردشناسی و ارتباط
۲۶۲	تضمنهای کاربردی
۲۷۳	تأثیرات کاربردی ترتیب معنایی
۲۸۹	۹. تفاوت‌های زبانی
۲۸۹	× تفاوت‌های زبانی فردی
۲۹۶	× گونه‌های اجتماعی
۳۰۸	نوع‌شناسی زبانها
۳۱۷	۱۰. تحول زبان
۳۲۰	× یادگیری زبان در کودکان
۳۲۷	فراموشی زبان
۳۳۰	تحول تاریخی
۳۴۹	۱۱. ارزشیابی دستورهای زبان
۳۵۰	کارآیی مشاهده‌ای
۳۶۰	کارآیی توصیفی
۳۷۰	به سوی کارآیی توجیهی
۳۷۹	۱۲. زبان چیست؟
۳۷۹	جهانها و دستگاه فراگیری زبان
۳۹۵	× ملاک ارزشیابی و پیچیدگی زبانی
۴۰۰	خاتمه
۴۰۵	منابع دیگر برای مطالعه بیشتر
۴۲۳	کتابنامه
۴۳۵	واژه‌نامه توصیفی فارسی به انگلیسی
۴۶۳	واژه‌نامه انگلیسی به فارسی
۴۶۹	نشانه‌های اختصاری و آوانویسی

مقدمه مترجمان

آنچه در این دفتر از نظر خواننده گرامی می گذرد ترجمه کتاب:
Modern Linguistics, Results of Chomsky's Revolution
تألیف آقای نیل اسمیت (Niel Smith) و خانم دیردری ویلسون
(Dierdre Wilson) از استادان دانشگاه لندن است. این کتاب تحلیلی
است از آراء اندیشمند پر آوازه معاصر، نوام چامسکی، در زمینه
زبانشناسی از ۱۹۵۷ تا ۱۹۸۰ میلادی. به لحاظ نفوذ و اعتباری که
نظریه های چامسکی در قلمرو زبانشناسی جدید دارد، گروهی از آشنایان
به افکار او ترجمه کتاب مذکور را به فارسی برای علاقه مندان به مسائل
زبانشناسی ضروری دانستند و لذا هر يك برگردان بخشی از آنرا،
به شرح زیر، به عهده گرفتند:

مجدالدین کیوانی

مقدمه

رضا نیلی پور

۱. زبان چیست؟

رضا نیلی پور

۲. دانش زبان

ابوالقاسم سهیلی

۳. انواع دانشهای زبانی

ابوالقاسم سهیلی

۴. تنظیم دانش زبانی

ابوالقاسم سهیلی

۵. جدال بر سر رفساخت

یحیی مدرسی

۶. آواشناسی و واج شناسی

- | | |
|----------------------------|-----------------|
| ۷. معنی شناسی و معنی | علی صلحجو |
| ۸. کاربرد شناسی و ارتباط | علی صلحجو |
| ۹. تفاوت‌های زبانی | علی اشرف صادقی |
| ۱۰. تحول زبان | علی اشرف صادقی |
| ۱۱. ارزشیابی دستورهای زبان | مجدالدین کیوانی |
| ۱۲. زبان چیست؟ | مجدالدین کیوانی |

کار مطابقت ترجمه با اصل کتاب و نیز ویرایش کل ترجمه به منظور یکدست کردن نسبی آن توسط آقای صادقی صورت پذیرفت.

کتابی که کلیه آراء چامسکی را یکجا بررسی و تحلیل کرده باشد تاکنون به فارسی عرضه نشده است. به علاوه، همانطور که اشاره رفت کتاب زبان شناسی نوین حاوی آخرین آراء چامسکی تا سال ۱۹۸۰ است. لذا امید است که این ترجمه بتواند فارسی زبانان علاقه مند به اندیشه‌های چامسکی را در متن جدیدترین نظرات او قرار دهد. ناگفته نماند که چامسکی از ۱۹۸۰ به بعد نظریات جدیدتری در زمینه زبان شناسی پیدا کرده و احیاناً تغییراتی در آراء قبلی خود داده است. با وجود این به اعتقاد مترجمان، آشنایی با نظریات چامسکی که در این کتاب مورد تحلیل قرار گرفته است به عنوان زمینه شناخت جدیدترین آراء او ضرورت بیشتر دارد. امید که این ترجمه بتواند راهگشایی باشد برای معرفی اندیشه‌های دیگر چامسکی که طی چند سال اخیر ابراز داشته است.

درخانه لازم به تذکر است که جملاتی که نویسندگان به عنوان مثال در متن کتاب آورده اند و به عقیده مترجمان برگردان آن به فارسی خواننده را در درک بیشتر منظور اصلی نویسندگان یاری می کند، همراه با توضیحاتی در پایان هر فصل درج شده است. البته، خواننده ممکن است ترجمه غالب این جملات را غیر دستوری و نامأنوس بیابد. این

بدان علت است که اصل مثالهای انگلیسی نیز نامأنوس و غیر دستوری است و لذا مترجمان سعی کرده‌اند که این نامأنوسی و غیر دستوری بودن مثالها حتی الامکان در ترجمه هم نشان داده شود.

هیات مترجمان

مقدمه مؤلفان

انتشار کتاب «ساختارهای نحوی» نوآم چامسکی در ۱۹۵۷ سرآغاز انقلابی در زبانشناسی بود. بررسی در اثرات آن انقلاب هنوز ادامه دارد. یکی از اثرات فوری این بود که زبانشناسی رفته رفته علاقه فلاسفه، روانشناسان و منطقیان را به خود جلب کرد. این بیشتر بدان سبب بود که چامسکی پیشنهاد می کرد بحثها و نتیجه گیری ها باید از ماهیت زبان آغاز و به ماهیت به کار برنده زبان منتهی شود- نتیجه گیری هایی که درست متناقض با فرضیات رایج در فلسفه و روانشناسی آن زمان بود، و به نظر می رسید که فلاسفه و روانشناسان باید بدان توجه جدی مبذول دارند. منظور اصلی ما در نگارش کتاب حاضر این بوده است که طبق برداشت خود توصیفی از این نتیجه گیری ها به دست دهیم.

چامسکی نخستین کسی نبود که بین زبانشناسی و روانشناسی انسان پیوندهایی برقرار ساخت. ولی احتمالاً اولین نفری بود که به جای شروع بحث از ذهن برای رسیدن به زبان، استدلال و بحث را مفصلاً از ماهیت زبان شروع کرد تا به بحث درباره ماهیت ذهن برسد. پیش از چامسکی فرضیات درباره زبان غالباً تحت نفوذ فرضیات روانشناختی بود: از زمان چامسکی تاکنون این نفوذ جهتی معکوس داشته است، یعنی بحثها و استدلالات راجع به صورت زبان برای توجیه نتیجه گیری هایی-

که راجع به روانشناسی انسان شده، مورد استفاده قرار می‌گیرد. اینجا می‌توان چامسکی را درست رویاروی جان‌لاک قرارداد که توصیفش از دانش زبانی مورد خاصی از توصیف او از دانش به‌طور عام بود؛ یا می‌توان چامسکی را در مقابل لئونارد بلومفیلد، شخصیت عمدهٔ مکتب ساختگرای آمریکا و مقدم بر مکتب چامسکی، قرارداد که آراء جزمی روانشناختی آن زمان بر توصیف او از دانش زبانی و کاربرد زبان تأثیر داشت. این معکوس شدن روابط بین زبان‌شناسی، روانشناسی و فلسفه یکی از خدمات عمدهٔ چامسکی به زبان‌شناسی بوده است.

در نوشتن این کتاب ما می‌بایستی به دو انتخاب می‌پرداختیم. اولاً باید تصمیم می‌گرفتیم که به صاحب‌نظران بلافاصله پیش از چامسکی و حریفان فعلی او چقدر توجه کنیم؛ آیا این کتاب باید بر مقایسه‌هایی تاریخی مبتنی باشد؟ ثانیاً، کوشش ما تا چه حد باید صرف تحلیلی تاریخی از تکامل اندیشه‌های خود چامسکی گردد، علی‌الخصوص که طی بیست سال گذشته تحولاتی اساسی در تحلیل‌های تکنیکی چامسکی از تک‌تک نکات دستوری رخ داده است و ما می‌توانستیم وقت زیادی را صرف نقد هر يك از بحث‌های عنوان شده در کل چارچوب نظری او و دنبال کردن تحول آن بکنیم. در این هر دو مورد بعد تصمیم گرفتیم که تا آنجا که ممکن است از بررسی‌های تاریخی و مقایسه‌ای بپرهیزیم. دلیل این کار آن است که ما معتقدیم خدمت اصلی چامسکی در مقام نظام‌سازی^۱ بوده است که تصویر کاملی از ماهیت زبان و به کار برندهٔ زبان به دست داده است. این انسجام و قدرت چارچوب کلی نظری اوست، و نه تک‌تک بحث‌های سازندهٔ این چهارچوب که به نظر ما کار چامسکی را خاصیت انقلابی می‌بخشد. زبان‌شناسان متعدد دیگری از لحاظ ارائهٔ بینش‌های فنی خاص

به پای چامسکی رسیده‌اند. بسیاری از فلاسفه و روانشناسان آراء منسجمی راجع به ماهیت انسانها اظهار داشته‌اند. مع ذلك، هیچ اندیشمند دیگری نتوانسته است این دو را به گونه‌ای بهم تلفیق کند که نظراتش درباره انسان بتواند در تأیید نظراتش راجع به زبان مورد استفاده قرار گیرد، و آرائش پیرامون زبان، به نوبه خود، نظریه او را در روانشناسی تأیید کند. برداشتی از این چهارچوب کلی فکری است که ما سعی کرده‌ایم در اینجا عرضه کنیم.

از آنجا که اندیشه‌های چامسکی پیوسته در حال تحول و تکامل بوده است، جای خاصی که بتوان خواننده را برای دستیابی به آراء نهایی او راجع به زبان بدانجا رجوع داد وجود ندارد. باید تأکید کنیم که منظور از این کتاب طرح خلاصه‌ای از نظریات نهایی چامسکی نیست. کاری که ما سعی کرده‌ایم انجام دهیم این است که تصویری از زبان به گونه‌ای که ما، عمدتاً تحت تأثیر چامسکی، آن را می‌بینیم، عرضه کنیم. بدین دلیل در مواردی که با آراء منتشر شده چامسکی موافق نبوده‌ایم، بدون احساس محدودیت، از آن آراء فاصله گرفته‌ایم و نظریات تازه‌ای که به اعتقاد ما نظریه او را در کل کاملتر می‌کند، پیشنهاد کرده‌ایم. از بحثها و مثالهای بسیاری هم که از ناحیه همکاران هم‌رشته خود دریافت داشته‌ایم بهره برده‌ایم یا آنها را با مقاصد خود تطبیق داده‌ایم: به طور کلی، این بحثها را در متن کتاب مستقیماً به کسی نسبت نداده‌ایم، اما منابع آنها را در بخش خواندنیهای بیشتر که برای هر فصل در پایان کتاب آمده ذکر کرده‌ایم.

بر این مطلب نیز باید تأکید شود که کوشش ما بر این نبوده که تحلیل زبانشناختی مبسوطی از زبان انگلیسی فراهم آوریم. شواهد بسیاری از تمام سطوح زبان ارائه کرده‌ایم، اما نیت ما این نبوده که

توصیفهای ما کامل یا نهایی باشد. منظور از مثالهایی که مورد استفاده قرار گرفته این است که نشان دهند نظریه مورد بررسی ما چه نوع واقعیاتی را تعلیل می کند. اصولاً باید امکان بسط و افزایش این قبیل مثالها برای آنکه موارد وسیعتر و عمیق تری را شامل شوند، وجود داشته باشد، لیکن ما به جای پرداختن به «عین» داده ها، توجهمان را بر نتایجی که می توانیم از مثالهای خود استخراج کنیم متمرکز کرده ایم.

می خواهیم بدین نکته هم اشاره کنیم که تحلیلها و مثالهایی که ما فراهم آورده ایم، در فهم کتاب و، به طور کلی، در فهم نظریه مورد بررسی بسیار اهمیت دارند. منظور از آنها این نیست که خواننده از آنها بی اعتنا رد شود بلکه، با تعمق روی آنها، باید بتواند نتایجی را که ما از آنها استخراج کرده ایم مجدداً برای خود استخراج کند و در بعضی موارد، شواهد دیگری که این نتیجه گیریها را تأیید یا رد می کند، به دست دهد. به منظور آسان ساختن هر چه بیشتر قرائت این کتاب، ما هر اصطلاح فنی را درجایی که ارائه شده تعریف کرده ایم و واژه نامه ای به آخر کتاب افزوده ایم که این تعاریف در آنجا خلاصه شده است.

مایلم مراتب تشکر و قدردانی خود را به تمام کسانی که کمک به تهیه این کتاب کرده اند، ابراز داریم. مسلماً از نظر معنوی ما بیش از همه به نوآم چامسکی مدیونیم. گرچه ما بر این قصد نبوده ایم که شرح و تفسیری صریح و نهایی بنویسم، آنچه هم که انجام داده ایم بدون یاری او میسر نمی شد. بسیاری از دوستان و همکاران دستنویس کتاب را بعضاً یا تماماً در مراحل مختلف تهیه آن مطالعه کرده اند و راجع به مسائل آن بحث کرده اند. ما مخصوصاً سپاسگزار جان لاینز^۱ هستیم که درباره پیشنهاد نویس اولیه کتاب اظهار نظرهای مفصلی کرده از جف پولوم^۲ نیز متشکریم.

1- John Lyons 2- Geoff Pullum

نامبردگان ما را از کارهای لغو، اشتباهات و ساده سازیهای زیاده از حد
رهایی دادند.

از جانیناگی یجگو^۱، دیک هادسن^۲، یامونا کچرو^۳، روث کمپسون^۴
جودی کلاونس-رکاش^۵، دن اسپربر^۶، جولیا ولکات^۷، و تئودور زلدین^۸
نیز به خاطر پیشنهادهای و کمکهای راهنمایی هایشان تشکر می کنیم. متأسفیم
که بگوییم ما همه جا از نظرات پیشنهادی پیروی نکرده ایم و لذا هر اشتباهی
که در کار ما باقی مانده باشد فقط به عهده خود ماست.

-
- | | |
|------------------------|--------------------|
| 1- Janina Giejgo | 2- Dick Hudson |
| 3- Yamuna Kachru | 4- Ruth Kempson |
| 5- Judy Klavans-Rekosh | 6- Dan Sperber |
| 7- Julia Vellacott | 8- Theodore Zeldin |

۱. زبان چیست؟

در دوره‌های مختلف، ویژگی‌های متفاوتی از زبان به عنوان ویژگی مهم یا در خور توجه نظر افراد را به خود جلب کرده است. هر نظامی که به پیچیدگی زبان انسان باشد ناچار در معرض مطالعات گوناگون و مستقل قرار می‌گیرد. برای مثال، زبان برای ایجاد ارتباط به کار گرفته می‌شود؛ بنابراین، یکی از زمینه‌های پژوهش این است که زبان انسان با سایر نظامهای ارتباطی، اعم از اینکه ساخته انسان است یا نه مقایسه شود: این مقایسه می‌تواند بین زبان انسان و حرکات اشاره‌ای، علائم راه‌آهن، چراغ راهنمایی و یا زبان مورچه‌ها و زبان زنبوران عسل انجام شود. از سوی دیگر، زبان به وسیله گروههای اجتماعی به کار می‌رود، از اینرو زمینه دیگر پژوهش، مقایسه زبان انسان با سایر نظامهای اجتماعی از قبیل اقتصاد، سیاست و مذهب می‌باشد. علاوه بر اینها، زبان در طول زمان تغییر می‌کند؛ و به این اعتبار، مقایسه آن با سایر نظامهای متحول، اعم از آلی یا غیر آلی، می‌تواند جالب باشد. درحالیکه همه این روشهای متفاوت بررسی زبان جاذبه خاص خود را دارند، منطقی حکم می‌کند پیش از دست زدن به این نوع مقایسه‌ها، بتوانیم خود زبان را دست کم تا اندازه‌ای، توصیف کنیم.

چنین به نظر می‌رسد که برای توصیف یا تعریف هر زبانی راهی

جز مطرح کردن مفهوم قاعدهٔ زبانی درپیش نباشد. اگر این ادعادرست باشد بررسی گونه‌های قواعد زبان وماهیت آنها می‌تواند شواهدزیادی دربارهٔ نکات قابل مقایسه بین زبان انسان وسایر نظامهای ارتباطی عرضه کند. به‌همین دلیل است که ما فصل اول را به‌توجیه این ادعا اختصاص داده‌ایم که زبان در چهارچوب مجموعه‌ای از قواعد قابل تعریف است. سپس نادرست بودن پاره‌ای برداشتهای دیگر را نشان خواهیم داد و اهمیت وموقعیت قواعد زبانی را بررسی خواهیم کرد.

قواعد زبانی

در زبانشناسی جدید هنگامی که ادعا می‌شود زبان قانونمند است این بدان معنی است که زبان را می‌توان در چهارچوب دستور زبان توصیف کرد. دستور زبان به مجموعه‌ای از قواعد گفته می‌شود که دو نقش عمده بر عهده دارند. یکی اینکه جمله‌های دستوری را از غیر دستوری جدا می‌کنند و صریحاً حکم می‌کنند که چه جمله‌هایی «در محدودهٔ زبان هستند» و چه جمله‌هایی در زبان پذیرفته نیستند. دیگر اینکه قواعد زبان توصیفی از هر يك از جمله‌های دستوری ارائه می‌کنند که به کمک آن تلفظ ومعنی جمله تعیین می‌شود. به بیان دیگر، قواعد زبانی فقط امر و نهی‌های پراکنده و نامرتبتي نیستند که ما در مدرسه حفظ می‌کردیم (مثلاً اینکه در زبان انگلیسی حرف اضافه به چیزی می‌گویند که جمله نباید به آن ختم شود)؛ بلکه مجموعهٔ این قواعد نظامی را تشکیل می‌دهد به نام «دستور زبان» که در آن برای هر يك از جمله‌های زبان توصیفی صریح و جامع عرضه می‌کند. در سرتاسر این کتاب، ما «دستور زبان» را به معنی مجموعه قواعدی که دارای این نقش دوگانه هستند به کار می‌بریم.

به سادگی می توان دریافت که رفتار زبانی گویندگان هر زبان به نحوی است که می توان حکم کرد آن زبان از قواعدی پیروی می کند. حتی گویندگان فصیح هر زبان نیز ممکن است اشتباه کنند؛ ولی وقتی دچار این گونه لغزشها می شوند فوراً اشتباه خود را اصلاح می کنند. برای مثال، جمله هایی مانند شماره های (1) و (2) در زبان عادی هستند:

(1) The thought of those poor children were really . . . WAS really . . . bothering me.

(2) Even though they told me to, I didn't sit down and be quiet . . . WAS quiet . . . I mean I didn't sit down and I wasn't quiet.

این نمونه ها شواهد آشکاری هستند مبنی بر اینکه گویندگان زبان ملاک هایی برای تشخیص جمله های دستوری از غیر دستوری در اختیار دارند، و حتی زمانی که ایجاد ارتباط را خطری تهدید نمی کند، ترجیح می دهند لغزشهای زبانی خود را اصلاح کنند.

همچنین ممکن است گوینده زبان وجود خطاهایی را در گفتار اطرافیانش احساس کند، ولی در بسیاری از موارد لااقل رعایت ادب مانع از تمایل او به تصحیح آنها می شود. برای مثال، انگلیسی زبانی که جمله (3) را می شنود، بدون توجه به تعبیر آن به صورت جمله (4a) یا (4b)، احتمالاً پیام آن را قبول می کند:

(3) Ze pound are worthless.

(4) a. The pound is worthless.

b. The pound is worth less.

با وجود این، شنونده همزمان با این تفسیر تشخیص می دهد که تلفظ the اشتباه بوده است و به جای are باید is به کار می رفت. به بیان دیگر، او نه تنها می داند که خطایی اتفاق افتاده است، بلکه نوع آن را نیز می داند.

هنگامی که گویندگان دو گویش متفاوت انگلیسی دیدار می کنند، احتمال دارد هر کدام احساس کنند که دیگری دچار اشتباه می شود. در این موارد، تمایل برای اصلاح آنچه اشتباه به نظر می رسد، تنها تحت تأثیر رعایت ادب نیست، بلکه از این واقعیت نیز متأثر است که بعضی از لهجه ها عموماً بهتر از لهجه های دیگر تصور می شوند. بنسباً بر این، احتمالاً گویندگان گویش های معیار تمایل بیشتری به تصحیح گفته گویندگان گویش های غیر معیار دارند تا بالعکس. در هر حال، هنگامی که انگلیسی زبان بریتانیایی که به لهجه معیار صحبت می کند، جمله های (5a) و (5b) را می شنود، احتمالاً احساس می کند که این جمله ها درستند:

- (5) a. Mr Zed's done gone mental.
b. Lord God, I done made a mess.

در بسیاری از موارد نیز ممکن است معادلهای آنها را در زبان معیار به صورت جمله های (6a) و (6b) عرضه کند:

- (6) a. Mr Zed has gone mental (mad).
b. Lord God, I've made a mess.

به همین قیاس، گویندگان گویش غیر معیار که جمله های (5a) و (5b) را درست می دانند جمله های (6a) و (6b) را محتاج اصلاحاتی می دانند. این مورد، نه تنها نشان می دهد که گویندگان زبان مجموعه ای از قواعد در اختیار دارند، بلکه حاکی از آن است که همه گویندگان يك زبان مجموعه قواعد یکسانی ندارند. در واقع، به طوری که در بخش بعد نشان خواهیم داد، شاید دور از حقیقت نباشد بگوییم دو گوینده يك زبان هرگز مجموعه قواعد دقیقاً یکسانی در اختیار ندارند. به بیان دیگر، قواعدی که زبان را با کار آیی^۱ توصیف می کنند همان اصول عمومی

1. adequately

وساده و تجویزی کلاس درس نیستند، بلکه مجموعه‌ای از ساختهای بسیار پیچیده‌تر و دقیق‌تر هستند.

گوینده‌ای که می‌خواهد خطاهای زبانی خود و دیگران را اصلاح کند، با این عمل خود نشان می‌دهد که برای او درس‌خن گفتن شیوه درست و شیوه نادرست وجود دارد. در هر حال، این ادعا الزاماً به این معنی نیست که او در انجام این اصلاحات از مجموعه‌ای از قواعد زبانی پیروی می‌کند؛ بلکه ممکن است از مجموعه‌ای از سنت‌ها یا عادات یا رسوم زبانی پیروی کند که مخدوش شدن آنها برایش مطلوب نیست. هنگامی که ادعا می‌کنیم زبان قانونمند است، همچنین ادعا می‌کنیم که زبان در چهارچوب عادات و رسوم و سنت‌های زبانی قابل تعریف نیست. برای یافتن دلیل این امر لازم است با دقت بیشتری به نقش عملی قواعد زبانی که دستور زبان را تشکیل می‌دهند نظر کنیم. تا اینجا ممکن است از بحث چنین برداشت شده باشد که دستور زبان وسیله‌ای برای ثبت و اصلاح اشتباهات است. البته نقش تصحیح‌کنندگی دستور زبان دارای اهمیت است، ولی دستور زبان علاوه بر این نوع جمله‌ها، به جمله‌هایی که اصلاً دارای خطا نیستند نیز توجه دارد. به طوری که قبلاً گفته شد، دستور زبان باید شیوه‌ای برای پیوند دادن هر جمله زبانی با لفظ و معنی صحیح آن فراهم کند. به این ترتیب، گویندگان زبان توانایی تلفظ و درک جمله‌هایی را که تاکنون نشنیده‌اند دارند. برای مثال، بسیاری از خوانندگان این کتاب دست کم با یکی از جمله‌های زیر برای نخستین بار آشنا می‌شوند:

- (7) a. I can see a robin pecking around the ashes of the bonfire.
b. Would you let us have poached egg for elevenses please, Mummy?

c. If you tell that joke again I shall divorce you.

باوجود این، به نظر نمی‌رسد که کوچکترین مشکلی برای انگلیسی‌زبانان در درک این جمله‌ها وجود داشته باشد. می‌توان نتیجه گرفت که توانایی فرد برای درک جمله‌ها بستگی به آداب و رسوم، سنت‌ها، یا عادت ندارد، زیرا در همه این موارد تفسیر صحیح جمله‌ها نیاز به آشنایی مکرر قبلی با آن جمله‌ها دارد. در واقع، به نظر می‌رسد که نه توانایی تشخیص جمله‌های دستوری به این نوع آشنایی قبلی با جمله‌ها نیاز دارد و نه توانایی تولید و درک آنها.

سنت‌ها ساخت‌های اجتماعی هستند که برای ایجاد و کاربرد آنها به عنوان یک نظام دست کم به وجود دو نفر نیاز است. از سوی دیگر، نظام‌های قانونمند را به سادگی می‌تواند یک فرد ایجاد کند و به کار گیرد. ظاهراً دومورد عمده در زبان می‌توان یافت که نشان می‌دهد هر فرد قواعد زبانی خاص خود را به کار می‌گیرد: یکی کودکانی که زبان اول خود را فرا می‌گیرند و دیگری بزرگسالانی که الگوهای گفتاری بسیار خاص خود دارند. به کمک این دو مورد می‌توان علیه قراردادی بودن زبان و به نفع قانونمندی آن استدلال کرد.

ظاهراً کودکان هنگام فراگیری زبان اول خودشان قاعده‌سازی می‌کنند، ولی غالباً به قواعد نادرستی دست می‌یابند: یعنی جمله‌هایی می‌سازند که از نظر بزرگسالان غیر دستوری هستند. جمله‌های (8) را یک کودک سه‌ساله ساخته و جمله‌های معادل بزرگسالان درست است آنها آمده است:

(8) a. What that was?
b. Where it is?

[What was that?]
[Where is it?]

c. Where Amahl can write ?¹ [Where can Amahl write ?]

اینکه بسیاری از کودکان از مرحله مشابهی می گذرند شگفت آور نیست، زیرا آنها در گفتار بزرگسالان جمله‌هایی کاملاً شبیه به جمله‌های خود را شنیده‌اند. به نمونه‌هایی که در (9) آمده توجه کنید:

- (9) a. I don't know *what that was*.
b. Tell me *where it is*.
c. I think that is *where Amahl can write*.

با این همه، این واقعیت به قوت خود باقی است که کودک یکی از جمله‌های (8) را در گفتار خود به کار می برد قاعده زبانی متفاوتی نسبت به قواعد بزرگسالان محیط خود به کار می گیرد که ظاهراً باید خود آن را ابداع کرده باشد.

از موارد دیگری که به نظر می رسد نظام زبانی کودک با نظام زبانی بزرگسالان تفاوت دارد هنگامی است که کودک قاعده زبانی خاصی را فرا گرفته ولی هنوز موارد استثناء آن را یاد نگرفته است. مثلاً کودکان همواره به قیاس جمله‌های (10) صورتهای (11) را می سازند:

- (10) a. I talked, he danced, she moved, they waited, etc.
b. One car, two cars; an elephant, lots of elephants, etc.
- (11) a. I comed, John runned, they singed, she teached me, etc.
b. Two sheeps, lots of toothes, some mouses, etc.

به بیان دیگر، کودکان قاعده ساختن زمان گذشته و قاعده جمع بستن را به موارد خارج از قاعده در نظام زبانی بزرگسالان نیز تعمیم داده‌اند.

۱. Amahl نام کودک است.

این مورد باز نشان می‌دهد که کودک قواعدی برای خود می‌سازد که عملاً فقط خودش از آنها پیروی می‌کند.

تعداد فعلهایی که زمان گذشته نامنظم دارند و یا اسمهایی که جمع استثنایی دارند بسیار کم است؛ از این رو نتیجه تعمیمهای بی‌مورد حاصل از آنها چندان شگفت‌آور نیست. ولی ظاهراً کودکان توانایی تعمیم دهی و قاعده‌سازی بر مبنای داده‌های بسیار محدود را دارند. برای مثال، عبارت انگلیسی *in newen times* به جای *nowadays* صرفاً به قیاس *in olden times* ساخته شده است؛ و واژه‌های *threeh, twoth* به معنی *second* و *third* از گفتار کودک ثبت شده است که فقط تا *four* را می‌توانست بشمارد. از این گذشته، مثالهایی از این قبیل فقط به واژه‌سازی محدود نمی‌شوند. کودکان به قیاس جمله‌های با قاعده گفتار بزرگسالان در (12) بکرات جمله نادرست (13) را می‌سازند.

- (12) a. Pick the book up.
- b. Pick it up.
- c. Pick up the book.
- (13) Pick up it.

البته جمله (13) از نظر بزرگسالان غیردستوری است، و به احتمال بسیار زیاد کودک هرگز آن را نشنیده است. موارد زیر توانایی کاربرد خلاق زبان بوسیله کودکان را در قاعده‌سازی آشکارتر می‌کند. این جفت جمله‌ها همه از گفتار کودکان ۲ تا ۴ ساله انتخاب شده است:

- (14) a. Pick me up. (and when the adult obliges)
- b. Pick me down.
- (15) a. Plug the light in.
- b. Plug the light out.
- (16) a. Amahl wakened up. (raising his head from the pillow)

1. overgeneralization

b. Amahl wakened down again. (putting his head back on the pillow)

شاید روشن ترین مثال، وموردی که بارها مورد تفسیر قرار گرفته
سؤالی باشد که يك كودك دوساله به هنگام دیدن دایی خود از مادرش
کرده است:

(17) *What's that, Mummy?*

این مثال نشان می دهد كودك what را به صورت يك واژه عامهم
برای انسان و هم برای اشیاء به کار برده است. همین كودك روز بعد دایی
خود را Mummy (مامان) خطاب کرد.

به عنوان آخرین مثال برای چگونگی قاعده سازیهای كودك به راه
حلی توجه کنید يك كودك سه ساله برای تلفظ واژه های طولانی دارای
هجای آغازین بدون تکیه برای خود پیدا کرده است. با پی بردن به
ساخت تعداد زیادی از این واژه ها که از پیشوند re و يك ستاک یا ماده تشکیل
شده اند، كودك این الگو را به همه آنها تعمیم داده است. در نتیجه، با
اینکه مثلاً واژه های recorder و remember درست تلفظ شده اند،
صورت های زیر نیز که نمی تواند تقلیدی از اطرافیان او باشد ساخته شده اند:

- | | |
|--------------|-----------------------------|
| (18) attack- | → retack تلفظ می شود |
| disturb- | → resterve تلفظ می شود |
| elastic- | → relastic تلفظ می شود |
| enjoy- | → rejoy تلفظ می شود |
| guitar- | → retar تلفظ می شود |
| conductor- | → reductor etc. تلفظ می شود |

در این مورد نیز مانند بسیاری از موارد دیگر فرضیه كودك کاملاً
نادرست است، ولی نظامی که در صورت های مختلف تکرار شده از قاعده
سازی كودك حکایت می کند. اینکه قواعد زبانی كودك نادرستند به این

واقعیت صراحت بیشتری می‌بخشد که از يك طرف قواعد زبانی همیشه مشترك نیستند، و از طرف دیگر کودک می‌تواند مجموعه قواعدی را به کار گیرد که از مجموعه قواعد اطرافیان به نحو چشمگیری متمایز است.

اختلاف بین مجموعه‌های قواعد منحصر به کودکان نیست که هنوز در حال فراگیری زبان خود هستند. در گفتار بزرگسالانی که کاملاً مسلط به زبان مادری خود هستند نیز ویژگیهای بسیار شخصی مشاهده می‌شود. این ویژگیهای فردی بیشتر در تلفظ و واژگان دیده می‌شود. روشن است که هیچ دو بزرگسالی یافت نمی‌شوند که واژگان آنها مجموعه واحدی دقیقاً یکسان و تلفظ آنها دقیقاً همسان باشد. این مطلب در مورد قواعد نحوی نیز صادق است. معدودی از خوانندگان این کتاب ممکن است (مانند یکی از مؤلفان آن)، جمله (19b) را به قیاس با جمله (19a) بسازد:

- (19) a. He is happy, isn't he?
- b. I am happy, amn't I?

بسیاری دیگر ممکن است تدایلی برای ساختن جمله (19c) به قیاس با جمله‌های بالا نداشته باشند:

- (19) c. He may leave, mayn't he?

همچنین ممکن است اختلاف نظرهای مشابهی بر سر جمله‌هایی نظیر جمله‌های زیر وجود داشته باشد:

- (20) a. What did you go out and do?
- b. What did you go out without doing?
- c. What did you go out before doing?
- d. What did you go out before you did?

بسیاری از گویندگان دست کم یکی از جمله‌های بالا را غیر دستوری می‌دانند، ولی ممکن است بر سر تعداد جمله‌های غیر دستوری در مجموعه

بالا بین افراد اختلاف نظر باشد. به نظر نمی‌رسد که این تفاوتها در نظام قواعد، به منشاء جغرافیایی گوینده بستگی داشته باشند؛ ولی به هر حال امری واقعی هستند. این موارد همه بر آن دلالت دارند که زبان یکپارچه محصول اجتماع نیست به طوری که میان همه افراد يك گروه اجتماعی صورت کاملاً یکنواختی داشته باشد، بلکه کاملاً امکان دارد که گوینده‌ای صاحب مجموعه قواعدی باشد که به طور تمام و کمال با قواعد هیچ گوینده دیگر زبان تطبیق نکند.

مورد اغراق آمیزتری از کاربرد فردی زبان را می‌توان در گفتار بزرگسالانی دید که به علت حمله مغزی، و یا نوعی آسیب مغزی دیگر، مبتلا به زبان پریشی یا از دست دادن توانایی گفتار شده‌اند. در واقع، بهترین تعریف برای زبان پریشی این است که قواعدی که در حالت عادی حاکم بر گفتار هستند درهم ریخته می‌شوند به طوری که این نابسامانی، بر حسب وخامت حال بیمار و مقدار و نوع قواعدی که درهم ریخته‌اند، می‌تواند به ساختن جمله‌های کاملاً بی‌معنی یا صرفاً نامربوط منجر شود. برای مثال به جمله‌های زیر توجه کنید:

- (21) a. I was working with the shop is in the other room, dear.
b. Have you got a match, I can't light my guitar. [= cigar]

در مورد (21b) می‌توان تشخیص داد که چه باید گفته می‌شد، ولی در مورد (21a) براحتی می‌توان تشخیص داد که نوعی درهم ریختگی بنیادی در دستگاه قواعد زبانی گوینده رخ داده است. آنچه در این بخش کوشیدیم نشان دهیم این است که زبان را در چهارچوب دستور زبان، یعنی دستگاه یا مجموعه‌ای از قواعد، به بهترین شکل می‌توان توصیف

کرد. در هر گوینده برای درك و تولید جمله‌های زبان شیوه‌های درست یا نادرست وجود دارد. این توانایی را صرفاً در چهارچوب عادات یا سنت نمی‌توان توجیه کرد زیرا گویندگان زبان همواره جمله‌های کاملاً تازه‌ای می‌سازند و درك می‌کنند که قبلاً گفته یا شنیده نشده است. همچنین نمی‌توان این توانایی را منحصرأ در چهارچوب قرارداد یا توافقه‌ای اجتماعی توجیه کرد، زیرا هر گوینده‌ای برخی روشهای خاص برای جمله سازی و فهمیدن جمله‌های زبان دارد که خاص خود اوست. درست به همین دلیل نیز نمی‌توان آن را نظامی تجویزی دانست که از مرجعی خارج سرچشمه گرفته و به هر گوینده‌ای تحمیل شده است. تنها روش منسجمی که برای توصیف نظام زبانی يك گوینده وجود دارد این است که آن را نتیجه عملکرد مجموعه قواعدی بدانیم، مجموعه قواعدی که بخشی از آن با مجموعه قواعد دیگر گویندگان مشترك است ولی مآلاً ساخته و پرداخته خود آن گوینده است. ما اکنون به بررسی دقیقتر ماهیت و پایگاه این قواعد می‌پردازیم.

واقعیت ذهنی قواعد

تاکنون فرض کردیم که گویندگان يك زبان دستور زبانهایی را که در تولید و فهمیدن جمله‌ها، اصلاح خطاها و غیره به کار می‌گیرند عملاً می‌دانند. این فرض که هر گوینده دستور زبانی دارد- یعنی ادعایی که برای وجود واقعیت ذهنی دستور زبانها بیان می‌شود- در سرتاسر نظریه نوین زبانشناسی نفوذ کرده است. همانطور که مشاهده شد فراگرفتن زبان برابر است با فراگرفتن دستور زبان و دانستن زبان برابر است با دانستن دستور آن. تفاوت‌های زبانی بین گویندگان هر زبان را می‌توان به عنوان

تفاوت‌های بین دستور زبان آنها بررسی کرد. تحول زبان را نیز می‌توان به‌عنوان تغییر دستور زبانها در طول زمان تحلیل کرد. و هر زبان را می‌توان به‌عنوان مجموعه‌ای جمله تلقی کرد که دستور زبان معینی آن را توصیف می‌کند. بسیاری از این تعریفها بر مبنای همین فرض است که گویندگان هر زبان دستور زبانی را که توصیف‌کننده زبان آنهاست می‌دانند: به این معنی که اصل دستور زبان، بدون وجود این فرض، کمکی به توجیه رفتار زبانی نمی‌کند.

واضح است که دانش گویندگان از زبان خودشان دانش آگاهانه نیست. این مسأله در مورد بزرگسالان به حد کافی واضح است، ولی حتی در مورد کودکان که به‌طور مثال معمولاً از شیوه ساختن جمله‌های موصولی و یا از شرایطی که در آن come را به جای go انتخاب می‌کنند ناآگاهند و واضح‌تر است. این دانش زبانی گوینده متأسفانه دانش ناآگاهانه است، و وظیفه زبان‌شناس است که جمع‌بندی صریح و آگاهانه‌ای از قواعد دستوری زبانی که گوینده می‌داند ارائه دهد. از این دیدگاه زبان‌شناسی به یکی از جنبه‌های ذهن انسان توجه دارد که به درستی می‌توان آن را در زمره یکی از شاخه‌های روانشناسی جای داد.

بسیاری از مردم به‌ویژه و بالاتر از همه فیلسوف معروف جان لاک از فکر دانش ناآگاهانه در مورد زبان خشنود نیستند. این عده برای توجیه چگونگی تولید، فهمیدن و قضاوت در مورد جمله‌های از پیش شنیده نشده دچار مشکل می‌شوند. هر نظریه دستوری که در آن اصول جمله‌سازی و تعبیر جمله تعبیه شده باشد می‌تواند در توجیه چگونگی ساختن، فهمیدن و قضاوت درباره درستی یا نادرستی جمله‌های نو نقش اساسی داشته باشد. کسی که اصول جمله‌سازی را می‌فهمد می‌تواند این اصول را به هر جمله‌ای، حتی به جمله‌هایی که تا به حال نشنیده اعمال کند.

و کسی که به این اصول آشنایی نداشته باشد نخواهد توانست - همچنان که عده‌ای نمی‌توانند - با جمله‌های زبان به سادگی چنین برخوردی داشته باشد. علاوه بر اینها، کسانی که داشتن دانش ناآگاهانه را انکار می‌کنند برای توجیه چگونگی فعالیت حافظه به زحمت می‌افتند. نمونه سنتی دانش ناآگاهانه حافظه است، یعنی به خاطر آوردن چیزی عبارت از آگاهانه کردن مقوله‌ای از دانش ذخیره شده و ناآگاه می‌باشد. بنابراین، به نظر می‌رسد مفهوم دانش ناآگاهانه، هر چند که ممکن است ناخوشایند باشد، هم با رفتار - زبانی و هم با رفتار غیر زبانی سر و کار داشته باشد.

گاهی کسانی که به ایده دانش ناآگاهانه و قواعد زبانی اعتراض دارند ادعا می‌کنند که جمله‌های نو به «قیاس» با جمله‌هایی که قبلاً شنیده و فهمیده شده‌اند ساخته می‌شوند. البته طبعاً این ادعا مشکل چگونگی تولید و درک خود جمله‌های شنیده شده را حل نمی‌کند، بلکه پرسش اساسی‌تری به این مضمون را مطرح می‌سازد که گویندگان چگونه به قیاس درست دست پیدا می‌کنند. برای مثال، دو جمله زیر هر دو دستوری و از لحاظ معنایی شبیه‌اند:

- (22) a. It is likely that John will leave.
b. It is probable that John will leave.

بنابراین، بر اساس معنی متعارف قیاس بایستی جمله‌های 23a و 23b نیز دستوری باشند:

- (23) a. John is likely to leave.
b. *John is probable to leave.

ولی البته جمله 23b غیر دستوری است. این خود چگونگی

۱- از این پس طبق روال همیشگی علامت * را برای جمله‌های غیر دستوری به کار خواهیم برد.

تشخیص قیاس «درست» را مطرح می‌سازد. خود مفهوم «قیاس درست» متضمن فرض وجود مجموعه قواعدی است که به کمک آنها می‌توان قیاسهای درست را از نادرست تمیز داد. این پیش فرض ما را به‌طریقی دیگر به‌تعریف دستور زبان به‌عنوان مجموعه قواعد یا اصول ساخت جمله‌های درست بازمی‌گرداند.

با نگاهی به مجموعه‌ای از واقعیات زبانی غالباً به‌راحتی می‌توان الگویی در آنها باز یافت. برای مثال، به مجموعه واژه‌های زیر در زبان فرانسه توجه کنید:

une balle-	توپ تنیس
un ballon-	توپ فوتبال
une bille-	توپ بلیارد
une boule-	توپ کراکت
un boulet-	گلوله توپ
une boulette-	کوفته

مشاهده نظم بسیار آشکار در ظهور 1rb در همه واژه‌های بالا به‌عنوان نوعی رابطه ثابت بین صوت (آوا) و معنی در واژه‌های مربوط به توپ و مهره یا گلوله در زبان فرانسه می‌تواند گمراه کننده باشد. اگر همه واژه‌ها از یک ریشه تحول یافته باشند، می‌توان برای این نوع شباهتها نوعی توجیه طبیعی تاریخی ارائه داد. به‌هر حال، اگر وظیفه زبان‌شناس بازسازی و توصیف دستور زبانی است که گویندگان زبان عملاً می‌دانند، برای وی مهم است دریابد که آیا الگوهای به‌دست آمده برای گویندگان آن زبان اعتبار ذهنی دارند و یا الگوهایی صرفاً تصادفی یا اتفاقی هستند. تمایز بین الگوهای قانونمند و الگوهای تصادفی در زبان را معمولاً در چهار چوب تمایز بین تعمیمهای تصادفی و تعمیمهای

-
1. accidental generalization 2. Significant Generalization

معنی‌دار^۲ توجیه می‌کنند. تعمیم‌های معنی‌دار حاصل کاربرد قواعد جاری زبان است. درحالی‌که تعمیم‌های تصادفی حاصل نوعی تصادف با قواعدی است که در مرحله پیشین زبان اعمال می‌شده‌اند، و یا حاصل عللی بیرون از زبان می‌باشند و به هر حال حاصل چیزهایی غیر از قواعد جاری و معتبر زبان هستند. ولذا جستجو برای قواعد زبانی دارای دو مرحله است. نخست جستجو در پی الگوها و سپس عدم پذیرش الگوهای تصادفی. برای مثال، نظم آشکاری در کاربرد ضمائر انعکاسی (خودم، خودت) در جمله‌های (24a) تا (24e) مشاهده می‌شود:

- | | |
|----------------------------------|--------------------------------|
| (24) a. We washed ourselves. | *Ourselves washed us. |
| b. John hurt himself. | *Himself hurt John. |
| c. They surprised themselves. | *Themselves surprised them. |
| d. Your argument refutes itself. | *Itself refutes your argument. |
| e. You behaved yourself. | *Yourself behaved you. |

این نظم را می‌توان به شرح زیر بیان کرد. ضمیر انعکاسی مفعول صریح فعل است و از لحاظ شمار، شخص و جنس با گروه اسمی نهادی همان فعل تطابق دارد.^۱

تعمیم حاصل از جمله‌های بالا نهاد، فعل، و مفعول صریح انعکاسی را در ارتباط قرار می‌دهد. اما آیا این یک تعمیم معنی‌دار زبان انگلیسی

۱- در زبان انگلیسی شمار دارای دو شق مفرد و جمع: مانند من (I) در برابر ما (we)، و شخصی دارای سه شق گوینده، شنونده، و سوم شخص است. مانند: من (I) در برابر تو (you) و او (he). جنس دارای سه صورت مذکر، مؤنث و خنثی است. مانند she, he و it. گروه اسمی مجموعه واژه‌هایی است که دارای یک اسم باشد، مانند The little man. گروه اسمی نهادی معمولاً عبارتی است قبیل از فعل و گروه اسمی مفعولی معمولاً بلافاصله پس از فعل قرار می‌گیرد - م.

است؟ کمی بررسی نشان می‌دهد که این ارتباط تصادفی حاصل محدودیت اطلاعات حاصل از جمله‌های شماره 24 می‌باشد، و بررسی‌های بیشتر هیچ ارتباطی بین نهاد و مفعول نشان نمی‌دهد. برای مثال، در جمله شماره (25) ضمیر انعکاسی در نقش مفعول صریح به کار رفته است:

(25) I talked to Mary about myself.

و در جمله شماره 26 ضمیر انعکاسی با نهاد مطابقت نکرده است:

(26) I talked to Mary about herself.

با مشاهده جمله‌های شماره (24) تا (26) می‌توان تعمیم جدید زیر را عرضه کرد:

ضمیر انعکاسی در بعضی موارد باید در شخص، شمار و جنس با گروه اسمی پیش از خود تطابق داشته باشد. با اینکه تعمیم جدید مناسب‌تر است، ولی بررسی داده‌های زبانی بیشتر نادرستی این تعمیم را نیز نشان خواهد داد. برای مثال، در جمله (27a) ضمیر انعکاسی با گروه اسمی پیش از خود تطابق دارد، ولی حاصل آن غیر دستوری است، ولی در جمله 27b ضمیر انعکاسی به جای تطابق با گروه اسمی پیش از خود با گروه اسمی پس از خود تطابق دارد و با وجود این حاصل آن جمله‌ای دستوری است:

(27) a. *John said that himself was leaving.

b. The story about himself that John told Mary was a pack of lies.

افزایش تدریجی داده‌های زبانی بالا موجب طرد پی در پی تعمیمهای تصادفی و نادرست می‌گردد و ما را به تعمیمهای مناسبتر هدایت می‌کند.

مواردی نظر مثال بالا نشان می‌دهد که طرد يك تعمیم پیشنهادی

از اثبات صحت کامل آن آسانتر است. بر همین مبنا، نشان دادن اینکه يك قاعده نمی تواند واقعیت ذهنی داشته باشد از نشان دادن اینکه این قواعد باید واقعیت ذهنی داشته باشد، آسانتر است. حتی هنگامی که يك قاعده زبانی با همه داده های زبانی بررسی شده موجود هماهنگ باشد، امکان دارد باز هم بعضی داده های زبانی خارج از چهار چوب داده های آن دستور پیدا شود که آن قاعده را تأیید و یا به طور کامل رد کند. از اینرو یکی از مشکلات دستور نویسی آگاهی از میزان دقیق داده های زبانی است که بتواند با قواعد زبانی ارتباط داشته باشد. مدعای واقعیت ذهنی قواعد زبانی از راه های مهمی دامنه داده های زبانی معتبر برای این هدف را گسترش می دهد. برای مثال، اگر قواعد زبان واقعیت ذهنی داشته باشند، توجه به چگونگی فراگیری آنها به وسیله کودکان در تصمیم گیری درباره شکل نهایی آنها اعتبار پیدا می کند. همچنین اگر بتوان تحول زبان را به کمک تحول قواعد زبان دنبال کرد، ممکن است تحول تاریخی زبان شواهدی بنیادی درباره شکل قواعد زبان قبل و بعد از تحول ارائه کند. اگر بررسی گویشها به معنی بررسی شباهتهای بین دستور زبانها باشد، مقایسه گویشها ممکن است آگاهی های ارزشمندی درباره شکل دستور زبانهای مقایسه شده در اختیار ما قرار دهد. بالاخره، بطوری که بعداً بحث خواهیم کرد، چون همه زبانها به نحوی با هم شبیه هستند، حتی واقعیتهای زبانی متعلق به زبانهای کاملاً غیر مرتبط ممکن است در ساختن قواعد يك زبان خاص معتبر باشد. بنابراین، گرچه ادعای واقعیت ذهنی قواعد دستور زبان ادعایی محکم و در عین حال ظاهراً غیر قابل اثبات است، ولی دامنه داده های زبانی معتبر برای تدوین قواعد را از لحاظ نوع و مقدار بسیار گسترش می دهد. ما در فصلهای بعدی از این واقعیت استفاده خواهیم کرد.

تا اینجا کوشیدیم نشان دهیم چگونه می‌توان از این فرضیه که دستور زبان دارای واقعیتی ذهنی است در توجیه تسلط گویندگان بر زبان استفاده کرد. دستور زبانی که هر گوینده عملاً در اختیار دارد، دست کم تا حدی بستگی به جملاتی دارد که قبلاً شنیده است و بطور عمده جملاتی که در کودکی به هنگام فراگیری زبان مادری برای نخستین بار شنیده است. چون هر گوینده مجموعه جملات متفاوتی را شنیده است، تعجب آور نیست اگر هر گوینده دستور زبان نسبتاً متفاوتی از دستور زبان اطرافیان خود داشته باشد. بنابراین، به بیان دقیق نمی‌توان فقط از دستور زبان انگلیسی سخن گفت، بلکه سخن بر سر دستور زبانهای فرد فرد گویندگان انگلیسی زبان می‌باشد.

بهر حال، مسأله شگفت آور میزان توافقی است که بین گویندگان بزرگسال هر زبان وجود دارد. مثلاً، می‌توان تصور کرد که اکثر خوانندگان این کتاب در قضاوت ما بر سر دستوری بودن جملات (24) تا (27) هم عقیده هستند. علی‌رغم تنوع جملاتی که گویندگان زبان به هنگام فراگیری با آن مواجه هستند، میزان شباهت دستور زبانهای که حاصل این فرایند یادگیری است بسیار چشمگیر است. با تأکیدی که بر جنبه‌های فردی و ویژگیهای شخصی دستور زبان شد، اکنون به مشخصات مشترک و همگانی دستور زبان می‌پردازیم.

فطری بودن و همگانیهای زبانی

آثار نوام چامسکی که منسجم‌ترین طرح کلی بررسی زبان در آن عرضه شده است، به این سبب نخستین بار توجه عمومی را به خود جلب کرد که به عنوان بخشی از طرح کلی خود ادعا کرد که انسانها فطرتاً

آمادگی فراگیری بعضی انواع زبان را دارند. به بیان دیگر، کودکان از پیش آماده فراگیری زبانهای موجود می‌باشند. دو واقعیت این ادعا را تأیید می‌کند: نخست اینکه بین زبانهای بشری شباهت‌های چشمگیری وجود دارد، و دوم اینکه کودکان راههای کاملاً مشابهی را برای فراگیری زبان طی می‌کنند. این واقعیتها توجیه‌کننده این فرضیه است که کودکان فطرتاً دارای استعداد فراگیری انواع خاصی از زبان هستند و شکل تکامل زبانی در آنها دارای بنیاد ژنتیکی است.

برای بیان نمونه‌ای از شباهت‌ها بین زبانها می‌توان از دو شیوه اساسی برای ساخت جمله‌های موصولی یاد کرد. بعضی از زبانها مانند انگلیسی و فرانسه جمله‌های موصولی را به شکلی که در زیر با حروف ایتالیک مشخص شده می‌سازند:

(28) a. The man *that I saw* was your brother.

b. I read the book *that you read*.

(29) a. L'homme *que j'ai vu* était ton frère.

b. J'ai lu le livre *que tu as lu*.

بعضی دیگر از زبانها مانند عبری برای ساختن جمله‌های موصولی يك ضمير اضافی به کار می‌برند که ترجمه انگلیسی آنها به شرح زیر خواهد بود:

(30) a. *The man *that I saw him* was your brother.

b. *I read the book *that you read it*.

این واقعیت که اغلب زبانها یکی از این دو شیوه (استراتژی) را برای ساختن جمله‌های موصولی به کار می‌گیرند خود کاملاً جالب توجه است، زیرا از لحاظ منطقی هزاران امکان دیگر نیز می‌تواند وجود داشته باشد. حتی موضوع جالب توجه‌تر زبانهایی است که گرچه شیوه (استراتژی) موصول سازی زبان فرانسه و انگلیسی را برگزیده‌اند، با

اینهمه بررسیهای دقیقتر نشان می‌دهد که آثاری از شیوه زبان‌عبری نیز در آنها مشاهده می‌شود. بنابراین، با وجود اینکه زبان فرانسه معیار جمله‌های موصولی را به شکل جمله‌های شماره (29) می‌سازد، ولی بسیاری از گویشهای محلی زبان فرانسه شیوه زبان‌عبری را به کار می‌گیرند. در این گویشها جمله‌هایی شبیه آنچه در زیر آمده کاملاً دستوری است:

- (30) a. L'homme *que je l'ai vu* était ton frère.
b. J'ai lu le livre *que tu l'as lu*.

علاوه بر این، گرچه تاکنون هیچ گویش محلی انگلیسی دیده نشده است که این شیوه را به کار گیرد، ولی جمله‌های پیچیده (و دقیقاً غیر دستوری) در انگلیسی دیده شده‌اند که تاحدی طبیعی به نظر می‌رسند. به نمونه‌های زیر توجه کنید:

- (31) a. *That's the kind of answer *that, when you come to think about it, you find you've forgotten it*.
b. *This is the sort of book *that, having once read it, you feel you want to give it to all your friends*.

برای پی بردن به غیر دستوری بودن جمله‌های بالا کافی است جمله‌های معترضة آن را حذف کنیم:

- (32) a. *That's the kind of answer *that you find you've forgotten it*.
b. *This is the sort of book *that you feel you want to give it to all your friends*.

واضح است که جمله‌های (32a) و (32b) غیر دستوری هستند، و ما قصد آن را نداریم اصول ساختن جمله موصولی را در جمله‌های 31 و 32a و 32b وارد دستور زبان انگلیسی کنیم. بسا وجود این، به نظر

می‌رسد شیوه ساختن جمله‌های موصولی همراه با ضمیر اضافی آنچنان نیرومند است که حتی در زبانهایی مانند انگلیسی و فرانسه که آشکارا آن را نپذیرفته‌اند، نشانه‌هایی از کاربرد آن در گویش‌های محلی زبان فرانسه و در جمله‌های طولانی و پیچیده زبان انگلیسی دیده می‌شود. به بیان دیگر، به نظر می‌رسد جمله‌های موصولی حتی در بسیاری از زبانهای کاملاً غیر مرتبط به شیوه‌های بسیار مشابهی ساخته می‌شود. و این فرض که انسانها برای ساختن جمله‌های موصولی به شکل بالا آمادگی قبلی دارند شباهت چشمگیر بین زبانها را توجیه خواهد کرد.

شواهد مبنی بر گذشتن کودکان از مراحل مشابه در دوران زبان-آموزی نیز غیر قابل انکار است. برای مثال، کودکانی که زبان انگلیسی را فرا می‌گیرند از مرحله ساخت گفتارهای دو کلمه‌ای مانند نمونه‌های زیر عبور می‌کنند:

- (33) a. Daddy gone.
b. Susie shoe.
c. Mummy play.

کودکان در کوشش نخستین خود برای منفی سازی جمله‌ها صرفاً no یا not را در جلو جمله‌ها قرار می‌دهند:

- (34) a. No Daddy come.
b. Not Susie shoe.
c. No Mummy play.

در يك مرحله بعد واژه not را در داخل جمله و پیش از فعل جای می‌دهند:

- (35) a. Daddy not come.
b. Mummy not play.

و سرانجام دستگاه فعل زبان انگلیسی به صورت کامل فرا گرفته

می‌شود و به شکل‌های زبانی صحیح بزرگسالان منتهی می‌شود:

- (36) a. Daddy didn't come; Daddy hasn't come; Daddy won't come.
b. Mummy didn't play; Mummy isn't playing; Mummy mustn't play; etc.

جمله‌های 33 تا 35 مانند موارد بسیار زیاد دیگری که در زبان آموزی مشاهده می‌شود، تقلیدهای مستقیم شنیده‌های کودک از گفتار بزرگسالان نیست، زیرا که این نوع جمله‌ها در گفتار بزرگسالان غیر-دستوری هستند. این فرضیه که تکامل زبانی کودک از قبل طوری طرح-ریزی شده که از آغاز تولد او را برای پیروی از الگوهای معینی آماده ساخته است، توجیه جالبی است برای دوران تکامل زبانی مشابهی که در همه کودکان عادی مشاهده می‌شود.^۱

فرض وجود الگوهای یکسان در همه زبانها، یعنی وجود همگانیهای زبانی، محدودیت فوق‌العاده‌ای برای یافتن قواعد زبانی ایجاد می‌کند. ما قبلاً^۲ بین تعمیمهای اتفاقی و تعمیمهای معنی‌دار تمایز قائل شدیم و گفتیم که تعمیمهای نوع دوم واقعیت ذهنی دارند. همچنین گفته شد که انکار معنی‌دار بودن تعمیمهای پیشنهادی از اثبات معنی‌دار بودن آنها بسیار آسانتر است. با وجود این، اگر همگانیهای زبانی وجود داشته باشند، دامنه داده‌های زبانی برای تدوین قواعد زبانی بسیار گسترده‌تر می‌شود. نخست اینکه، در نظریه زبانی‌ای که احکام صریحی درباره مشخصات همگانی زبان وجود داشته باشد، خود به خود اجازه پیشنهاد قواعد ناهم‌آهنگ با مشخصات عمومی و شناخته شده زبان داده نخواهد شد. دوم و مهمتر از همه اینکه، در چنین نظریه‌ای واقعیات زبانی

۱. برای آگاهی بیشتر از فراگیری جمله‌های منفی و اهمیت و ارتباط تکامل زبانی با نظریه زبان رک: فصل دهم.

سایر زبانها در تدوین قواعد، مثلاً، قاعدهٔ جملهٔ موصولی زبان انگلیسی، به ترتیب زیر تأثیر خواهد داشت. گرچه ممکن است در بررسی جمله‌های موصولی سایر زبانها معلوم شود که احتمالاً بیش از يك تعمیم با واقعیات زبانی زبان انگلیسی هماهنگ است، ولی در عین حال ممکن است فقط يك تعمیم منطبق با همهٔ واقعیتهای زبانی وجود داشته باشد. اگر چنین تعمیمی وجود داشته باشد، و با نظریهٔ همگانیهای زبانی منطبق یا تقریباً هماهنگ باشد، پس در چهار چوب بررسیهای مورد نظر، ما مجاز خواهیم بود نتیجه‌گیری کنیم که چنین تعمیمی در مورد زبان انگلیسی نیز صادق است. البته این بدان معنا نیست که زبانها، همچون خود انسانها، دارای ویژگیهای خاص خود نیستند. ولی در عین حال، همین ویژگی‌های هر زبان در چهار چوب الگوهای همگانی جای می‌گیرند، به این معنی که تفاوت بین زبانها نامحدود نیست.

کسانی که سرگذشت شپانزه‌های معروف «سخنگو» بنام واشو و سارا را شنیده‌اند، گاهی احساس می‌کنند که این حیوانات ممکن است ادعای فطری بودن تواناییهای زبانی انسان را مورد تهدید قرار دهند. گرچه واشو و سارا سخن نمی‌گویند، ولی به آنها آموزش داده شد از دستگاه نشانه‌ها استفاده کرده و از آن برای ارتباط محدود با انسانها استفاده کنند. این موضوع گاهی جنبهٔ انحصاری زبان انسان را مورد تهدید قرار می‌دهد. در واقع، به نظر ما موضوع انحصاری بودن زبان، برخلاف موضوع فطری بودن آن چندان مهم نیست. از این واقعیت که لانه‌سازی پرندگان را می‌توان به انسانها آموزش داد، شاید بتوان به این نتیجهٔ منطقی رسید که لانه‌سازی دیگر برای پرندگان انحصاری

۱. ر. ک. مقالهٔ مفصل «هم‌زبان شدن با شپانزه» نوشتهٔ دکتر محمد رضا باطنی، نقد آگاه، ج ۴، ۱۳۶۴ - م.

نیست. و از این واقعیت که می‌توان دستگاه زبانی ساخت انسان را برای ارتباط به شمپانزه آموخت. شاید بتوان نتیجه گرفت که زبان انسان دیگر برای او انحصاری نیست. به نظر ما این استنتاجها نه برای دوستداران پرندگان هیجان‌آور است و نه برای زبان‌شناسان. بهر حال، نه اگر انسان لانه‌سازی بیاموزد می‌توان نتیجه گرفت که لانه‌سازی در پرندگان فطری نیست، و نه اگر شمپانزه‌ها سخن گفتن بیاموزند می‌توان نتیجه گرفت که سخن گفتن و فراگیری زبان در انسانها فطری نیست. آنچه برای ما جالب توجه است زمینهٔ ژنتیکی موضوع است که در فصل آینده از آن بحث خواهیم کرد. دربارهٔ شمپانزه‌های سخنگو به‌همین اندازه بسنده می‌شود.

در این فصل کوشیدیم تصویر زیر را برای زبان عرضه کنیم: زبان دستگاهی است قانونمند (تابع قاعده) و قابل تعریف در چهار چوب دستور زبانی که جمله‌های دستوری را از غیر دستوری تفکیک، و برای هر جملهٔ دستوری تلفظ و معنی مناسب تعیین می‌کند. چنین دستور زبانی به یک تعبیر، حاصل کار زبان‌شناسی است که کوشش می‌کند برای زبانها دستور زبان تدوین کند. با وجود این، به تعبیری گسترده‌تر چنین دستور زبانی حاصل کار کودک‌پژوهی است که آن را فرا می‌گیرد، و یا بزرگسالی که آن را می‌داند. ما این وجه دستور زبان را به صورت این ادعا که «دستور زبانها واقعیت ذهنی» دارند طرح کرده‌ایم. هر فردی دستور زبان خاص خود را دارد که احتمالاً در طول زمان متحول می‌شود، و از بعضی جهات با دستور زبان سایر گویندگان متفاوت است. ولی بهر حال، به واسطهٔ محدودیتهای ژنتیکی انسان در زبان آموزی می‌توان گفت هر دستور زبانی با سایر دستور زبانها وجوه مشترکی دارد. این ویژگی را نیز با بیان این ادعا که همهٔ زبانها دارای ساخت فطری و همگانی

هستند طرح کردیم. در فصل بعدی، نگاه دقیقتری به چگونگی دانش زبانی خواهیم انداخت.

ترجمه و توضیح مثالهای فصل ۱

(۱) «فکر کردن درباره آن کودکان فقیر واقعاً مرا دنج می دادند... مرا دنج

می داد.»

(۲) در این جمله ابتدا گوینده ترکیب *be quiet* را در وسط جمله به کار

برده، سپس به اشتباه خود پی برده و *was quiet* را به کار می برد

و سرانجام منظور خود را با دقت بیشتر در بافت جمله به صورت

این جمله بیان می کند: *I didn't sit down and I wasn't quiet*

«من ننشستم و ساکت نبودم».

(۳) در این مثال به جای *the* اشتباهاً *ze* گفته شده و علاوه بر این فعل

جمع (*are*) به کار رفته است. با وجود این شنونده پیام او را

می فهمد ولی ممکن است به صورت یکی از دو معنی زیر (مثالهای

۴) تفسیر شود.

(۴) a- «پوند بی ارزش است» (واژه *worthless* به صورت صفت به کار

رفته است)

b- «پوند کمتر ارزش دارد»

(۵) این دو مثال بر اساس زبان انگلیسی معیار، دستوری نیست، زیرا

done با اسم مفعول فعل یعنی *gone* و *made* به کار رفته است. ولی

این ساخت در بعضی گویشهای غیر معیار به کار می رود.

(۶) جمله های (۶) معادل های صحیح و معیاری جمله های (۵) است، که

در آنها به جای *done* معادل های دستوری گویش معیار یعنی *has* و

have به کار رفته است.

(۷) این سه جمله دستوری هستند. ولی ترکیب واژه‌ها در محور همنشینی در هر مورد تاحدی تازگی دارد و ممکن است عده‌ای برای نخستین بار این جملہ‌های دستوری را دیده باشند، باوجود این برای آنها قابل درک است.

(۸) در جملہ‌های کودکان (سمت چپ) با وجودی که جملہ‌ها پرسشی است، ولی فعل بلافاصله پس از ضمیر پرسشی به کار نرفته است، درحالی که در جملہ‌های بزرگسالان (سمت راست) فعل در جایگاه مناسب برای جملۀ پرسشی به کار رفته است.

(۹) جملہ‌های (۹) هر يك از دو جملۀ فرعی تشکیل شده است که در هر مثال ترتیب واژه‌های جملۀ فرعی دوم عیناً مانند جملہ‌های کودکان در (۸) می‌باشد، با این تفاوت که ساخت جملہ در اینجا به صورت اخباری است.

(۱۰) a- فعلهایی که در جملہ به کار رفته‌اند همه با قاعده و شکل گذشته آنها با افزودن وند ed ساخته شده است.

b- اسمهایی که در جملہ به کار رفته‌اند همه با وند s جمع بسته شده‌اند.

(۱۱) a- کودک به قیاس فعلهای با قاعده در مثال (10a) فعلهای بی قاعده را نیز با وند ed ساخته است.

b- کودک به قیاس اسمهای با قاعده در مثال (10b) جمعهای بی قاعده را به صورت جمعهای با قاعده ساخته است.

(۱۲) در جملہ‌های a و b جزء فعلی up پس از مفعول آمده است و هر دو جملہ دستوری است، ولی در جملۀ c جزء فعلی بلافاصله پس از فعل آمده و بازهم جملہ دستوری است.

(۱۳) جملۀ (13) دستوری نیست، زیرا بر اساس يك قاعده دستوری

هنگامی که مفعول ضمیر است فقط باید بین فعل و جزء فعلی قرار بگیرد.

(۱۴) (a) جمله دستوری است.

(b) این جمله به قیاس جمله a ساخته شده ولی به سبب تضاد معنایی «pick» و «down» دستوری نیست.

(۱۵) جمله a دستوری است ولی در جمله (b) ترکیب فعلی plug out به قیاس plug in به کار رفته است که دستوری نیست.

(۱۶) ترکیب wakened up در جمله a دستوری است ولی ترکیب wakened down که به قیاس جمله قبلی ساخته شده دستوری نیست.

(۱۷) «مامان، اون چیه؟» (در این جمله کودک ضمیر پرسشی «غیر شخصی» what را به جای ضمیر پرسشی «شخصی» who به کار برده است.)

(۱۸) در همه مثالها کودک هجای اول را تکواژۀ فعال و معنی دار فرض کرده و بر همین اساس تکواژۀ /re/ را به غلط جانشین آن کرده است.

(۱۹) a- جزء تأکیدی پرسشی جمله b به قیاس جمله a ساخته شده ولی دستوری نیست.

b- جزء تأکیدی پرسشی به قیاس جمله a ساخته شده، ولی چون با این فعل برای اول شخص به کار نمی رود دستوری نیست.

c- تأکید جمله پرسشی با may به کار رفته است، ولی برای همه گویندگان انگلیسی پذیرفتنی نیست.

(۲۰) با ضمیر پرسشی what درباره دو فعل go و do پرسش شده است، ولی به سبب تفاوت های معنایی این دو فعل بخش دوم جمله ها برای همه گویندگان انگلیسی زبان دستوری و قابل قبول نیست.

(۲۱) a- نمونه ای از زبان پریشی است که در آن قواعد جانشینی و

همنشینی نحو انگلیسی رعایت نشده است، لذا جمله غیر دستوری و بی معنی است.

b- این جمله دستوری است، ولی گوینده به جای واژه «سیگار» اشتباهاً «گیتار» گفته است.

(۲۲) a- «ممکن است که جان برود»

b- «احتمال هست که جان برود»

(۲۳) a- «جان ممکن است برود».

b- (این جمله به قیاس جمله a ۲۳ ساخته شده ولی دستوری نیست).

(۲۴) (در جمله‌های سمت چپ ضمیر فاعلی و ضمیر انعکاسی، که جانشین مفعول شده، هم مرجع اند و جمله‌ها همه دستوری هستند. در جمله‌های سمت راست ضمیر انعکاسی به جای فاعل و ضمیر «هم»- مرجع آن به جای مفعول به کار رفته ولی هیچکدام از جمله‌ها دستوری نیستند.)

(۲۵) (برخلاف جمله‌های شماره (۲۵) ضمیر انعکاسی، مفعول صریح

جمله نیست ولی جمله دستوری است.)

(۲۶) (ضمیر انعکاسی با فاعل «هم مرجع» نیست، ولی جمله دستوری است.)

(۲۷) a- ضمیر انعکاسی با ضمیر قبلی «هم مرجع» است، ولی جمله

دستوری نیست.

b- ضمیر انعکاسی با ضمیر بعدی «هم مرجع» است، ولی جمله

دستوری است.

(۲۸) a- (جمله موصولی فاعلی با ضمیر that) «مردی که دیدم برادر

تو بود.»

b- (جمله موصولی مفعولی با ضمیر مفعولی that) «کتابی را که

تو خواندی من خواندم.)

a (۲۹) - (شیوه ساخت جمله موصولی فاعلی در فرانسه با انگلیسی یکسان است.)

b - (شیوه ساخت جمله موصولی مفعولی فرانسه با انگلیسی یکسان است.)

a (۳۰) - «مردی را که او دیدم برادر تو بود» (جمله انگلیسی به سبب وجود ضمیر اضافی him غیر دستوری است)

b - (جمله موصولی انگلیسی به سبب وجود ضمیر اضافی it غیر دستوری است، ولی در زبان عبری دستوری است.)

a (۳۰) - (جمله موصولی فرانسه شبیه زبان عبری ساخته شده ولی در بعضی لهجه‌ها دستوری است.)

b - (جمله موصولی فرانسه شبیه زبان عبری ساخته شده ولی در بعضی لهجه‌ها دستوری است.)

a و b (۳۱) - (جمله موصولی انگلیسی بر اساس شیوه ساخت زبان عبری ساخته شده ولی دستوری نیست.)

a و b (۳۲) - (غیر دستوری بودن ساخت جمله موصولی انگلیسی با حذف جمله توضیحی آن واضحتر می شود.)

(۳۳) - (جمله‌های دو کلمه‌ای کودک یا از يك اسم و يك فعل كه از لحاظ زمان و شخص با فاعل تطابق ندارند و یا از دو اسم تشکیل شده است ولی بر اساس قواعد دستوری بزرگسالان دستوری نیستند.)

a - «بابا رفته»

b - «سوزی کفش»

c - «مامان بازی»

(۳۴) (جمله‌های كودك با قراردادن عنصر منفی ساز no یا not در جلو

جمله منفی شده است ولی هیچکدام دستوری نیست.)

a- «نه بابا آمد»

b- «نه سوزی کفش»

c- «نه مامان بازی»

(۳۵) (عنصر منفی ساز به جای جلو جمله بین اسم و فعل قرار گرفته،

ولی باز هم دستودی نیست.)

(۳۶) a و b- (ساخت جمله‌ها و جایگاه عنصر منفی ساز مطابق قواعد

دستور زبان بزرگسالان شده و همه جمله‌ها دستوری است.)

۲. دانش زبان

در فصل پیش کوشش ما ایجاد پیوند اساسی بین دانستن زبان و دانستن دستور زبان بود. در این فصل می‌کوشیم رابطه بین دانش و زبان را از دو دیدگاه کاملاً متفاوت روشن کنیم. نخست دو نوع دانش، یعنی دانش زبانی و دانش غیر زبانی و در نتیجه دو نوع قاعده زبانی و قاعده غیر زبانی را از یکدیگر متمایز می‌کنیم. سپس بین دانستن قواعد زبان و کاربرد قواعد زبان (یعنی دانستن زبان و سخن گفتن و فهمیدن زبان) تفاوت قائل خواهیم شد. هدف اصلی ما عرضه کردن تصویری کلی از دامنه و نوع واقعیاتی است که در محدوده دستور زبان جای می‌گیرند، واقعیاتی که به کمک قاعده زبانی بررسی می‌شوند، و واقعیاتی که خارج از این محدوده هستند.

دانش زبانی و دانش غیر زبانی

اگر اساساً بپذیریم که انسان می‌تواند دارای دانش باشد، روشن است که این دانش را می‌توان به شیوه‌های متفاوت طبقه‌بندی کرد. یکی از این طبقه‌بندی‌ها جدا کردن دانش زبانی از دانش غیر زبانی است. در ادامه بحث به پیروی از چامسکی استدلال خواهیم کرد که این طبقه‌بندی

نه تنها ممکن بلکه درست است. معنی این سخن این است که این طبقه بندی به وسیله تحلیلگران زبان تحمیل نشده، بلکه بنیاد آن در ساخت ذهنی بشر است. به بیان دیگر، گرچه زبان یکی از نظامهای شناختی بشر است، ولی اصول و قواعد خاص حاکم بر زبان آن را از سایر نظامهای شناختی (ادراك) متفاوت می سازد. به همین دلیل باید به طور جداگانه بررسی شود.

این یکی از ادعاهای چامسکی است که نظر او را عمیقاً از سایر متفکرین درباره ماهیت زبان متمایز می سازد. اگر چه این سخن بسیار عادی خواهد بود که بگوئیم زبان خاص انسان، بخشی از جوهر انسان و یا وجه تمایز اساسی بین انسان و حیوان است، با وجود این بسیاری از نظریه پردازان زبان درباره موهبت خاص ژنتیکی انسان برای فراگیری زبان بسیار محتاط بوده اند. در عوض این دسته از نظریه پردازان زبان کوشیده اند فراگیری زبان انسان را نیز در چهارچوب نظریه عمومی یادگیری قابل قبول خویش توجیه کنند. آنها که بر این عقیده اند انسان دانش را عموماً از طریق مشاهده و تعمیم فرا می گیرد، درباره فراگیری زبان نیز چنین حکم می کنند، و آنها که برای یادگیریهای عمومی به نوعی مشروط سازی معتقدند، یادگیری زبان را نیز چنین می پندارند. و چنانچه بهترین شکل تحلیل دانش را آمادگی^۱ برای رفتار خاص تلقی کنند، بهترین تحلیل دانش زبانی را نیز آمادگی برای انجام رفتار زبانی به روشهای خاصی تلقی می کنند. از این دیدگاه، زبان در جریان پرورش قوای عقلانی عمومی فرار گرفته می شود، و برای فراگیری آن به هیچ موهبت خاص زبانی جدا از استعدادهای عمومی و تواناییهای یادگیری انسان نیازی نیست. واضح است که نظرگاه دیگری در برابر این نظریه

1. disposition

وجود دارد. زبان می‌تواند مخصوص به خود^۱ باشد، یعنی نوعاً می‌تواند از سایر نظامهای شناختی متمایز باشد و به شیوه‌های یادگیری متفاوت و مقدمات ژنتیکی نیاز داشته باشد. دو ادعای اخیر یکدیگر را چنین تأیید می‌کنند: اگر دانش زبانی نوعاً از دانش غیر زبانی متفاوت می‌باشد، پس فراگیری آن احتمالاً به برنامه‌ریزی (مقدمات) خاصی نیاز دارد و اگر یادگیری زبان برنامه‌ریزی خاصی داشته باشد، به احتمال زیاد نتیجه فراگیری آن نوعاً با سایر نظامهایی که به گونه‌ای دیگر برنامه‌ریزی شده‌اند تفاوت خواهد داشت.

نکات بسیار روشنی در تأیید نظریه برنامه‌ریزی خاص برای فراگیری زبان، و در رد نظریه توانایی ذهنی عمومی وجود دارد. اگر تکامل ذهنی کلی را از لحاظ قدرت منطقی، ریاضی، و استدلالهای انتزاعی اندازه‌گیری کنیم، درمی‌یابیم که این قوا در آستانه بلوغ هنوز در حال گسترش‌اند، درحالی‌که توانایی مسلط شدن بر يك زبان بومی به سرعت روبه‌کاهش است. اگر شکست خوردن نوجوان ۱۸ ساله از كودك ۸ ساله در بازی شطرنج دلالت بر نبوغ كودك ۸ ساله دارد، فراگیری زبان مادری در ۱۸ سالگی به همان سرعت و سهولت كودك ۸ ساله بدون هر گونه آموزش رسمی و صرفاً از طریق محیط زبانی دلالت بر نبوغ نوجوان ۱۸ ساله خواهد داشت. اگر غیرمنصفانه بودن مقایسه مهارت‌های زبانی با تواناییهای استدلال انتزاعی را نادرست بدانیم، چنانکه قبلاً پذیرفتیم، بهر حال میان تواناییهای ریاضی و تواناییهای زبانی تفاوت وجود دارد. به این معنی که دانش زبانی از سایر دانشها که به داشتن استعدادهای خاص وابسته نیستند و با سرعت‌های متفاوت فراگرفته می‌شوند متمایز است.

سرگذشت زندگی جینی^۱ دختر آمریکایی یکی از بارزترین شواهد در مورد عدم توافق بین تواناییهای زبانی و تواناییهای ذهنی عمومی است. جینی در سال ۱۹۷۰ در حالیکه از کودکی تا سیزده سالگی در محرومیت کامل جسمی حبس شده بود در شهر لوس آنجلس پیدا شد. جینی در تمام سالهای کودکی که معمولاً کودکان زبان مادری خود را فرامی گیرند هیچ گونه گفتاری به گوشش نخورده بود. علیرغم این سرگذشت دهشتناک زمینه‌های استعداد جینی عادی بود، و لذا پیشرفت او در زبان آموزی زمینه بسیار مفیدی برای مقایسه آن با زبان آموزی در کودکان معمولی است. نخستین مراحل زبان آموزی او نمونه‌ای از همه کودکان دیگر بود. به طوری که او از مرحله گفته‌های تک واژه‌ای، دو واژه‌ای، سه واژه‌ای، و سپس چهار واژه‌ای گذشت، ولی گفته‌های سه واژه‌ای و چهار واژه‌ای گفتار جینی از نظر گاه شناخت دارای پیچیدگی خاصی بود^۲ که در مراحل اولیه زبان آموزی کودکان عادی دیده نشده است. علاوه بر این، واژگان او از کودکانی که در همان مرحله پیشرفت نحوی بودند گسترده‌تر بود. به طور کلی، توانایی او در ذخیره کردن فهرست واژگان بسیار خوب بود، ولی توانایی او در فراگیری قواعد و به کار گرفتن آنها ناچیز بود. به سبب این ناتوانی مرحله یسادی جملهای دو واژه‌ای که برای کودکان عادی به مدت ۲ تا ۶ هفته طول می کشد برای جینی بیش از ۵ ماه طول کشید. برای مثال:

Doctor hurt.

Like mirror.

علاوه بر اینها، ساختهای منفی دارای عنصر منفی در جملها، که کاربرد آن در مراحل اولیه زبان آموزی غالب کودکان ۲ تا ۳ ساله

1. Genie 2. cognitive complexity

چند هفته بیشتر طول نمی کشد، در جینی تا حدود يك سال و نیم پس از شروع فراگیری ساختهای منفی ادامه داشت، مثال:

No more ear hurt.

No stay hospital.

Not have orange record

درحقیقت، جینی هنوز هیچ يك از قواعد نحوی را که معمولاً برای جابجایی واژه یا گروه از يك نقطه جمله به نقطه دیگر ذی مدخل می دانند (رك: مثالهای فصل ۴) به طور هماهنگ و یکدست فرا نگرفته بود. برخلاف رشد کنند جینی در زبان آموزی، پرورش قوای ذهنی و عقلانی او با سرعت بسیار زیاد در حال پیشرفت بود و به حد نصاب رشد سنی خود نزدیک شد.

بنابراین، به نظر می رسد نه تنها نوع تواناییهای زبان آموزی از سایر تواناییهای ذهنی متفاوت است، بلکه هنگامی که تواناییهای زبانی به میزان قابل ملاحظه ای تضعیف شده اند، سایر تواناییهای ذهنی در حال گسترش می باشند. افرادی که این تواناییهای زبان آموزی را تا پس از بلوغ حفظ کنند به همان اندازه کودکان شیرخوار نابغه در ریاضیات کمیاب اند. یکی از علل توجه به دانش زبانی به سبب نقش روشنگری است که می تواند بر روی برنامه ریزی زبانی (حصول مقدمات زبانی) در انسان داشته باشد. اگر شك کردن درباره وجود چنین برنامه ریزی زبانی در انسان معقول باشد، پس یکی از شیوه های مسلم پژوهش در این زمینه بررسی کردن نتایج فراگیری زبان یعنی دانش زبانی، و پیدا کردن اصول مورد نیاز برای فراگیری آن می باشد. از آنجا که این استدلال از دو سو قابل طرح است، کسانی که به وجود هر گونه دانش زبانی برنامه ریزی شده قانع نشوند، ممکن است صرفاً با بررسی محتوای

دانش زبانی و چگونگی دستیابی به آن به لزوم وجود چنین دانشی قانع شوند، و از خود پرسند آیا چنین دانشی به کمک استدلال عمومی ذهنی و یا شیوه‌های یادگیری عمومی کسب می‌گردد؟

یکی از اعتراضهای رایج دربارهٔ این نوع برنامه ریزی زبانی این است که مرز بین دانش زبانی و دانش غیر زبانی همواره روشن نیست. در واقع گروهی نیز در مورد وجود چنین مرزی شك می‌کنند و معتقدند همهٔ دانش، شامل دانش زبانی و غیر زبانی می‌شود. برای مثال، برای اینکه بدانیم بچه‌ها از بسازی لذت می‌برند - البته نه آن نوع دانشی که در دستور زبانها ثبت می‌شود - لازم است ابتدا معنی واژه‌های بچه‌ها، لذت بردن و بسازی را بدانیم و بتوانیم آنها را به شکل يك جمله معنی‌دار در آوریم. از سوی دیگر، برای اینکه به عنوان يك اطلاع دستوری بدانیم واژه ذذافه اسم است، بایستی به کاربردهای عمومی آن در زبان آشنا باشیم. علاوه بر این، بدست آوردن چنین دانشی عملاً بدون داشتن دانشی از دنیای خارج غیر ممکن است. بدین ترتیب استدلال می‌شود که مرز مشخصی بین دانش زبانی و دانش غیر زبانی، یا بین دانش دستور زبان و دانش دنیای خارج وجود ندارد.

البته این استدلال چندان درستی نیست. زیرا، به راحتی می‌توان محتویات دانشی را از شرایط قبلی برای کسب آن تمیز داد. لذا، چون برای دانستن قوانین فیزیک لازم است فرد قادر به نفس کشیدن باشد، نمی‌توان نتیجه گرفت که علم فیزیک از زیست‌شناسی انسان قابل تمیز نیست. ممکن است برای شناخت جهان نیاز به پیش‌نیازهای زبانی، و نیز برای فراگیری زبان نیاز به پیش‌نیازهای غیر زبانی باشد. ولی این دو شرط به این معنی نیست که دانش زبانی را از دانش جهان خارج نمی‌توان تمیز داد.

در واقع، معنی دانش زبانی که در اینجا به کار گرفته ایم به مفهوم کاملاً دقیق و انحصاری آن می باشد، به طوری که حتی کلیه دانش ما درباره زبان را نمی توان به عنوان دانش زبانی به حساب آورد. تصمیم گیری درباره این اصل هم بر این اساس است که هر نوع دانش درباره زبان که صرفاً موردی از تعمیم گسترده تری درباره انسان باشد به عنوان دانش زبانی به حساب نمی آید. فقط دانشهایی درباره زبان را که مورد خاصی از يك تعمیم وسیعتر درباره انسان نباشد می توان دانش زبانی نامید. این اصل البته نشان می دهد که تمایز نظری بین دانش زبانی و غیر زبانی - ادعای مربوط به مخصصی به خود بودن زبان - از لحاظ تعریف درست است؛ با اینهمه، این پرسش تجربی همچنان باقی است که آیا این تعریف ما از دانش زبانی در عمل نیز حقیقت پیدا خواهد کرد.

اکنون به نمونه هایی از دانش زبانی که در قلمرو تعریف ما از دانش زبانی جای نمی گیرد توجه کنید. بسیاری از زبان شناسان مجموعه ای از اطلاعات عجیب درباره زبان های مختلف در اختیار دارند. مثلاً، فعل در زبان ژاپنی در جایگاه پایانی جمله می آید، و یا اینکه در ترکی هماهنگی مصوتها وجود دارد، و یا حرف تعریف معین در زبان لاتین نیست، و اطلاعاتی از این قبیل. این نوع دانش درباره زبان را به خوبی می توان دانش دائرة المعارفی تلقی کرد. درست مانند اینکه بگوییم حکومت فرانسه جمهوری است و یا پایتخت ایتالیا رم است، و یا فیلها بومی هندوستان هستند. چنانچه کسی توانایی فراگیری دانش نوع اخیر را داشته باشد، برای فراگیری دانش نوع اول نیز آمادگی خواهد داشت و به هیچ توانایی خاصی نیازی نیست.

بعضی از انواع دانشی که سخنگویان زبانها از زبان مادریشان دارند نیز از قبیل دانشهای بالاست. مثلاً، بسیاری از انگلیسی زبانان

قادرند بر مبنای شواهد زبانی از قبیل لهجه، آهنگ کلام، انتخاب واژه‌ها و ساختهای نحوی منشاء اجتماعی و جغرافیایی سایر گویندگان را حدس بزنند. همچنین آنها می‌توانند سبکهای مختلف گفتار از قبیل محاوره‌ای، رسمی، محترمانه، و آمرانه را تشخیص دهند، و یا بگویند بیانی از لحاظ اجتماعی یا واقعیت مناسب است، و یا از لحاظ ادبی، به منظورهای استهزاء آمیز، خنده‌آور، و یا بالاخره استعاری به کار رفته است. گرچه اصول و قواعد خاصی چنین قضاوتهایی را ممکن می‌سازد، و به نوبه خود شایسته بررسی هم هستند، ولی ما قصد نداریم اینها را به عنوان مواردی از دانش زبانی طبق تعریف خود قلمداد کنیم. زیرا به نظر می‌رسد این اصول هر یک مورد خاصی از یک اصل عمومی‌تر باشد که به رفتار غیر زبانی انسان نیز مربوط می‌شود. برای مثال، همان‌طور که می‌توان ملیت، منشاء اجتماعی یا جغرافیایی کسی را به کمک شیوه راه رفتن، حرکات سر و دست، لباس پوشیدن و حرکات صورت او حدس زد، به کمک شیوه گفتار او نیز می‌توان چنین کرد. همانند گفتار، شیوه‌های مختلف رسمی، محترمانه و آمرانه در رفتار (غیر زبانی) نیز مشاهده می‌شود، و درست مانند زبان شیوه‌های آن در فرهنگهای مختلف متفاوت است. بنابراین، به‌طور کلی می‌توان انتظار داشت اصول حاکم بر این جنبه‌های کاربردی زبان نیز در زمره سایر اصول اجتماعی و رفتاری انسان قرار گیرند، و به هیچ وجه مخصوص به خود نباشند.

بدین ترتیب، دانش زبانی صرف به دانشی از اصول جمله‌سازی و تعبیر جمله محدود می‌شود که در زمره تعمیمهای گسترده‌تر رفتار غیر-زبانی انسانی نباشد. برای مثال، به ادعای پیشین ما در مورد گذشتن کودکان از مرحله‌های منظم زبان آموزی توجه کنید. این ادعا بر اساس یک فرض که خاص زبان آموزی هم نیست توجیه می‌شود. بر اساس این

فرض موادی که فرا گرفته می شود در جاتی از پیچیدگی دارند، و ساده ترین آنها نخست فرا گرفته می شود. در اینجا آنچه مشخصاً زبانی تلقی می شود، گذشتن کودک از مراحل پی در پی بسا پیچیدگی بیشتر نیست، بلکه فقط تعریف پیچیدگی زبانی است. لذا دلیل کلاً مشهودی بر ساده تر بودن جمله Not Johnny go بر Johnny not go وجود ندارد. این واقعیت که کودکان تمایل دارند جمله نخست را زودتر از جمله دوم فرا گیرند دلیل محکمی است بر وجود نوعی مفهوم پیچیدگی زبانی که با اصول عمومی شناخت مغایر است - چیزی که خاص زبان است و لذا بخشی از دانش زبانی مورد تعریف ما می باشد. بقیه این فصل و در حقیقت بقیه این کتاب اختصاص به عرضه مثالهای بیشتری از دانش زبانی صرف و بحث درباره شیوه های (فنون) بررسی آنها دارد.

شم زبانی

هر گوینده بومی زبان (انگلیسی) میزان گسترده ای دانش زبانی نسبتاً غیر قابل بحث در اختیار دارد. برای مثال، او می داند کجا دو واژه هم قافیه اند، و یا می داند کجا دو جمله تفسیر یکدیگر کنند، و کجا جمله ای دارای دو معنی متفاوت است. و چگونه تغییر در ترتیب (نظم) واژه های جمله موجب تغییر در معنی، و یا صرفاً موجب غیر دستوری شدن جمله خواهد شد. در بحثهای قبلی گفته شد هدف از نوشتن دستور زبان ارائه توصیف کامل از همه جنبه های دانش زبانی می باشد. حال چگونه می توان به این هدف دست یافت؟

به طوری که قبلاً گفته شد، چون دانش زبانی دانشی نا آگاهانه است پرسش مستقیم از گویندگان هر زبان درباره زبان آنها اطلاعات

معتبر ناچیزی درباره دانش زبانی آنها در اختیار ما قرار می‌دهد. در صورتی که از گوینده بومی انگلیسی زبان پرسیده شود آیا جمله‌های (1) و (2) دارای ساخت نحوی یکسان هستند، کوچکترین شانس برای پیش‌بینی پاسخ او وجود ندارد:

- (1) I'm leaving, for he makes me nervous.
 (2) I'm leaving, because he makes me nervous.

او احتمالاً نظریه دستوری آگاهانه خاص خود را دارد، و یا هیچ نظریه آگاهانه‌ای درباره ساخت نحوی زبان در اختیار ندارد. در هر يك از دو حالت بالا هیچ دلیلی برای باور داشت پاسخ او نیست، و دانش زبانی او بایستی به شیوه‌های غیرمستقیم‌تر بررسی شود. بینش آگاهانه گویندگان بومی درباره نظریه دستوری هرچه باشد، بسیاری از آنها می‌توانند شواهدی به شرح زیر عرضه کنند. آنها قادرند به ما بگویند در هر جفت از جمله‌های زیر يك جمله دستوری و يك جمله غیر دستوری وجود دارد:

- (3) a. It was because he was nervous that he left.
 b. *It was for he was nervous that he left.
- (4) a. Because he makes me nervous, I'm leaving.
 b. *For he makes me nervous, I'm leaving.
- (5) a. Did you leave because he made you nervous?
 b. *Did you leave for he made you nervous?
- (6) a. I left, because I was nervous and because I wanted to go.
 b. *I left, for I was nervous and for I wanted to go.
- (7) a. Maria, who left because I made her nervous, is returning today.

b. *Maria, who left for I made her nervous, is returning to-day.

هر انگلیسی زبان بومی قطعاً دانش زبانی خاصی در اختیار دارد که علیرغم شباهت معنایی بین جمله‌های *for* و جمله‌های *because* می‌تواند به کمک آن آنها را از یکدیگر تمیز دهد. دستور زبان کارآ بایستی شیوه‌هایی برای بازنویسی (برگرداندن)^۱ این دانش زبانی فراهم کند. در اینجا آنچه از نظر ما مهم است این نیست که خود قواعد زبان قضاوت‌های زبانی مورد نظر ما را توضیح می‌دهند. بلکه مهم این است که چنین قضاوت‌هایی زمینه خوبی برای نسبت دادن نوع بخصوصی از دانش زبانی به گوینده فراهم می‌سازند، که در این مورد دانش ساخت نحوی^۲ نامیده می‌شود.

بنا بر پیشنهاد اخیر ما یکی از راههای مناسب برای سنجش دانش زبانی پرسش از گویندگان بومی به منظور قضاوت کردن دربارهٔ جمله‌های زبان خود می‌باشد. البته منظور ما پرسشهای مستقیم مانند «کدام یک از این جمله‌ها جمله غیر همپایه است؟» نیست. بلکه به کمک پرسشهای غیر مستقیم می‌توان به قضاوت‌هایی دربارهٔ دستوری، غیر دستوری، تفسیر و ابهام جمله و سپس به ساخت قواعدی که بیانگر این قضاوت‌ها هستند دست یافت. قضاوت درست (به‌مورد) عموماً هم (زبانی) نامیده

1. replicating

۲- در واقع ظاهراً تمایز مورد نظر بین جمله‌های همپایه و ناهمپایه می‌باشد. عناصر *and*، *for* و *but* همگی رابط جمله‌های همپایه، یعنی جمله‌های تقریباً هم‌تراز هستند، و *because* و *although* و *when* معرف جمله‌های ناهمپایه هستند که به نحوی وابسته به جمله اصلی قبل یا بعد خود می‌باشد. واقعیت این است که در جمله‌های همپایه در مقایسه با جمله‌های غیر همپایه از لحاظ جابجایی آزادی عمل بسیار محدودتری وجود دارد و تفاوت الگوهای غیر همپایه (3) تا (7) در همین است.

می‌شود. به نظر می‌رسد اغلب فلاسفه و زبان‌شناسان مبنا قرار دادن شم-زبانی گوینده بومی را یکی از موارد بسیار مشکوک نظریه چامسکی می‌دانند. گفته می‌شود شم زبانی «غیر علمی»، غیر قابل مشاهده مستقیم، متغیر و غیر قابل اعتماد است. ظاهراً این يك اعتراض معتبر علمی نیست، زیرا به نظر ما کشف قواعد زبانی دقیقاً قابل قیاس با کشف قواعد يك بازی اختراعی کودکان است که هنوز قواعد آن به دست نیامده و به کمک پرسشهایی از کودکان درباره قابل قبول بودن حرکتهای، حرکتهای خوب یا بد، حرکتهای خطرناک یا مناسب و غیره قواعد آن کشف می‌شود. در غیر این صورت با چه شیوه دیگری می‌توان به کشف قواعد نانوشته پرداخت؟ این ادعا به این معنی نیست که در مرحله تصمیم‌گیری درباره میزان اعتماد به شم زبانی گوینده مشکلات عملی قابل ملاحظه‌ای وجود ندارد. برای مثال، به جمله نسبتاً غیر پیچیده و چند معنای زیر توجه کنید:

(8) I like Indians without reservations.

اگر جمله (8) را جدا از هر گونه متنی همراه با پرسشنامه‌ای به گوینده‌ای عرضه کنیم و در زمان کوتاهی از او بخواهیم درباره معنیهای متفاوت آن تصمیم بگیرد، به احتمال زیاد بیش از دو معنی زیر را ارائه نخواهد کرد:

(9) a. I have no reservations in my liking for Indians.

b. I like Indians who don't live on reservations.

با اضافه کردن وقت، و شاید راهنمایی‌هایی درباره متن جمله، او ممکن است تفسیر احتمالی دیگری را به صورت زیر تشخیص دهد:

(9) c. I like Indians without reservations (about appearing in cowboy films).

همچنین او ممکن است مورد زیر را تشخیص دهد:

(9) d. I like Indians without reservations (for seats on the first scheduled flight to the moon).

ممکن است باز هم معنی دیگری وجود داشته باشد. اگرچه این معانی جدید مسلماً موجب رد قضاوت‌هایی می‌شوند که تنها قائل به دو معنی برای جمله (8) می‌باشند، درعین حال اینها دال بر غیر قابل اعتماد بودن کامل شم زبانی نیستند. اگر تفسیرهای (9a) تا (9d) برای جمله (8) به‌گویندگان انگلیسی زبان عرضه شود، بسیاری از آنها درستی همه تفسیرها (معانی) را تأیید خواهند کرد. همچنین، اگر بافت مناسب گفتار عرضه شود، بسیاری از گویندگان احتمالاً خود به این تفسیرها دست خواهند یافت. به بیان دیگر، این نمونه‌ها صرفاً دلالت بر این دارد که برای بررسی دانش زبانی کاربرد پرسشنامه شیوه قابل اعتمادی نیست. به همین ترتیب، با بررسیهای بیشتر به راحتی می‌توان قضاوت‌های اولیه دربارهٔ دستوری بودن، و یا تعبیر تحت‌اللفظی جمله‌های غیر مبهم را غیرقابل قبول دانست. برای مثال، غالباً جمله‌ای مانند جمله شماره (10) هنگامی که جدا از بافت گفتار شنیده شود، حتی توسط گویندگان انگلیسی‌زبان صاحب نظر به عنوان جمله غیر دستوری قضاوت و یا اشتباهاً معنی می‌شود:

(10) The train left at midnight crashed.

جمله (10) هنگامی که اشتباهاً معنی شود با جمله‌های (11) و (12) هم معنی تلقی می‌شود:

(11) The train which left at midnight crashed.

(12) The train left at midnight and crashed.

با اینهمه، کمی تعمق و تأمل باید ما را به يك ارزیابی مجدد راهنمایی کند. نخست اینکه جمله (10) کاملاً دستوری است. دوم اینکه معنی آن معادل جمله‌های (11) و (12) نیست بلکه معادل جمله (13)

است:

(13) The train which was left at midnight crashed.

ساخت کاملاً مشابهی که تعبیر آن هیچ مشکلی ایجاد نمی کند
جمله (14) می باشد:

(14) The baby abandoned at midnight cried.

بنابر این، قصد نداریم دستور زبانی بنویسیم که در آن جمله (10) مجاز نباشد، و یا به جمله های (11) یا (12) معنی شود، گرچه می توان از گویندگان پاسخهایی را دریافت کرد که این تفسیر را در آغاز تأیید کند. مثالهایی مانند جمله (10) نشانگر این است که شاید بین دانستن دستور زبان تولید یا فهمیدن عملی گفته ها رابطه غیر مستقیم وجود دارد. دستور زبان و گوینده زبان در يك ملاحظه دقیق جمله (10) را با معنی جمله (13) ارتباط می دهد. بهر حال، نخستین عکس العمل گوینده در رویارویی با جمله (10) در خارج از متن ارتباط دادن آن با معنی جمله (11) یا (12) خواهد بود. از این نوع تفسیر می توان نتیجه گرفت گوینده ای که جمله (10) را غلط تعبیر کند در تفسیر پیشنهادی خود قواعدی به جز قواعد زبان خود را به کار گرفته است. در این مورد نیز چون می توان وی را درباره تعبیر درست جمله راهنمایی کرد، دلیلی برای بدبینی نسبت به اعتبار شتم زبانی برای راهیابی به دانش زبانی وجود ندارد. البته بار دیگر این واقعیت تأکید می شود که شتم زبانی بینش مستقیم درباره دانش زبان عرضه نمی کند، و لذا به همین اندازه هم بایستی با احتیاط با آن برخورد کرد.

دلیل اینکه تفسیر جمله (10) موجب مشکلاتی می شود، ولی برای جمله (14) چنین مشکلی نیست، این است که رشته the train left at midnight در جمله (10) به تنهایی يك جمله کامل و قابل قبول است، و به

همین سبب جمله (10) مقدماً اشتباه درك و تعبیر می‌شود. درحالی‌که رشته دیگری مانند: the baby abandoned at midnight در جمله (14) به تنهایی يك جمله نیست، و لذا این جمله به شیوه بالاگمراه کننده نیست. به بیان دیگر، به نظر می‌رسد گویندگان انگلیسی برای تجزیه و تحلیل جمله‌های پیچیده شیوه زیر را به کار می‌گیرند: «ابتدا نخستین واژه‌هایی را که ظاهراً يك جمله کامل و قابل قبول است در نظر گرفته و آن را به عنوان جمله کامل تفسیر می‌کنند.» به طوری که دیدیم این شیوه موجب تجزیه و تحلیل نادرست جمله (10) شد. گرچه به نظر می‌رسد این شیوه نقش خاصی در تعبیر گفته‌ها به عهده دارد. ولی به سبب اینکه به سادگی ما را به نتایج نادرستی می‌کشاند، آن را قاعده دستوری نمی‌خوانیم. این مطلب حاکی از آن است که گویندگان برای تجزیه و تحلیل جمله‌ها قواعد دستوری قبلی خود را کنار گذاشته و راههای میان‌بری را برای تجزیه و تحلیل جمله‌ها کشف می‌کنند. گویندگان به كمك این روش به سرعت جمله‌ها را تجزیه و تحلیل می‌کنند ولی این گاه از میزان دقت کار آنها می‌کاهد. این روش‌های میان‌بر گاه استراتژیهای (شیوه‌های) ادراکی نامیده می‌شود. درباره شیوه‌هایی که در ادراك جمله‌ها از آنها استفاده می‌شود در بخش آینده بیشتر بحث خواهیم کرد.

انتقاد معروف و گمراه کننده تحلیل گران درباره جمله (15) مورد دیگری است که در بررسی دقیقتر از نادرستی تفسیر مقدماتی گویندگان انگلیسی زبان از این جمله حکایت می‌کند:

(15) This is a book you must not fail to miss.

در نگاه نخست احتمالاً جمله (15) با جمله (16) به عنوان معادل اشتباه می‌شود:

(16) This is a book you must not fail to read.

ولی فقط در بررسی دقیقتر معلوم می‌شود که در معنی معادل جمله (17) می‌باشد:

(17) This is a book you must on no account read.

به نظر می‌رسد مشکل در این مورد مشکل نحوی نیست، بلکه نوعی مشکل معنایی یا مشکل منطقی است. به این معنی که درك جمله‌های حاوی چند عنصر «منفی‌ساز» آشکارا دشوار است. و جمله (15) در محدوده چهار واژه دارای سه واژه حاوی عنصر نفی miss, fail, not می‌باشد. می‌توان بحث کرد که افرادی که جمله‌هایی شبیه (15) و (16) را می‌شنوند، به هیچ وجه آنها را به طور دقیق تجزیه و تحلیل نمی‌کنند، بلکه صرفاً منظور گوینده را حدس می‌زنند و بر آن اساس جمله را تعبیر می‌کنند. در جمله‌هایی که نشانه‌های راهنما برای درك منظور گوینده نباشد روند کشف آنچه عملاً گفته شده کاری بس دشوار است، وغالباً همانند عمل خواننده جمله (18) تجزیه و تحلیل آن نیاز به مداد و کاغذ دارد:

(18) Common courtesy is a virtue that few people would fail to forget unless not specifically forbidden to do otherwise.

این بحث بار دیگر تأییدی است برای احتیاط کردن درباره نخستین تعبیر بعضی از جمله‌ها، و نشانگر تمایز بین توانایی ادراك یا فهمیدن گوینده و دانش عملی او در زبان است. در بخش آینده درباره تمایز بین دانش زبان و کاربرد عملی این دانش بحث خواهیم کرد.

توانش و کنش

بسیاری از مثالهایی که در این دو فصل به کار برده‌ایم در دو سطح

متفاوت نیاز به ارزیابی دارد. نخست باید دید آیا این جمله‌ها با قواعد جمله سازی صحیح زبان انگلیسی معیار منطبق است؟ یعنی آیا جمله‌ها دستوری هستند؟ دوم اینکه، در شرایط واقعی گفتار این جمله‌ها تا چه حد مناسب و قابل فهم خواهند بود؟ یعنی آیا قابل قبول هستند؟ ارزیابی مرحله نخست يك ارزیابی صرفاً زبانی است؛ درحالیکه ارزیابی مرحله دوم متضمن دانش و تواناییهایی است که از محدوده ارزیابی صرفاً زبانی بسیار فراتر می‌رود. در چهارچوب نظریه چامسکی نخستین ارزیابی، سطح توانش یا دانش زبانی گوینده، و مرحله دوم ارزیابی، سطح کنش یا کاربرد زبان به وسیله گوینده نامیده می‌شود. بنابراین، بررسی توانش عبارت از بررسی دستور زبانهایی است که ذهناً واقعیت دارند، یعنی تمام دانش زبانی گوینده زبان اعم از فطری یا اکتسابی را دربرمی‌گیرد. این دستور زبانه‌ها غالباً دستور زبانه‌ای توانشی نامیده می‌شوند. بررسی کنش، برخلاف توانش، به اصول حاکم بر کاربرد زبان می‌پردازد. در این مورد اصولی از قبیل تناسب با بافت، سادگی درك، صداقت، حقیقت، و خوش نوائی سبك همه دارای نقش هستند. علاوه بر اینها، دستور زبان کنشی برخلاف الگوهای توانش بایستی اصول عملی تولید و درك جمله‌ها، و نتیجتاً گاه اصول تولید و درك نادرست‌را، در بر گیرد. همانند مفهوم شتم زبانی، تمایز بین توانش و کنش نیز از لحاظ نظری معتبر است. در این مورد نیز همانند مفهوم شتم پاره‌ای مشکلات عملی وجود دارد که در این کتاب به توضیح بیشتر آن خواهیم پرداخت.

ما تا این مرحله توانستیم با بی تفاوتی از مواد مورد بررسی در پژوهشهای زبانی با عنوان جمله‌ها یا گفته‌ها یاد کنیم. در واقع، به موازات تمایزهای توانش و کنش، دستوری بودن و مقبولیت، تمایز دیگری بین

-
1. sincerity 2. truth

جمله و گفته ایجاد می‌شود. جمله‌ها در قلمرو الگوهای توانش و گفته‌ها در قلمرو الگوهای کنش قرار می‌گیرند. جمله‌ها عناصر انتزاعی هستند که وابستگی خاصی به بافت، گوینده یا زمان گفتار ندارند. از سوی دیگر، گفته‌ها عناصر واقعی وابسته به گوینده خاص و موقعیت و بافت خود هستند. برخلاف مورد قبلی، جمله‌ها به دستور زبانهای خاصی وابسته هستند. به این معنی که یک جمله به طور مطلق دستوری نیست، بلکه بر اساس قواعد دستور زبان خاصی دستوری می‌باشد. درحالیکه، گفته‌ها ممکن است از مرزهای یک دستور زبان خاص گذر کرده و واژه‌ها یا ساختارهایی از زبانهای بسیاری را در برگیرد و یا هیچ زبانی را در برنگیرد. برای یک گوینده و شنونده دو زبانه انگلیسی - فرانسه جمله (19) ممکن است گفته قابل قبولی باشد. درحالیکه این گفته هرگز نمی‌تواند یک جمله دستوری باشد:

(19) [*]John's being a real idiot - I suppose cela va sans dire.

به بیان دیگر، گفته‌های قابل قبول لزوماً تحقیقاتی تمام و کمال جمله‌های دستوری نیستند.

همچنین بعضی جمله‌های دستوری یافت می‌شود که هرگز نمی‌تواند به عنوان گفته‌های قابل قبول تحقق یابد. این اشکال ممکن است مربوط به محتوای معنایی، نحوی یا آوایی این قبیل جمله‌ها باشد. در نتیجه، جمله (20) به سبب مشخصه آشکار «عدم صداقت» گوینده آن در بسیاری از بافتها غیر قابل قبول می‌باشد:

(20) Your hat's on fire, though I don't believe it.

به سادگی می‌توان منظور جمله را فهمید و هیچ گونه ادعای ضدو نقیضی هم در آن دیده نمی‌شود. زیرا برای افراد به خوبی ممکن است

مطالبی را اظهار کنند که خود به آن باور ندارند. آنچه به عنوان رفتار انسانی غیر قابل توجیه است رفتار غیر صادقانه گوینده ایست که صریحاً توجه شنونده خود را به واقعیتی جلب کرده است. به بیان دیگر، نکته عجیب در شماره (20) مربوط به کنش است و نه مربوط به خود زبان. شماره (21) نیز غیر قابل قبول است اما در اینجا به علت پیچیدگی بیش از حد آن است:

(21) If because when Mary came in John left Harry cried, I'd be surprised.

در يك نگاه دقیق تر ممکن است متوجه شویم که شماره (21) با نظم خاصی برابر با اصول انگلیسی معیار ساخته شده است.^۱ به هر حال، پیچیدگی نحوی آن در حدی است که گویندگان عادی در کشف آن به زحمت خواهند افتاد. در این مورد هم نکته عجیب مربوط به کنش است، و منشاء آن در اصولی است که شنونده ها برای درک گفته ها از آن استفاده می کنند و نه مربوط به توانش زبانی. سرانجام، شماره (22) به دلائل آوایی (فونولوژیکی) برای بسیاری از شنوندگان غیر قابل قبول است:

(22) We finally sent an Edinburgh man, for for four Forfar men to go would have seemed like favouritism.

شماره (22) نه از لحاظ نحو اشکال دارد و نه از لحاظ معنا-شناسی، بلکه صرفاً تجمع تصادفی واژه های هم آوای for آن را به شوخی یا بازی با کلمات مبدل کرده و توجه شنونده را از پیام مورد

۱. ساخت شماره ۲۱ بدین ترتیب است: اگر A اتفاق بیفتد، من تعجب خواهم کرد.

A = چون B اتفاق افتاد، هری گریه کرد.
B = هنگامی که مری آمد، جان رفت.

نظر منحرف کرده است.

هنگامی که گفته می‌شود بین توانش و کنش تمایز وجود دارد به این معنی نیست که ارتباط نزدیک بین این دو را انکار می‌کنیم. شیوه‌های ادراک غالباً بر مبنای قواعد دستوری هستند، و اگر به دفعات کافی به کار روند، ممکن است خود در زمره قواعد دستوری قرار گیرند. برای مثال شیوه ادراکی بخش قبل، یعنی: «نخستین رشته واژه‌ها را که می‌تواند جمله تلقی شوند به همان صورت تعبیر کنید»، نهایتاً بر اساس نظام دستور زبان انگلیسی می‌باشد. زبان انگلیسی روشهای متفاوتی برای نمایش آغاز جمله‌های غیرهمپایه دارد. ضمیرهای موصولی *who*، *which* و عنصر متمم‌ساز *that* از رایج‌ترین آنها است. در مواردی که این روشها به کار گرفته می‌شوند، شیوه ادراکی که در بالا به آن اشاره شد کارآیی ندارد. نمونه آن را در شماره (23) ملاحظه می‌کنیم:

(23) The train which left at midnight crashed.

بنابراین، هنگامی که ادوات جمله‌های غیرهمپایه حذف شود، شنونده تاحدی حق خواهد داشت تصور کند که جمله‌های غیرهمپایه در کار نیست و در نتیجه از شیوه ادراکی استفاده نمی‌کند. به طوری که مشاهده شد، خصوصیت اصول دستور زبان انگلیسی به شکلی است که به قدرت این شیوه ادراکی منجر به سوء تعبیر می‌شود. در عین حال، در واقع اصول دستور زبان انگلیسی موجب پیدایش این شیوه ادراکی شده است.

برعکس، يك شیوه ادراکی ممکن است به حدی در کاربرد زبان رایج شود که منجر به پیدایش قاعده دستوری شود. برای مثال، عنصر متمم‌ساز *that* به عنوان علامت شروع جمله غیرهمپایه ممکن است به طور اختیاری در موارد بسیار زیادی حذف شود. نمونه‌های آن را در جمله‌های

(24) و (25) می‌توان دید:

- (24) a. I believe that John left.
b. I believe John left.
(25) a. I told Mary that Bill was sorry.
b. I told Mary Bill was sorry.

یکی از موارد نادری که هرگز قابل حذف کردن نیست، هنگامی است که جمله غیرهمپایه همراه با *that* در آغاز جمله باشد. شماره‌های (28a) و (28b) را با یکدیگر مقایسه کنید:

- (26) a. That John should have left upset me.
b. *John should have left upset me.

بدون شك جمله 28b عملاً غیر دستوری است، و بنابر يك قاعدة دستوری خاص حذف *that* در آغاز جمله در زبان انگلیسی مجاز نیست. چنانچه به بحث شیوه ادراکی باز گردیم، ملاحظه می‌شود که بدون استثناء منجر به تجزیه و تحلیل نادرست شماره (28b) خواهد شد، زیرا که رشته واژه‌های *John should have left* به تنهایی جایگزین جمله است، و در نتیجه به جای جمله اصلی (28b) اشتباه گرفته می‌شود. ممنوعیت حذف *that* در شماره (28a) امکان کاربرد نادرست شیوه ادراکی در این مورد را منتفی می‌سازد. زیرا، رشته واژه‌های *that John should have left* به تنهایی در جایگاه يك جمله قرار نمی‌گیرد، و لذا کاربرد شیوه ادراکی یاد شده در آن موردی ندارد. در این مثال، قاعدة دستوری بستگی به وجود شیوه ادراکی دارد و به منظور جلوگیری از کاربرد نادرست آن وضع شده است. بنا بر این، بین قواعد دستوری و شیوه‌های ادراکی عمل متقابل مشاهده می‌شود، یعنی هر کدام می‌تواند موجب ظاهر شدن دیگری شود. با فرض پذیرش همبستگی بین قواعد توانش و شیوه‌های ادراکی، گروهی استدلال خواهند کرد که تمایز روشن و قاطعی بین این

دو نمی‌توان برقرار کرد. برای مثال، می‌توان چنین استدلال کرد که در واقع تمایزی بین الگوهای توانش و الگوهای کنش نیست، بلکه تمایز بین کمتر و بیشتر انتزاعی بودن قواعد کنش است که هر کدامشان در تولید و درک کامل گفته‌ها نقشی به‌عهده دارند. به طور کلی، می‌توان استدلال کرد که تفاوت بین قواعد زبانی و سایر اصول، یا قواعد زبانی و دیگر قواعد در نوع و ماهیت آنها نیست، بلکه تفاوت صرفاً در نسبیت و درجه آنها است.

اگر چه این نظر در برابر نظر ما که تاکنون عرضه کردیم و از این پس نیز دنبال خواهیم کرد کاملاً معقول به نظر می‌رسد، ولی نظری نیست که ما از آن پیروی کنیم. دلیل عمده ما این است که تاکنون چهار-چوب نظری منسجمی که به‌تنهایی بر مبنای مفهوم کنش باشد مشاهده نکرده‌ایم. یعنی نظریه‌ای که در بر گیرنده کلیه واقعیت‌های زبانی بوده و واقعیت‌هایی را که بر مبنای تمایز بین توانش و کنش توجیه می‌گردند به‌شکلی کارآ توجیه کند. اگر به‌مثال فصل پیش برگردیم، گفته شد اگرچه تولید و فهمیدن جمله (27) آسان است، اما این جمله عملاً يك جمله غیر دستوری است. یعنی این جمله بر اساس اصول تثبیت شده زبان انگلیسی ساخته نشده است:

(27) *This is the sort of book that, having once read it, you feel you want to give it to all your friends.

اگر اصول ساختمانی شماره (27) را در دستور زبان انگلیسی وارد کنیم، جمله‌های غیر دستوری آشکاری مانند شماره (28) پیدا خواهد شد:

(28) *This is a book which I gave it to my friend.

به بیان دیگر، آنچه موجب طبیعی بودن شماره (27) می شود، نه يك قاعده زبانی است و نه می تواند چنین باشد. به نظر ما برقرار کردن اینگونه تمایزها برای نظریه زبانی دارای اهمیت است، و برای این تمایز راهی جز استفاده از تمایز بین توانش و کنش و بین دانش زبانی و کاربرد زبان وجود ندارد.

در این فصل کوشیدیم نظرگاه خاصی را از يك سو درباره چگونگی تأثیر متقابل دانش قواعد زبان بر سایر انواع دانش، و از سوی دیگر بر اصول تولید و درك گفتار عرضه کنیم. تصویر حاصل از این بحث پیچیده است. نخست اینکه در برخورد با مقوله ای از دانش بایستی آمادگی استدلال برای شیوه طبقه بندی آن را داشته باشیم و در این مورد زمینه بحث مفیدی را برای طبقه بندی ریخته ایم. هنگامی که بتوان دانش را در زمره دانش زبانی طبقه بندی کرد، می توان آن را بخشی از دستور زبان - دستور زبان توانش - دانست که حاوی قواعد زبانی است. دوم اینکه، در برخورد با مجموعه ای از قضاوتها درباره جمله - قضاوتهایی از قبیل نحوه تفسیر، ارتباط با سایر جمله ها، شیوه تلفظ آن. بایستی آمادگی داشته باشیم بگوییم آیا این قضاوتها بینش مستقیمی درباره دستور زبان توانش ارائه می دهد و یا اصولاً بایستی آنها را نادیده گرفت. و یا اینکه بایستی به عوض دستور زبان با آنها به عنوان شواهدی برای الگوی توانش برخورد کنیم. در این مورد نیز زمینه بحث مفیدی ریخته شده است. هنگامی که قضاوتها بینش مستقیمی درباره دستور توانش عرضه نکند، ممکن است نشانه هایی برای اصول حاکم بر درك گفتار عرضه کند، که به نوبت خود مواد معتبری برای بررسی خواهند بود. به هر حال، جدا نگه داشتن قواعد زبان از سایر نظامهای شناخت و نگرش به دانش این قواعد به منزله دانشی که غیر مستقیم در رفتار زبانی منعکس

شده، عموماً صحیح و مفید به نظر می‌رسد.
در فصل آینده انواع دانش زبانی را که دستور زبان توانش باید
آن را توصیف کند با دقت بیشتری بررسی خواهیم کرد. با یادآوری
این مطلب که هدف نهایی ما کوشش در اثبات این مدعاست که دانش
زبانی نوعاً از سایر انواع دانش بشری متفاوت است.

ترجمه و توضیح مثالهای فصل ۲

- (۱) من می‌روم، برای اینکه او مرا عصبانی می‌کند.
- (۲) من می‌روم، زیرا او مرا عصبانی می‌کند.
- (۳) تا (۷) در همه مثالها ساخت جمله a با because «زیرا» دستوری است، در حالی که همان ساخت با for «برای اینکه» غیر دستوری است.
- (۸) کلمه reservations دارای دو معنی «ملاحظه» («تردید») و «اردوگاه» است و لذا جمله (۸) بیش از يك معنی دارد.
- (۹) a- من در دوست داشتن سرخپوستها هیچ تردیدی (ملاحظه‌ای) به دل راه نمی‌دهم.
- b- من سرخپوستهایی که در اردوگاهها زندگی نمی‌کنند دوست دارم.
- c- من سرخپوستهایی را دوست دارم که دربارهٔ شرکت کردن در فیلمهای وسترن (cow boy) تردیدی به دل راه نمی‌دهند.
- (۹) d- من سرخپوستهایی را دوست دارم که در نخستین پرواز به ماه صندلی رزرو نکرده‌اند.
- توضیح: عبارت Without reservations در جمله‌های 9a تا 9d با معنیهای متفاوت به کار رفته است و در هر مورد فقط بافت جمله مفهوم دقیق آن را تعیین می‌کند.
- (۱۰) جمله (۱۰) به سبب ابهام ساختاری ممکن است به صورتهای (۱۱) یا (۱۲) یا (۱۳) تعبیر شود ولی فقط تعبیر شماره (۱۳) درست است.
- (۱۱) قطاری که نیمه شب حرکت کرد تصادف کرد.
- (۱۲) قطار در نیمه شب حرکت کرد و تصادف کرد.

- (۱۳) «قطاری که نیمه شب از آن پیاده شدند تصادف کرد.»
- (۱۴) «کودکی که نیمه شب سر راه گذاشتند گریه کرد.»
- (۱۵) «این کتابی است که نباید در از دست دادنش ناموفق باشید.» (به سبب وجود فعل fail با معنی منفی و فعل miss که خود معنی منفی دارد جمله مبهم و ممکن است به صورت (۱۶) تعبیر شود که نادرست، ولی تعبیر (۱۷) درست است).
- (۱۶) «این کتابی است که نباید در خواندنش ناموفق بشوید.»
- (۱۷) «این کتابی است که شما باید آن را ابداً نخوانید.»
- (۱۸) «ادب متعارف موهبتی است که افراد معدودی ناموفق به رعایت آن می‌شوند، مگر اینکه مشخصاً عمل کردن به چیزی جز این ممنوع نشده باشد.»
- (این جمله از ۴ جمله وارده تشکیل شده و لذا تعبیر آن و تعیین دقیق روابط اجزاء آن مستلزم دقت بیش از حد معمول است).
- (۱۹) بخشی از ساخت جمله انگلیسی و بخش دیگر آن فرانسه، و لذا جمله غیر دستوری است.)
- (۲۰) «کلاه شما روی آتش است، گرچه باورم نمی‌شود.»
- (۲۱) «من تعجب خواهم کرد اگر برای اینکه هنگامی که مری وارد شد جان بیرون رفت هری گریه کرد.» (به سبب تودرتو بودن جمله واردها ساخت جمله دارای پیچیدگی نحوی بیش از حد معمول است.)
- (۲۲) (جمله کاملاً دستوری است، ولی پشت سر هم قرار گرفتن چهار واژه هم آوای (for) می‌توانند عامل بازدارنده‌ای برای فهم صحیح جمله باشد.)
- (۲۳) قطاری که نیمه شب حرکت کرد تصادف کرد. (به سبب وجود متمم

- that («که») ابهامی در جمله وجود ندارد.
- (۲۴) a- گمان می‌کنم که جان رفت، (متتم *that* «که» در ابتدای جمله موصولی آمده است.)
- b- گمان می‌کنم جان رفت، (متتم *that* «که» از آغاز جمله موصولی حذف شده است، ولی چون کاربرد آن انتخابی است بازهم جمله دستوری است.)
- (۲۵) a- «به‌میری گفتم که بیل متأسف بود.»
- b- «به‌میری گفتم بیل متأسف بود.» (عنصر موصولی «که» (*that*) از وسط جمله و آغاز جمله‌واره موصولی حذف شده است.)
- (۲۶) a- «اینکه او باید رفته باشد مرا نگران کرد.»
- a, b- (متتم *that* در آغاز جمله معرف جمله‌واره موصولی است و کاربرد آن اجباری است، لذا جمله a دستوری است، ولی جمله b که متتم *that* از آن حذف شده غیر دستوری است.)
- (۲۷) (به‌سبب عدم رعایت قواعد دستور زبان انگلیسی این جمله دستوری و قابل قبول نیست.)
- (۲۸) (در این جمله از روی ساخت غیر دستوری جمله شماره (۲۷)، پس از ضمیر موصولی، ضمیر *it* به‌کاررفته است و آن را به‌یک جمله غیر دستوری تبدیل کرده است.)

۳. انواع دانشهای زبانی

ما در دو فصل اول استدلال کردیم که هر زبان متشکل از مجموعه جمللهایی است که قواعد دستور توانشی^۱ آنها را توصیف می کند و دانستن يك زبان اساساً معادل با یاد گرفتن این قواعد می باشد. در واقع توصیف کامل دانش زبانی قواعد متفاوتی را در بر می گیرد که با آگاهیهای گوناگون زبانی که در ذهن گویندگان زبان جای گرفته است تطبیق می کند. در این فصل ما به بررسی دقیقتر این دانش ها و تأثیرات متقابل آنها بر یکدیگر می پردازیم.

همانطوری که توانایی يك گوینده در کشف و تصحیح خطاهای زبانی دلالت بر وجود قواعد معینی در زبان می کند به همین گونه واکنش های او نسبت به خطاهایی از نوع دیگر نیز نشانگر قواعدی است که الزاماً از مقوله اول نیستند. به مثالهای زیر توجه نمایید:

- (1) a. Melanie's clarinet is tarnished.
- b. ?Melanie's clarinet is not a clarinet.^۲
- c. *Melanie's clarinet does be a Bb one.
- d. *Melanie's ctarinel is defective.

1. competence grammar

۲. هر جمله ای که بدلائل معنایی یا کاربردی پذیرفتنی نباشد با علامت پرسش مشخص می گردد. از این علامت برای موارد زبانی و غیر زبانی هر دو استفاده می شود.

e. ?Melanie's clarinet is made of cottage cheese.

درحالی که جمله (1 a) از هر نظر پذیرفتنی است جمله‌های (1e)-(1b) تا اندازه‌ای نامتعارف جلوه می‌کنند. جمله (1b) دارای تناقض است و چیزی را به اثبات نمی‌رساند، هرچند از جهات دیگر کاملاً با قواعد دستوری مطابقت می‌کند. جمله (1c) معنای کاملی را منتقل می‌کند ولی با توجه به قواعد نحوی نادرست است زیرا توالی واژه‌های *does be* در زبان معیار کاربردی ندارد. جمله (1d) هیچکدام از ناهنجاریهای بالا را نشان نمی‌دهد ولی واژه *clarinet* در آن به کار رفته که خوشه صامت *kt* در آغاز آن با قواعد صوتی زبان انگلیسی تطبیق نمی‌کند. بدون تردید جمله (1e) جمله عجیبی است ولی ماهیت آن با جمله قبلی متفاوت است. این جمله از نظر دستوری درست است اگر ما قید کنیم که یکی از شرایط قره‌نی این است که نباید از پنیر خانگی ساخته شده باشد.

از نظر معنایی نیز مشکلی ایجاد نمی‌کند. این جمله هیچگونه انحراف دستوری نشان نمی‌دهد ولی صرفاً با دانش عینی ما از جهان خارج ناهماهنگ است. البته می‌توان موقعیت‌هایی را در نظر گرفت که جمله (1e) در آنها از نظر معنایی نیز پذیرفتنی گردد مانند داستانی از افسانه‌های پریان یا جامعه‌ای که با استفاده از تکنولوژی پیشرفته پنیر را تبدیل به ماده‌ای سخت و بادوام نماید.

تفاوت‌های محسوس در میان این جمله‌ها در واکنشهای خاصی که از جانب اهل زبان مشاهده می‌شود نمودار می‌گردد. واکنش در برابر جمله (1b) احتمالاً با کلمه *what?* مشخص می‌شود که شگفتی شنونده را می‌رساند. جمله (1c) نیز ممکن است بطریق زیر تصحیح گردد:

(2) *Melanie's clarinet is a Bb one.*

جمله (1d) شنونده را بر می انگیزد تا از گوینده بخواهد واژه نامأنوس جمله را دوباره تکرار کند و بالاخره جمله (1e) با ناباوری شنونده همراه خواهد بود.

مثالهای متعددی که ارائه گردید نشان می دهد که ما نیاز داریم صحت دستوری جمله های زبان را از دیدگاههای مختلف بررسی کنیم این دیدگاهها عبارتند از: دانش معنا یا معناشناسی، دانش تلفظ یا واجشناسی و دانش نحو که از قدیم آنرا دستور خوانده اند.

باوجود آن که دانش های زبانی به شاخه های گوناگون تقسیم شده است ولی کانون مشترکی وجود دارد که همه در آن گرد می آیند. این کانون مشترك همان واژگان یا فرهنگ نام دارد. زبان را نمی توان صرفاً به عنوان مجموعه ای از واژه ها توصیف کرد بلکه این توصیف باید در عین حال حاوی قواعد و اصول جمله سازی و تعبیر معنایی باشد. البته آشکار است که دانش واژگان بخش تفکیک ناپذیری از دانش زبانی بشمار می آید. با توجه به این امر ما نخست به بررسی آگاهی های می پردازیم که ضرورت دارد در واژگان زبان گنجانده شود تا دانش زبانی گوینده را نسبت به واژه هایی که به کار می برد بدرستی نمایان سازد.

واژگان

اگر ما توجه خود را به واژه ای مانند flaw معطوف کنیم و آگاهی های گویندگان انگلیسی زبان را درمورد آن بررسی نماییم قادر خواهیم بود دانش های سه گانه ای را که در بخش بالا از آنها نام بردیم از یکدیگر بازشناسیم.

نخست تلفظ. بدیهی است که آگاهی نسبت به تلفظ صحیح

بخشی از تسلط کامل بر واژگان را تشکیل می‌دهد و ما باید روشی برای نشان دادن اصول آن در دستور زبان در اختیار داشته باشیم. این موضوع از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. برای مثال دو واژه **floor** و **flaw** را در نظر بگیرید. بسیاری از انگلیسی‌زبانان بریتانیا این دو واژه را یکسان تلفظ می‌کنند. مانند:

- (3) a. That is a real **flaw**.
b. That is a real **floor**.

البته گویندگان دیگری نیز هستند که تلفظ این دو کلمه را از هم متمایز می‌سازند، بویژه هنگامی که صوت **r** پیش از مصوت قرار بگیرد. در نظر این عده، جمله‌های (4a) و (4b) به سهولت از یکدیگر تمیز داده می‌شوند:

- (4) a. There is no **flaw** in that building.
b. There is no **floor** in that building.

در ارائه تحلیل کاملی از این دو واژه باید به توجیه این واقعیت پرداخت که چرا تلفظ این دو واژه در بعضی از بافت‌ها یکسان و در بافت‌های دیگر به سبب حضور یا عدم حضور **r** متفاوت است. دوم معنا. دانش ما نسبت به واژه **flaw** نه تنها شامل تلفظ آن می‌شود بلکه این واقعیت را نیز آشکار می‌نماید که این کلمه با واژه‌های دیگری مانند **blemish** و **defect** هم معنا می‌گردد. جمله‌های (5) و (6) تا اندازه‌ای هم معنا هستند:

- (5) a. We found but one **blemish on her** otherwise flawless complexion.
b. We found but one **flaw on her** otherwise unblemished
(6) a. There is a **flaw** in your argument.
b. There is a **defect** in your argument.

در اینجا نیز می‌بینیم که تحلیل کامل واژه flaw چندان کار آسانی بنظر نمی‌آید، زیرا نه تنها باید پدیده هم‌معنایی را در جمله‌های (5) و (8) توجیه نماید بلکه ضرورت دارد به تبیین تفاوت‌های موجود در جمله‌های (7) و (8) نیز بپردازد. جمله‌های (b) در مثال‌های زیر تا آنجا از هنجار دور افتاده‌اند که ناپذیرفتنی تلقی می‌گردند:

- (7) a. I think there is a flaw in your reasoning.
b. ?I think there is a blemish in your reasoning.

- (8) a. John's major defect is his inability to take criticism.
b. ?John's major flaw is his inability to take criticism.

سوم نحو. آگاهی کامل از تلفظ و معنای يك واژه به‌تنهایی کافی نیست تا بر اساس آن بتوان بدرستی جمله‌پی برد. افزون بر این، باید دانست که آیا واژه flaw اسم است یا فعل تا بر طبق ویژگی‌های این مقولات دستوری در موضع‌های مناسب جمله قرار گیرد. چنانچه این واژه از مقوله اسم باشد پیش از آن حروف تعریف (معرفه یا نکره) یا اعداد one ، two و غیره و یا صفت‌هایی از نوع serious یا dangerous قرار می‌گیرد. هم‌چنین از آنجا که واژه بالا اسم معنا است ضمیرهایی که در ارتباط با آن انتخاب می‌شود it و which می‌باشد و نه ضمیری مانند who ، her و him. هرگاه واژه flaw فعل باشد صورت‌های زمان حال و ماضی آن مانند flaw و flawed از یکدیگر متمایز می‌گردند و پیش از آنها در جمله قید می‌نشیند نه صفت. این اختلاف در جمله‌های (9a) و (9b) مشاهده می‌شود:

- (9) a. His theory is fatally flawed.
b. *His theory is fatal flawed.

تسلط بر این سه نوع قاعده بخشی از دانش زبانی را تشکیل می‌دهد و دستور زبانی که می‌خواهد توصیف کاملی از زبان به‌دست دهد باید برای هر واژه در واژگان زبان ویژگی‌های نحوی، معنایی و واجی آن را مشخص نماید.

از این بحث ممکن است چنین استنباط گردد که این نوع دانش تشابه نزدیکی با آن آگاهی‌هایی دارد که غالباً در فرهنگ درج می‌شود. واژگان زبان در نظر ما با فرهنگ‌های سنتی تفاوت‌های قابل توجهی دارد. نخست آنکه واژگان تنها واژه‌هایی را در بر می‌گیرد که گوینده‌ای که ما سعی در توصیف دستور زبان او داریم از آنها آگاهی دارد. بنابراین جامعیت تاریخی و لهجه‌ای آنچنان که در فرهنگ آکسفورد آمده است در واژگان منعکس نمی‌گردد. از آنجا که با احتمال بسیار هیچ‌دو گوینده‌ای را نمی‌توان یافت که دقیقاً مجموعه‌ی مشابهی از واژه‌های زبان خود را بدانند تردیدی نباید داشت که واژگان هیچ انگلیسی زبان با واژگان انگلیسی زبان دیگری نیز مشابه نیست. از سوی دیگر، در واژگان جایی برای گنجاندن آگاهی‌های مربوط به ریشه‌شناسی آنچنانکه در فرهنگ‌های متداول آمده است نمی‌باشد. برای نمونه، نمی‌توان نشان داد که واژه *flaw* از ریشه *flaga* در زبان نوردیک قدیم به معنای «سنگ ضخم چهار گوش» گرفته شده یا اینکه *lens* (عدسی محدب) از ریشه لاتینی *lens* یا از *lentis* به معنای *lentil* (عدس) مشتق شده است. گوینده انگلیسی زبان این نوع دانش را معمولاً در طی مراحل زبان‌آموزی خود فرا نمی‌گیرد و در نتیجه نمی‌توان آن را بخش تفکیک‌ناپذیری از دانش زبانی، آنچنان که ما تعریف کرده‌ایم، به حساب آورد. آگاهی‌های مربوط به ریشه‌شناسی عمدتاً در «دائرة المعارف ذهنی» یعنی گنجینه دانش‌های غیر زبانی ذخیره می‌گردد نه در واژگان زبان.

اگر چه این محدودیت‌ها موجب می‌گردد تا وسعت واژگان بسیار محدودتر از فرهنگهای متداول گردد. ولی در مقابل، واژگان حاوی آگاهیهای ویژه‌ای است که در فرهنگهای متداول نمی‌توان یافت. مثلاً واژگان نه تنها دانش‌گویندگان را نسبت به واژه‌های واقعی و عینی زبان ضبط می‌کند بلکه قواعد واژه‌سازی را نیز در بردارد. ماگویندگان انگلیسی زبان به این نکته واقفیم که slip یکی از واژه‌های زبان انگلیسی بشمار می‌آید در حالی که slib چنین نیست. بر همین قیاس نیز تشخیص می‌دهیم که spill یک کلمه انگلیسی است ولی sbill چنین نیست. در مورد مثال اخیر این نکته را نیز تشخیص می‌دهیم که واژه sbill مانند slib نمودار يك خلاء اتفاقی در نظام صوتی زبان انگلیسی تلقی نمی‌شود بلکه ساخت آن با الگوهای واجی مجاز در زبان تطبیق نمی‌کند. برای اینکه اطمینان حاصل کنیم که slib یک واژه انگلیسی نیست که ماتصداً از آن بی‌اطلاع مانده‌ایم لازم است به فرهنگ آکسفورد مراجعه نماییم، لکن در مورد واژه‌های sbill و ctarinel نیاز به چنین کنکاشی نداریم. علیرغم وجود استثناهایی که در حاشیه قواعد نظام یافته زبان ملاحظه می‌گردد مانند کلمات athemic, sphragistics و sbirro گویندگان انگلیسی زبان قادرند درباره الگوهای مجاز و غیر مجاز واژگانی خود به قضاوت‌های خلل‌ناپذیری دست یازند و دستور زبانی که به منظور در برداشتن تمام دانش زبانی تدوین می‌شود باید شامل اصولی باشد که زیربنای این قضاوتها قرار می‌گیرد. بنابراین، واژگان زبان باید علاوه بر فهرست کردن واژه‌هایی که گوینده زبان عملاً می‌داند در بر دارنده اصول واژه‌سازی که او را قادر به آفریدن واژه‌های نو می‌نماید نیز باشد.

قواعد واژه‌سازی نه تنها باید ناظر بر ساخت واجی واژه‌ها

باشد، بلکه ساخت صرفی آنها را نیز تعیین می‌کند، بدین شرح که نوع ترکیبات مجاز، پیشوندها، ریشه‌ها و پسوندهای سازنده واژه را در قلمرو کار خود قرار می‌دهد. با اندک تفکری اکثر گویندگان انگلیسی زبان می‌توانند دریابند که واژه‌های مندرج در شماره (10) عمدتاً از یک تکواژ تشکیل شده و در ساخت آنها هیچ گونه پیشوند یا پسوندی همانند واژه‌های دیگر به کار نرفته است:

(10) cat, rich, kind, hate, giraffe, platypus, cassowary.

در تقابل با واژه‌های بالا انگلیسی زبانان می‌توانند قضاوت کنند که واژه‌های شماره (11) دارای ساخت صرفی پیچیده‌تری هستند. بدین معنی که در ساخت آنها پسوندهایی به کار رفته که ممکن است در واژه‌های دیگر نیز به کار رود. تکواژهای سازنده این واژه‌ها با خط فاصله از یکدیگر جدا شده‌اند:

(11) cat-s, en-rich, un-kind, kind-ly, giraffe-like, chalk-y, house-hold, in-suffer-able, retro-rocket, duke-dom-s.

درضمن آنها احتمالاً ترکیبات شماره (12) را واژه‌های مجازی در زبان انگلیسی تلقی می‌کنند (هر چند که این واژه‌ها در فرهنگ آکسفورد ضبط نگردیده است):

(12) non-derive-able, self-flagellate-ing, platypus-dom, re-cuddle

ولی واژه‌های شماره (13) همانند s-bill واژه‌های زبان انگلیسی محسوب نمی‌شوند:

(13) en-rich-en, kind-un, duke-s-dom, hate-y.

البته این نکته که اهل زبان چنین دانشی دارند دلیل بر این

واقعیت است که دستور زبان باید حاوی قواعد حاکم بر ترکیبات مجاز تکواژها باشد مانند این قاعده که پسوند dom اسم را به اسمی دیگر تبدیل می‌کند و پسوند -ly از صفت قید می‌سازد و پسوند -en صفت را به فعل برمی‌گرداند و غیره^۱.

اگرچه پژوهش‌هایی که تا کنون در زمینه‌های واجشناسی و صرف بعمل آمده گسترده‌تر از این بحث‌ها می‌باشد ولی امکان دارد که محدودیت‌های معنایی نیز در فرایند واژه‌سازی دخالت داشته باشند. نمونه یکی از این ادعاها این است که واژه‌ای در زبان انگلیسی نمی‌توان یافت که بر جسمی با اجزاء پراکنده دلالت کند. با وجودی که واژه slib چه از نظر صوتی و چه از نظر صرفی پذیرفتنی است ولی نمی‌توان از آن به منظور دلالت بر حیوانی با «دو پای جلو و دم بچه گربه» و یا موجوداتی که برای مدتی بیش از ده سال در ایالت برکشایر (Berkshire) انگلستان زندگی کرده‌اند استفاده کرد. از آنجایی که فرضیه‌های صریحی در مورد تحلیل معنایی واژه‌ها در دست نداریم به محک گذاشتن جدی این مدعا کاری بس دشوار می‌نماید.

تا این مرحله از بحث ادعای ما بر این بوده است که واژگان دو وظیفه عمده بر عهده دارد. نخست اینکه تحلیل صریحی از ساخت واجی، صرفی، نحوی و معنایی هر واژه به دست دهد و محدودیت‌های کلی را که زبان بر ساخت صوتی، صرفی، نحوی و احیاناً معنایی واژه‌ها تحمیل می‌کند بیان نماید. اساس وظیفه نخست واژگان را می‌توان بر این سیاق تعبیر نمود که باید مشخصات فردی مربوط به هر واژه را در زبان تعیین کند. ما این بخش را با بررسی نقش نحوی

۱- برای آگاهی از وجه‌تمایز میان واژه‌سازی تابع قاعده و واژه‌سازی ابداعی به فصل نهم کتاب مراجعه نمایید.

واژه‌های متعددی که در عین حال غیر قابل پیش‌بینی ولی از نظر واژگانی مشخص است به پایان می‌رسانیم و مشخصاتی را که ناظر بر کاربرد صحیح آنها در جمله‌های زبان می‌شود از نظر می‌گذرانیم.

یکی از تعمیم‌های عمده نحوی که از ساخت جمله‌های زبان انگلیسی استخراج گردیده این است که مفعول صریح معمولاً به دنبال فعل می‌آید. بدین ترتیب می‌توان یک قاعده کلی نحوی که ترکیب فعل + مفعول صریح را در زبان انگلیسی مجاز می‌شمارد ارائه نمود و بمنظور اینکه از تولید جمله‌های نادرست جلوگیری شود هر فعلی در واژگان این زبان باید دقیقاً مشخص گردد که آیا مفعول صریح می‌پذیرد یا نه. با وجودی که واژه‌های *shake* و *quake* از نظر واجی و معنایی وجوه تشابه دارند ولی فعل *quake* بدون مفعول صریح و فعل *shake* همراه با مفعول صریح به کار می‌رود. جمله‌های زیر را با هم مقایسه کنید:

- (14) a. The children shook in their shoes.
- b. Shake the medicine before swallowing.
- (15) a. The children quaked in their shoes.
- b. *Quake the medicine before swallowing.

افعال متعدی و لازم غالباً در فرهنگ‌های متداول و هم چنین در واژگان زبان از هم متمایز می‌گردند. ولی در عین حال نکته‌های متعدد و متشابه زیادی وجود دارد که به این صورت آنها را ثبت نکرده‌اند ولی ذکر آنها در یک دستور کاملاً صریح ضروری به نظر می‌رسد. بعنوان نمونه، بعضی از افعال الزاماً همراه گروه‌های قیدی یا مُصدّر به حرف اضافه معینی به کار می‌روند. مثال‌های (16) و (17) را با هم مقایسه نمایید:

- (16) a. We trudged wearily up the hill.
- b. *We trudged.
- (17) a. They often behaved contemptuously towards their neighbours.

b. *They often behaved towards their neighbours.

از سوی دیگر، افعالی نیز وجود دارند که به دنبال آنها جمله‌های اخباری یا پرسشی غیر مستقیم می‌آید مانند مثال‌های شماره (18) ولی در مثال‌های شماره (19) تنها جمله‌های اخباری مستقیم به کار می‌روند:

(18) a. I know that you were lonely as a child.

b. I know why you were lonely as a child.

(19) a. I hope that you have tried to find the answer.

b. *I hope why you have tried to find the answer.

answer.

فرهنگ‌های معیار یا از توصیف این نکات چشم‌پوشی می‌کنند و یا اینکه به توضیح ضمنی آنها بسنده کرده و با ذکر چند مثال از آنها می‌گذرند.

تاکنون چنین استدلال می‌کردیم که واژگان زبان جای مناسبی است تا آگاهیهای خاص مربوط به واژه‌های زبان در آنجا ضبط گردد، و از همه مهمتر اینکه مشخصات واجی، نحوی، معنایی و امکانات انفرادی و خاص هر واژه در تلفیق با عناصر دیگر به منظور ساختن جمله معین گردد. این نکته شایسته ذکر است که ارتباط میان صوت، معنا و نقش نحوی يك واژه عمدتاً امری است قراردادی. به استثنای چند واژه نام-آوا از قبیل peewee یا choochoo و هم چنین امکان ادای واژه‌هایی مانند squeaky (صدای زیر و کوتاه) یا صوت‌هایی با همین مشخصات ارتباط میان توالی چند صوت معین با معنا و نقش نحوی آنها بهیچوجه قابل پیش‌بینی نخواهد بود. در تلفظ واژه flaw هیچ نکته‌ای که ما را به معنای آن رهنمون شود وجود ندارد. واژه‌های floor و flaw دارای تلفظ مشابهی هستند ولی معنای آنها بکلی با یکدیگر تفاوت دارد. بر

همین قیاس، در معنای واژه *flaw* چیزی وجود ندارد تا موجب شود منحصرأ همین لفظ برای آن برگزیده شود. واژه‌های *flaw* و *defect* مترادف هستند ولی هیچ گونه شباهتی در تلفظ آنها مشاهده نمی‌شود. ارتباط میان تلفظ و نقش نحوی واژه نیز امری است قراردادی. امکان دارد واژه *floor* از مقوله اسم یا فعل باشد؛ واژه *fly* در مقوله‌های اسم، فعل و صفت می‌گنجد؛ کلمه *flat* به عنوان اسم یا صفت کاربرد دارد و *flatter* ممکن است نقش فعل یا صفت را ایفا کند و غیره. در نهایت، رابطه میان معنا و نقش نحوی امری است تا حد زیاد وضعی ولی احتمالاً به‌درجه‌ای که در موارد دیگر به‌اشارت توضیح داده شد نمی‌رسد. مثلاً واژه‌هایی که بر انجام کاری دلالت می‌کنند غالباً از مقوله فعل و آنهایی که بر شیئی دلالت دارند معمولاً از مقوله اسم هستند. در هر صورت، از معنای واژه *wheat* نمی‌توان به‌مشخصه مفرد بودن آن و از معنای *oats* به‌جمع بودن آن پی برد. نشانه ویژه‌ای نمی‌توان در معنای کلمه *table* (میز) یافت که دلالت بر پذیرفتن حرف تعریف مونث در آن و، حرف تعریف مذکر در *pupitre* (میز تحریر) در زبان فرانسه بنماید. در صفت *rabbity* راز ویژه‌ای نهفته نیست که مانع شود ما همان معنارا با عبارت مُصَدَّر به حرف اضافه مثل *like a rabbit* یا گروه وصفی همانند *resembling a rabbit* بیان نماییم.

در مقابل دستور زبان در معنای خاص خودش به بیان مشخصات واجی، نحوی و معنایی جمله می‌پردازد و توجهی به واژه‌ها ندارد. دستور زبان حدودی را که در چهارچوب آن عناصر واژگانی امکانات ترکیبی خود را انتخاب می‌کنند مشخص می‌کند. دستور زبان هم‌چنین به تنظیم قواعد درمورد کاربرد استثنایی واژه‌ها، تعمیم‌های کلی و شرایط ثانوی آنها می‌پردازد. اگر واژگان را جایگاه عمده‌ای برای ضبط

استثناها و مشخصات فردی واژه‌ها به حساب آوریم دستور زبان کانون درج تعمیم‌های اساسی هر زبان تلقی می‌گردد.

برای روشن کردن این وجه تمایز درپیش یادآور شدیم که در زبان انگلیسی مفعول صریح غالباً بعد از فعل قرار می‌گیرد. این قاعده ای است که ضرورتاً در دستور زبان منعکس می‌گردد زیرا کلیتی را راجع به تمام عناصر واژگانی که وضع نحوی معینی دارند مشخص می‌کند. این قاعده را با مشخصاتی که دربارهٔ واژه quake به دست دادیم مقایسه نمایید - یعنی این واژه فعل است ولی فعلی که مفعول صریح نمی‌پذیرد. این واقعیت‌ها یعنی فعل بودن و مفعول صریح نپذیرفتن quake نقش نحوی این فعل خاص را در زبان انگلیسی توصیف می‌کنند. این آگاهیها چنانکه باید در واژگان ضبط می‌گردد زیرا غیرقابل پیش‌بینی هستند و ویژه همین فعل به حساب می‌آیند.

ما در بخش‌های باقیمانده این فصل نظری به آن جنبه از دانش زبانی می‌افکنیم که در ساخت جمله‌های کامل مورد استفاده قرار می‌گیرد و نه در عناصر واژگانی سازنده آنها و در همین جا است که ماهیت قاعده مندی تواناییهای زبانی و نه جوهر قراردادی آنها بر ما آشکار می‌گردد.

نحو

ما در تحلیل نحوی واژه‌ها به این نکته اشاره کردیم که افعال در زبان انگلیسی ممکن است مفعول صریح، متمم و یا قید بپذیرند. نوع دیگری از دانش نحوی آن است که به ما امکان می‌دهد تا فاعل فعل را در جمله تشخیص دهیم. با وجود اینکه جمله‌های زیر قالب‌های دستوری

متفاوت دارند ولی در کلیه آنها گروه اسمی که واژه apples در آن به کار رفته فاعل فعل were واقع می گردد:

- (20) a. *The apples were falling heavily on the heads of the passers-by.*
b. *There were apples in Russell's basket.*
c. *The apples that Matisse liked to paint were Golden Delicious.*
d. *Which apples did you say the police suspected were the ones you stole?*
e. *Those apples, the witness told the court, the defendant had claimed were laced with arsenic before he ever bought them.*

بدون تردید باید يك اصل کلی وجود داشته باشد که به گوینده امکان دهد تا مشخص نماید کدام گروه اسمی فاعل فعل است. حتی این امر در مورد جمله‌هایی نیز که فعل مقدم بر فاعل قرار می گیرد مانند مثال (20b)، و در مثال‌های (e - 20c) که فعل از فاعل بسیار دور افتاده و در جمله (21) که فعل بکلی از قسمت دوم جمله حذف گردیده است صدق می کند:

(21) *The pears were ripe, the apples unripe.*

چنین دانشی باید بطریقی در دستور زبان ثبت گردد. قلمرو دیگری که گویندگان زبان می توانند در آن به سهولت از وجود دانش خود بر قواعد صرف و نحو آگاهی یابند تطابق فعل با فاعل است. دو عنصر دستوری یا بیشتر در شرایطی تطابق پیدا می کنند که وجه تمایز دستوری آنها با علامت ویژه ای مشخص گردد مانند فاعل مفرد با فعل مفرد، فاعل جمع با فعل جمع و صفت مؤنث با اسم

مؤنث در زبانهایی مانند زبان فرانسه که مقوله جنسیت دستوری دارند. شواهد برای توصیف این موارد فراوان است مانند اشتباهاتی که در جمله‌های زیر مشاهده می‌شود. اینها از جمله خطاهایی به‌شمار می‌آیند که خارجیان غالباً در به‌کار بردن زبان انگلیسی مرتکب می‌شوند:

- (22) a. Pigs are disgusting.
b. *Pigs is disgusting.
- (23) a. Oats are tasty.
b. *Oats is tasty.
- (24) a. Wheat is tasty.
b. *Wheat are tasty.
- (25) a. These scissors are blunt.
b. *This scissors is blunt.
- (26) a. This week is holy week.
b. *These week is holy week.
- (27) a. More than one of the deputies was seduced.
b. *More than one of the deputies were seduced.
- (28) a. The committee has decided to abolish rape.
b. The committee have decided to abolish rape.
c. The committees have decided to abolish rape.
d. *The committees has decided to abolish rape.
- (29) The United States has declared war on Andorra.

در بسیاری از این موارد نه دانش ما از واقعیت‌های جهان خارج (oats و wheat) و نه حتی دانش منطقی (more than one) قادر است تطابق فعل و فاعل را توجیه نماید، بلکه عامل زیر بنایی همان شم‌زبانی گوینده به‌شمار می‌آید.

نوع‌دیگری از دانش نحوی به‌گویندگان امکان می‌دهد تا تشخیص دهند که کدام يك از واژه‌های غیر مجاور در جمله به‌هم وابسته‌اند و کدام

نیستند. مثلاً واژه *all* که نقش توصیف معنایی يك گروه اسمی را در جمله ایفا می‌کند غالباً از آن جدا می‌شود. بدین ترتیب در هر کدام از مثال‌های (30a-c) واژه *all* وابسته به گروه اسمی *the children* محسوب می‌شود:

- (30) a. *All the children* might have been shouting at once.
 b. *The children all* might have been shouting at once.
 c. *The children* might *all* have been shouting at once.
 d. *The children* might have *all* been shouting at once.
 e. *The children* might have been *all* shouting at once.

دستور زبان وظیفه دارد چنین قواعدی را باز سازی نموده و آنها را به سیاقی تنظیم نماید که قادر باشند پیش‌بینی کنند هر گاه واژه *all* مانند جمله (30f) بیش از حد متعارف از عناصر وابسته خود جدا شود دیگر به کلمه *the children* وابستگی پیدا نمی‌کند.

- (30) f. **The children* might have been shouting at once *all*.

بدیهی است که هر گوینده انگلیسی زبان صاحب چنین دانش دستوری می‌باشد ولو اینکه آنها در مدرسه به او تعلیم نداده و یا حتی آنها ذکر هم نکرده باشند. موضوع بدیهی دیگر این است که توصیف صریح چنین دانشی بسیار پیچیده است زیرا دو توانایی خاص را در بر می‌گیرد، یکی تشخیص درستی جمله با توجه به قواعد نحوی و دیگری هویت معنایی آن با رعایت اصول معناشناسی.

آخرین مجموعه مثال‌هایی که عرضه گردید نشان می‌دهد که در

بعضی از موارد دانش نحوی از محدودهٔ يك جملهٔ واحد نیز می‌گذرد. گویندگانی که با مثال‌های شمارهٔ (30) روبرو می‌شوند نه‌تنها قادرند در مورد درستی هر جمله، بلکه دربارهٔ ارتباط آنها با یکدیگر نیز قضاوت نمایند. متداول‌ترین انواع جمله‌های مرتبط جمله‌های تفسیری یا دگرگفت^۱ محسوب می‌شوند. در این نوع جمله‌ها فقط ترتیب واژه‌ها متفاوت است و ما نمونه‌هایی از آنها را در جمله‌های شمارهٔ (30a-c) ملاحظه کردیم. درمقابل، جمله‌های (31a) و (31b) از لحاظ نحوی و به‌اعتبار معنایی با یکدیگر مرتبط نیستند و نمی‌توان آنها را در شمار جمله‌های تفسیری یا دگرگفت به حساب آورد زیرا کاربرد واژهٔ *all* در آنها وابسته به عبارت‌های اسمی مشابه نیست. به‌مثال‌های زیر توجه نمایید:

- (31) a. All the girls kissed the boys.
b. The girls **kissed** all the boys.

البته امکان دارد که چند جمله ارتباط نحوی خود را حفظ نمایند بدون اینکه از مقوله جمله‌های تفسیری یا دگرگفت باشند، مثلاً جملهٔ شمارهٔ (32) معنای خاصی را منتقل می‌کند که هر يك از جمله‌های شمارهٔ (33) نیز با آن ارتباط پیدا می‌کنند.

- (32) The police examined the bullet.

- (33) a. The bullet, the police examined.
b. The bullet is what the police examined.
c. The bullet was examined by the police.
d. It was the bullet that the police examined.
e. The police *did* examine the bullet.
f. The police did not examine the bullet.
g. Did the police examine the bullet?
h. Which bullet did the police examine?

1. paraphrase

در این رشته مثال‌ها جمله‌های مرتبط با هم مانند جفت‌های مثبت و منفی، یا اخباری و استفهامی نشان می‌دهند که ارتباط آنها مبتنی بر هویت معنایی جمله نیست با اینهمه هر کدام از جمله‌های (32) و (33) حاوی يك کلمه از مقوله‌های عمده نحوی مانند اسم، فعل و صفت و قید هستند و تنها اختلافشان در کاربرد واژه‌هایی چون *did, by, what, not* و غیره است. چنانچه وجه تمایز میان این دو گروه واژه صریحاً تعیین شود، آنگاه می‌توان تعریف دقیقی از ارتباط نحوی در مقابل ارتباط معنایی به دست داد. در واقع در اینجا باید با احتیاط بیشتری عمل کرد زیرا در بعضی از جمله‌های جفت با وجودی که یکی از آنها حاوی يك عنصر از مقوله‌های عمده نحوی است و دیگری فاقد آن، ولی با هم مرتبط به نظر می‌رسند. به جمله‌های زیر دقت نمایید:

- (34) a. My sister suggested that I marry Esmé, but I didn't want to marry Esmé.
b. My sister suggested that I marry Esmé, but I didn't want to.

با توجه به این شواهد شرطی که می‌گوید جمله‌های مرتبط باید همه دارای عناصری از مقوله‌های عمده نحوی باشند از اعتبار ساقط می‌گردد زیرا عناصری که از جمله (34b) حذف گردیده در جای دیگری آورده شده است.

معناشناسی

در خلال بحث‌های مربوط به معنای جمله سخنی نیز از توانایی گوینده در تشخیص روابط جمله‌های تفسیری یا دگرگفت بمیان آوردیم،

به این معنی که در مواردی دو جمله یا بیشتر همانند مثال‌های (30) دارای معنای مشابهی هستند. افزون بر این، گویندگان زبان قادر به تمیز ابهام معنایی نیز می‌باشند. از مثال شماره (35a) دو معنا استنباط می‌گردد که می‌توان آنها را به صورت دیگری در قالب جمله‌های (35b) و (35c) بیان نمود:

- (35) a. All the guests won't eat the syllabub.
 b. Not all the guests will eat the syllabub.
 c. None of the guests will eat the syllabub.

این نکته در خور توجه است که خط زبان انگلیسی ابهامی را که جمله‌ها در زبان گفتار دارند منعکس نمی‌کند با وجود اینکه می‌دانیم تفاوت این جمله‌ها بسیار مشهود است. علیرغم اختلاف موجود میان جمله‌های (36) و (37) در نظام خطی زبان انگلیسی تلفظ آنها در زبان گفتار شبیه یکدیگر است و صرفاً با در نظر گرفتن بسافت غیر زبانی جمله می‌توان به معنای مورد نظر گوینده پی برد:

(36) We can make your voice great like Rod Stewart's.

(37) We can make your voice grate like Rod Stewart's.

دستور زبان انگلیسی باید از این کار آیی برخوردار باشد که این چنین جمله‌ها را مبهم تلقی کند حتی اگر این ابهام در سطح واجی باشد و حتی اگر ما بر اساس سابقه ذهنی خود حتم داشته باشیم که مراد معنای جمله (36) است و نه جمله (37).

صرف نظر از تشخیص پدیده‌های هم‌معنایی و ابهام دانش شناختی گوینده او را در کشف چند خصوصیت دیگر نیز یاری می‌دهد مانند:

۱- تناقض^۱ و ناهنجاری معنایی^۲ این اختصاصات ویژه جمله‌هایی است که از نظر معنایی غلط (اصطلاحاً دروغ) شمرده می‌شوند. مانند آنچه در جمله‌های (38) و (39) مشاهده می‌کنیم:

(38) ?That illiterate can read.

(39) ?The consequence of your argument is purple.

۲- حشو^۳ و صدق تحلیلی^۴ یعنی ویژگی جمله‌هایی که به اعتبار معنایی مطابقت حکم را با واقع نشان می‌دهند؛ مانند مثال‌هایی که در شماره‌های (40) و (41) آورده می‌شود.

(40) That tall man is tall.

(41) All uncles are men.

۳- «وابط تضمینی^۵ مانند روابطی که میان مثال‌های (42a) و (42b)

وجود دارد:

(42) a. I learnt to play the triangle.

b. I learnt to play a musical instrument.

ما در باب بعضی از این پدیده‌های معنایی در فصل هفتم به تفصیل بحث خواهیم کرد.

واجشناسی

تلفظ صحیح هر واژه در زبان از طریق واژگان در اختیار ما قرار می‌گیرد ولی اختصاصات واجی عناصر بزرگتر از واژه باید ضرورتاً توسط قواعد واجی مشخص گردد. ما تا بحال به تحلیل یکی از

-
- | | | |
|-------------------|-------------------------|--------------|
| 1. contradiction | 2. anomaly | 3. tautology |
| 4. analytic truth | 5. entailment relations | |

این قواعد واجی یعنی تلفظ‌های متفاوت واژه floor و واژه‌های دیگری که در زبان نوشتار به صوت r ختم می‌شوند و تغییر تلفظ آنها یعنی اینکه واژه بعدی با صامت آغاز شود یا مصوت پرداخته‌ایم. بدیهی است که واژگان باید در بردارنده آگاهیهایی باشد که مشخص کند کدام يك از واژه‌های زبان دقیقاً از این دگرگونیهای واجی تبعیت می‌کنند، ولی از آنجایی که تعداد بافت‌های زبانی که این کلمات در آنها به کار می‌رود نامحدود است تلفظ صحیح آنها در بافت باید از طریق قواعد واجی معین گردد. همین امر در مورد تفاوت تکیه در واژه‌هایی مانند unknown و fourteen و غیره نیز صادق است چرا که تغییر تکیه آنها بستگی به محل کاربرد آنها در جمله دارد. مثال‌های زیر را با هم مقایسه نمایید:

- (43) a. His whereabouts are unknown.
b. Unknown ages will pass before they are discovered.
(44) a. She's nearly fourteen.
b. She has fourteen candles on her cake.

گویندگان زبان علاوه بر آگاهی نسبت به الگوی تکیه واژه‌ها در جمله هم چنین قادرند تفاوت‌های ممکن در الگوی کلی تکیه در جمله را از یکدیگر بازشناسند خواه این تفاوت‌ها موجب اختلافاتی در تأکید مانند جمله شماره (45) و یا تغییر کلی در معنای جمله مانند شماره (46) گردد:

- (45) a. My ambition is to *win* a marathon.
b. My ambition is to win a *marathon*.³
(46) a. I *felt* myself again (to see if I had broken anything).
b. I felt *myself* again (after an illness).

۱. ما علامت َ را برای نشان دادن تکیه يك هجای خاص در کلمه و حروف ایتالیک را برای نشان دادن تکیه سنگین در کل واژه به کار می‌بریم.

یکی دیگر از تواناییهای واجی گوینده تسلط بر تفاوت‌های آهنگ است. در زبانهای نواختی^۱ مانند چینی یا زبان نیوپ^۲ آفریقا زیر و بمی واژه در معنای آن دخالت تام دارد. مثلاً چنانچه واژه pá در زبان نیوپ با نواخت زیر ادا گردد به معنای «پارو زدن» است ولی با نواخت میانه معنی «مراقبت کردن» و با نواخت بم مفهوم «کوبیدن» را می‌رساند. آهنگ در زبان انگلیسی با کل جمله ارتباط پیدا می‌کند نه با واژه‌های سازنده آن. در این زبان آهنگ خیزان برای جمله‌های پرسشی مانند شماره (47a) و آهنگ افتان برای جمله‌های اخباری به کار می‌رود مانند جمله (47b):

(47) a. You're happy?

b. You're happy.

از آهنگ نیز می‌توان برای تمایز میان جمله‌های طنزآمیز از عادی و عبارات تند و خشونت‌آمیز از کلام دلنواز و آرام‌بخش استفاده نمود. ما در فصل ششم درباره نقش واجشناسی بحث گسترده‌تری را دنبال خواهیم نمود.

تأثیرات متقابل

ما تاکنون کوشش نموده‌ایم بخشی از انواع دانش‌های متفاوت زبانی را که در اختیار گویندگان زبان قرار دارد از یکدیگر متمایز سازیم. اکنون باید به بررسی این مسأله بپردازیم که آیا بعضی از این دانش‌های ناهمگون بر دیگری تقدم دارد یا نه. استدلال ما بر این نکته خاص تکیه دارد که نحو مقدم بر معناشناسی و واجشناسی قرار می‌گیرد.

1. Tone languages

2. Nupe

منظور ما از تقدم نحو بر بخش‌های دیگر دستور زبان این است که در بیان فرایندهای واجی و معنایی باید از واقعیات نحوی مدد گرفت ولی هیچ فرایند نحوی وجود ندارد که تابع واقعیات واجی و معنایی باشد^۱ به عنوان نمونه، یکی از قواعد واجی که در کاربرد خود نیاز به آگاهیهای نحوی دارد فرایند «ادغام»^۲ است. این فرایند تلفظ‌های دو گانه و متناوب فعل is را در مثال‌های شماره (48) و (49) نشان می‌دهد:

- (48) a. The party is tomorrow.
b. The party's tomorrow.
(49) a. The party is at midnight tomorrow.
b. The party's at midnight tomorrow.

اگرچه جمله‌های (50) و (51) به ظاهر شبیه یکدیگر می‌نمایند و انتظار این است که فرایند ادغام در هر دو یکسان عمل کند ولی تنها جمله شماره (50) است که به صورت ادغام شده درمی‌آید نه جمله (51):

- (50) a. I wonder if the party is tomorrow.
b. I wonder if the party's tomorrow.
(51) a. I wonder when the party is tomorrow.
b. *I wonder when the party's tomorrow.

هم‌چنین به تقابل‌هایی نظیر آنچه در بالا آورده شده در جمله‌های (52)، (53)، (54) و (55) توجه نمایید:

- (52) a. I'll ask whether the party is on Thursday.
b. I'll ask whether the party's on Thursday.

۱. باید توجه داشت که این امر را نمی‌توان دلیلی بر ترتیب آنچه عملاً در تولید یا درک زبان اتفاق می‌افتد به حساب آورد. این دعوی اساسی ندارد که بگوییم گویندگان ساخت نحوی جمله را پیش از طرح پیام خود در نظر می‌گیرند. این خود دلیل آشکار دیگری برای وجه تمایز اساسی میان قواعد دستور توانشی و اصول کنش است که در تولید و درک زبان مورد استفاده قرار می‌گیرد. اگرچه امکان دارد این قواعد بر یکدیگر تأثیر بگذارند ولی در هر صورت دو مقوله متفاوت هستند.

1. contraction

- (53) a. I'll ask where the party is on Thursday.
b. *I'll ask where the party's on Thursday.

- (54) a. Where do you think the party is happening tonight?
b. Where do you think the party's happening tonight?

- (55) a. Where do you think the party is tonight?
b. *Where do you think the party's tonight?

واضح است که باید برای بافت‌هایی که فرایند ادغام در آن عمل می‌کند یا عمل نمی‌کند تعمیم قابل اعتباری بیان نمود. چنین به نظر می‌آید که این تعمیم بر بنیان آگاهیهای نحوی استوار باشد نه واجی. ابتدا به چند پرسش «انعکاسی» دربارهٔ جمله‌های (50) تا (55) توجه نمایید. در این نوع پرسش‌ها شنونده غالباً خواستار تکرار عنصری از جمله می‌شود که یا آن را خوب نشنیده و یا کاربردش غیر-منطقی به نظر می‌رسد. در ساخت این گونه پرسش‌ها ادوات استفهام (*when* و *where* در این مثال‌ها) در درون جمله قرار می‌گیرند و نه در آغاز جمله واره‌های فرعی مربوط به خود. به مثال‌های زیر توجه کنید:

- (50) c. You think the party is tomorrow?
(51) c. You think the party is *when* tomorrow?
(52) c. You think the party is on Thursday?
(53) c. You think the party is *where* on Thursday?
(54) c. You think the party is happening *where* tonight?
(55) c. You think the party is *where* tonight?

در تقابل با مثال‌هایی که قبلاً آورده‌ایم فرایند ادغام در کلیهٔ این جمله‌ها عمل خواهد کرد و خواننده می‌تواند آن را با توجه به‌شم زبانی

1. Echo questions

خود بیازماید.

پدیده بالا را می‌توان بر اساس این فرض توجیه نمود که بعضی از قواعد نحوی می‌توانند سازه‌های جمله را از جایی به جای دیگر منتقل نمایند. بویژه می‌توانیم چنین فرض کنیم که ادوات استفهام به طریق اختیاری از درون جمله به آغاز جمله‌های فرعی خود انتقال پیدا کرده‌اند و در نتیجه جمله‌های (50 - 55c) به جمله‌های (50 - 55a) تبدیل شده‌است. با در نظر گرفتن کاربرد این فرایند می‌توان چنین ادعا نمود: هرگاه یکی از ادوات استفهام در داخل جمله باقی بماند و به اول جمله مربوطه خود منتقل نگردد ادغام آزادانه صورت می‌گیرد ولی چنانچه از محل اصلی خود که بلافاصله بعد از فعل *is* قرار دارد (مثال‌های (54) و (55) را مقایسه نمایید) به اول جمله مربوطه خود منتقل شود راه به‌ثمر رسیدن فرایند ادغام مسدود می‌گردد. بدین ترتیب ملاحظه می‌کنیم که تعمیم دربارهٔ امکانات ادغام فعل *is* در زبان انگلیسی مبتنی بر آگاهی‌های نحوی می‌باشد از این‌قرار که باید ببینیم آیا عنصری از داخل جمله یعنی بلافاصله بعد از فعل *is* به جای دیگری منتقل شده است یا نه. اگر چنین جابجایی صورت گرفته باشد فرایند ادغام عمل نمی‌کند. در غیر این صورت ادغام فعل آزادانه صورت می‌گیرد. این یکی از موارد روشنی است که نشان می‌دهد يك قاعدهٔ واجی با توجه به آگاهی‌های نحوی عمل می‌کند.

با وجود اینکه علی‌الاصول قواعد نحوی در کاربرد خود نیازی به استفاده از آگاهی‌های واجی ندارند، ولی ما با ارائهٔ يك مثال فرضی و غیر متعارف چنین وضعیتی را به اثبات می‌رسانیم. برای مثال به جمله‌های مرتبط (32) و (33) توجه نمایید. اگرچه طبق اصول منطقی می‌توان پذیرفت قواعدی که موجب پیدایش این ارتباط شده‌اند در صورتی عمل می‌کنند که فاعل و مفعول جمله مورد نظر با یکی از صامت‌های دولبی

(p و b یا m) آغاز شده باشند، ولی اکثر زبان‌شناسان ادعا می‌کنند چنین شرطی در قلمرو زبان‌شناسی تحقق پیدا نخواهد کرد. با در نظر گرفتن این دعوی می‌توان پیش‌بینی کرد که جمله‌های (32) و (33) باهم مرتبط هستند ولی مثال‌های شماره (57) که فاقد اصوات بالا می‌باشند هیچگونه ارتباطی با جمله (56) ندارند:

(56) The gendarme studied the weapon.

(57) a. The weapon is what the gendarme studied.

b. The weapon was studied by the gendarme, etc.

در هر صورت شواهد روشنی در دست نداریم که وجود چنین ارتباطی را میان نحو و واج‌شناسی توجیه کند. چنین به نظر می‌رسد که اصولاً قواعد نحوی نیازی به استفاده از آگاهیه‌های واج‌شناسی ندارند.

تعبیر معنایی حوزه دیگری است که به نحو بارزی به آگاهیه‌های نحوی وابستگی دارد. برای نمونه، جمله‌های شماره (58) همه از واژه‌های مشابهی تشکیل شده‌اند ولی ساخت نحوی آنها با یکدیگر تفاوت دارد. این تفاوت‌های نحوی قرینه تفاوت‌های معنایی می‌باشد. به جمله‌های زیر توجه نمایید:

(58) a. Antigone gave the boy to the slave.

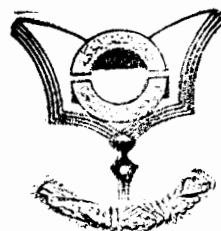
b. Antigone gave the slave to the boy.

c. The boy gave Antigone to the slave.

d. The boy gave the slave to Antigone.

e. The slave gave Antigone to the boy.

f. The slave gave the boy to Antigone.



در این مثال‌ها محل هر يك از گروه‌های اسمی در جمله تعیین می‌کند که آن گروه اسمی در کدام يك از نقش‌های نحوی مانند فاعل، مفعول

مستقیم یا غیرمستقیم ظاهر می‌گردد و در نتیجه معنای متفاوتی پیدا می‌کند. در هر حال چنین می‌نماید که قواعد نحوی در ایفای نقش‌های خود هیچ‌گونه وابستگی به اختصاصات معنایی از نوع حشو و یا دگرگفت ندارند. برای مثال حرکت واژه کمی نمای *all* را که قبلاً مورد بحث قرار داده‌ایم در نظر بگیرد.

از نظر منطقی امکان دارد اگرچه ممکن است در زبان تحقق پیدا نکند که واژه کمی نما از گروه اسمی خود جدا شود حتی اگر که جمله مورد نظر از نوع حشو باشد، یعنی اینکه جمله (59b) درست ولی هیچکدام از جمله‌های (60b) و یا مثال‌های (30) پذیرفتنی تلقی نشوند.

(59) a. All the girls are **immature female humans**.

b. The girls are all **immature female humans**.

(60) a. All the girls are **sweet generous brunettes**.

b. The girls are all **sweet generous brunettes**.

ارتباط میان نحو و واجشناسی از یکسو و نحو و معناشناسی از سوی دیگر تاحدی برای ما روشن شده است، ولی برقرار کردن ارتباط مستقیم میان واجشناسی و معناشناسی چندان آسان نیست. بدیهی است اختلاف‌های صوتی با اختلاف‌های معنایی هم‌بستگی دارند و مثال‌های (45) و (46) و (47) نمودار آنند. ولی آنچه هنوز بر ما مسلم نگردیده این است که آیا قواعد واجی در کاربرد خود مستقیماً به آگاهیهای معنایی رجوع می‌کنند یا اینکه چنین ارتباطی از طریق نحو برقرار می‌گردد. با این همه مثال‌هایی در دست داریم دال بر اینکه قواعد معنایی نیاز دارند حداقل از آگاهیهای تکیه و آهنگ جمله مدد بگیرند. برای نمونه، هرگاه تغییرات جزئی در الگوهای تکیه و آهنگ دو جمله مشابه دستوری داده شود مفاهیمشان بکلی تغییر می‌کند. مثال‌های (61a) و (61b) را با هم مقایسه نمایید:

(61) a. The Queen said she was happy to be in Manchester, and then the Duke made a *joke*.

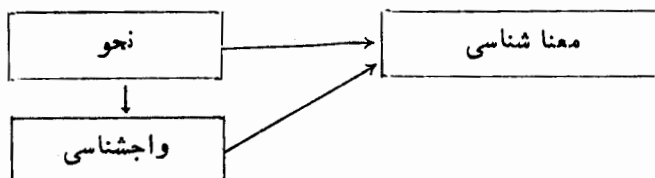
b. The Queen said she was happy to be in Manchester, and then the *Duke* made a *joke*.

یکی از معانی جمله (61b) برخلاف جمله (61a) این است که اگر کسی از بودن در منچستر خوشحال شود مثل این می ماند که خواسته باشد شوخی کند. اختصاصات واجی جمله بدون هیچ گونه وابستگی به ساخت نحوی آن بر معنایش تأثیر می گذارند. دلیل اینکه ما آشکارا نمی گویم که قواعد معنایی باید آگاهیهای واجی را در اختیار داشته باشند صرفاً به این خاطر است که خلاف آن را نمی توان به سهولت اثبات نمود یعنی نمی توان دعوی کرد که تفاوت های تکیه در جمله (61) مبتنی بر تفاوت های معنایی می باشد.

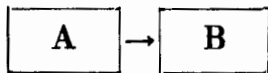
بر اساس استدلال های بالا می توان طرح دستور زبانی را شالوده ریزی نمود که بخش های عمده آن نمایانگر تقسیم بندی دانش های زبانی و جهت روابط آنها با یکدیگر باشد.

شکل چنین دستور زبانی را می توان در نمودار زیر مشاهده نمود:

(62)



این رابطه را چنین می خوانیم «قواعد B ممکن است از آگاهیهای A استفاده نماید.»



۱- برای بحث بیشتر درباره ارتباط میان واجشناسی و معناشناسی به فصل هفتم مراجعه کنید.

در این نمودار واژگان بخش مستقلی را تشکیل نمی‌دهد بلکه جزئی از نحو به حساب می‌آید. ما در فصل آینده دربارهٔ جزئیات این نمودار بحث خواهیم نمود ولی در عین حال قصد داریم مسألهٔ دیگری را در ارتباط با تأثیرات متقابل میان نحو و معناشناسی مطرح نماییم. ما در فصل‌های گذشته استدلال کردیم که وجه تمایزی میان دانش زبانی و غیر زبانی وجود دارد. در تمامی این فصل نیز فرض ما بر این محور می‌گردد که چنین وجه تمایزی باید میان دانش نحوی و معنایی نیز برقرار گردد. بدین ترتیب بر عهدهٔ ماست که در صورت برخورد با يك جملهٔ غیر دستوری بتوانیم دقیقاً منشأ انحراف آن را تشخیص دهیم و تعیین کنیم که آن جمله کدام يك از قواعد نحوی، معنایی و یا اصول غیر زبانی را نقض کرده است. برای نمونه جمله‌های زیر را در نظر بگیرید. در این جمله‌ها نوعی انحراف مشاهده می‌شود:

- (63) a. ?I've just offended a book by Einstein.
- b. ?This pruning-hook argues that Britain should pull out of the Common Market.
- c. ?My foot has a headache.
- d. ?The water ran into the basin and bounced.

وجه اشتراکی که در همهٔ این جمله‌ها مشاهده می‌شود این است که ویژگی‌های غیر متعارفی به اشیاء نسبت داده شده است. جملهٔ (63a) حاوی این مضمون است که کتاب در مقولهٔ جانداران پیشرفته قرار گرفته و توهین‌پذیر شده است. در جملهٔ (63b) به این معنا پی می‌بریم که داسگاله خصوصیات ذهنی دارد. از جملهٔ (63c) می‌توان چنین استنباط نمود که دست و سر اعضاء مشابهی هستند و یا اینکه «سردرد» الزاماً در سر انسان پیدا نمی‌شود بلکه امکان دارد در پا نیز بروز کند. جملهٔ (63d) را نیز می‌توان بدین سان تعبیر نمود که امکان دارد آب به صورت

توده‌ای جامد و در عین حال جهنده‌ای هم درآید. کلیه این مفاهیم ضمنی غیر واقعی هستند و اساساً جمله‌هایی نظیر جمله‌های شماره (63) همه اصول محدودیت‌های گزینشی^۱ را نقض کرده‌اند. هدف اساسی از گنجاندن این محدودیت‌ها در دستور زبان این است که از ترکیب عناصر ناهم‌آهنگ با یکدیگر جلوگیری شود.

در صورتی که دعوی ما در مورد وجود دانش‌های گوناگون زبانی بر اساس صحیحی استوار باشد، باید قادر باشیم منشأ ناهنجاریها را در جمله‌های شماره (63) کشف نماییم و ببینیم آیا خواستگاه آنها در دستور زبان است یا نه، و در صورتی که پاسخ به این سؤال مثبت باشد در کدام يك از بخش‌های دستور باید گنجانده شود و یا اینکه اصولاً منشأ ناهنجاری جمله را باید در حوزه‌های غیر زبانی جستجو نمود. اکنون اگر چنین فرض کنیم که غیر متعارف بودن جمله‌های (63) جنبه زبانی دارند حالا با این مسأله روبرو می‌شویم که باید دقیقاً مشخص کنیم آیا محدودیت‌های نحوی را نقض کرده‌اند یا محدودیت‌های معنایی را. ما در اینجا در جهت توافق با دیدگاه دوم به بحث می‌پردازیم. تنها دلیلی که ممکن است ما را وادار تا مثال‌های شماره (63) را در ارتباط با بخش نحوی دستور تحلیل نماییم این است که بتوانیم آنها را با جمله‌های دیگری مقایسه کنیم که همه در مبحث‌های نحوی بررسی می‌گردند. مثلاً می‌توان گفت که جمله‌های شماره (64) همه غیر دستوری هستند زیرا صفاتی به انسان نسبت داده‌اند که با او هم‌آهنگی ندارد.

- (64) a. *The children is playing happily on the beach.
b. *The man are in the next room.

1. selectional restrictions

به نظر می‌آید که جمله (84a) این مضمون را می‌رساند که کودکان مشخصه مفرد و جمع را یکجا دارا هستند. جمله (84b) نیز از مقوله مشابهی دربارهٔ مرد مورد نظر سخن می‌گوید. بدون تردید این ناهنجاریها مشابه با پدیده‌ای است که در جمله‌های شماره (83) مشاهده نمودیم. آیا این دو گروه جمله را باید در بخش واحدی از دستور زبان تحلیل نماییم؟

با این همه تفاوت‌های بارزی میان جمله‌های کاملاً غیر دستوری شماره (84) و آنهایی که مانند جمله‌های (83) اصول محدودیت‌های گزینشی را نقض کرده‌اند ملاحظه می‌گردد. برای مثال چنانچه جمله‌های شماره (83) را با برخی جمله‌واره‌هایی که با *that* آغاز می‌گردند ترکیب کنیم کاملاً قابل قبول می‌گردند:

- (65) a. It's nonsense to say that you have just offended a book by Einstein.
- b. I dreamed that this pruning-hook was arguing that Britain should pull out of the Common Market.
- c. I almost want to say that my foot has a headache.
- d. I don't believe that the water ran into the basin and bounced.

با وجود اینکه معنای جمله شماره (85b) رؤیای شگفت‌انگیزی را مجسم می‌سازد ولی صرف بیسان آن هیچ گونه شگفت‌انگیز نیست و از نظر دستوری نیز خللی ندارد. از سوی دیگر، چنانچه ما جمله‌های (84) و جمله‌های غیر دستوری مشابه آنها را با همان جمله‌واره‌ها ترکیب کنیم ساخت‌هایی تولید می‌شود که باز غیر دستوری‌اند:

- (66) a. *It's impossible that the children is playing happily on the beach.
- b. *I dreamed that the man were in the next room.
- c. *I almost want to say that I hope why you have tried to find the answer.
- d. *I don't believe that the children might have been shouting at once all.

به بیان دیگر، جمله‌های غیر دستوری از طریق ترکیب جمله‌واره‌های همراه با *that* دستوری نمی‌شوند، درحالی که محدودیت‌های گزینشی پس از ترکیب با جمله‌واره‌های مناسب خنثی می‌گردند. به همین دلیل نباید محدودیت‌های گزینشی را مواردی از نادرستی دستوری تلقی نمود و در بخش نحو مورد بررسی قرار داد. دلیل دیگری که ما را به همان نتیجه می‌رساند این است که ماهیت آگاهی‌های مربوط به محدودیت‌های گزینشی آشکارا غیر نحوی هستند. قواعد نحوی معمولاً در انتخاب مقولات، اختصاصات شناخته‌شده‌ای از نوع اسم یا ضمیر، مفرد، جمع، مؤنث یا مذکر، معرفه یا نکره و غیره را ملاک قرار می‌دهند. در مقابل، ویژگی‌هایی که در بیان محدودیت‌های گزینشی مورد نیاز در جمله‌های (63) معیار قرار می‌گیرند پدیده‌هایی از نوع پا، موجود عالی، صاحب توانایی‌های ذهنی و ماده جامد و جهنده می‌باشند. چنانچه ما فرض کنیم این اختصاصات دارای اصالت نحوی هستند انتظار ما این است که علاوه بر محدودیت‌های گزینشی قواعد نحوی دیگر نیز در کاربرد خود از این اختصاصات مدد بگیرند. بدین لحاظ باید انتظار داشت با قواعدی از این نوع در بعضی از زبانها برخورد نماییم. مثلاً حکم کنیم: «اگر فاعل جمله عضوی از بدن

مانند پا باشد فعل را با وند مخصوص این عضو مشخص گردانید». این قاعده مشابه با قاعده تطابق فعل و فاعل در زبان انگلیسی می شود که می گوید: «اگر فاعل جمله مفرد باشد فعل را با وند مفرد انتخاب کنید ، و اگر فاعل جمع باشد فعل را با علامت جمع به کار برید.» اگرچه در بعضی از زبانها مقوله های نحوی وجود دارد که اعضاء آنها دارای اختصاصاتی از نوع طولانی، باریک، مدور، قرمز یا گاو مانند و غیره هستند ولی در هیچ يك از زبانها قواعدی مشابه آنچه در بالا ذکر کردیم وجود ندارد.

از سوی دیگر، تردیدی نیست که قواعد معنایی بساید دسترسی به ویژگیهایی داشته باشند که محدودیت های گزینشی را به درستی توجیه کنند و دعوی ما این بوده است که قواعد معنایی باید قادر باشند مثلاً جمله های تحلیلی و متناقض را از یکدیگر بازشناسند و با در نظر گرفتن همین اصل است که جمله های (67a) و (67b) تحلیلی و جمله های (67c) و (67d) متناقض به حساب می آیند:

- (67) a. A headache is a pain in the head.
- b. An object which can bounce is a resilient, solid object.
- c. ?A pruning-hook is a higher primate.
- d. ?One can offend inanimate objects.

اگر این قواعد بتوانند چنین نقشی را ایفا نمایند ضرورت دارد آگاهی هایی را هم که در بیان محدودیت های گزینشی جمله های (63) مورد نیاز است در اختیار داشته باشند. بنابراین اگر قرار باشد که محدودیت های گزینشی در دستور زبان مورد بررسی قرار گیرند این بررسی لازم است در بخش معنایی انجام گیرد. امکان دارد خواننده این کتاب زبانشناسانی را بشناسد که ادعا کنند محدودیت های گزینشی

جایگاهی در دستور زبان ندارند. این گفته آنها دنباله دعوی بزرگتری است که به طور کلی وجود صدق یا کذب تحلیلی^۱ را مردودی شمارند و اعتقاد دارند چنین بحث‌هایی باید از دستور زبان حذف گردد زیرا ماهیت آنها غیر زبانی است و به جهان خارج مربوط می‌گردد.

ما در این فصل کوشش کردیم تا بخشی از فرایندهای زبانی را که يك گوینده انگلیسی زبان به آن تسلط دارد توصیف نماییم. در بحث‌های خود زبان را به دو بخش عمده تقسیم کردیم. یکی واژگان که تحلیل واژه‌های زبان را به عهده دارد و دیگری دستور به معنای خاص آن که به تحلیل جمله‌ها می‌پردازد. در ادامه استدلال‌های خود باز به این نکته اشاره کردیم که تحلیل این سطوح زبانی خود به سه بخش تقسیم می‌شود که عبارتند از: بخش واجی، بخش نحوی و بخش معنایی و برای پدیده‌هایی که در قلمرو هر يك از این بخش‌ها توصیف می‌شود مثال‌هایی عرضه نمودیم. کوشش دیگر ما این بود که نشان دهیم بخش نحوی منطقاً مقدم بر بخش‌های واجی و معنایی قرار می‌گیرد و این دو بخش باید در فرایندهای خود دسترسی به آگاهیهای بخش نحوی داشته باشند. موضوعی که تاکنون مورد بحث قرار نگرفته این است که قواعد دستور زبان و عناوین واژگانی چگونه‌اند و برای به دست دادن توصیف صریح دانش‌های متعدد زبانی چگونه می‌توان از آنها سود جست. در بخش آینده پیرامون همین نکته که تنظیم و فرمول بندی صریح دانش زبانی باشد گفتگو خواهیم کرد.

ترجمه و توضیح مثالهای اصلی فصل ۳ *

- (۱) قره‌نی متعلق به میلانی جلایی ندارد.
- (۲) قره‌نی متعلق به ملانی از نوع Bb است.
- (۳) آن يك نقص واقعی بشمار می‌آید.
- (۴) در آن ساختمان نقصی مشاهده نمی‌شود.
- (۵) ما يك لکه نیز در چهره بدون عیب و نقص او مشاهده نکردیم.
- (۶) در استدلال شما نقصانی وجود دارد.
- (۷) فکر می‌کنم در استدلال شما نقصانی وجود داشته باشد.
- (۸) عیب عمده «جان» ناتوانی او در پذیرش انتقاد است.
- (۹) نظریه او نقص‌های فراوانی دارد.
- (۱۰) گربه، ثروتمند، مهربان، نفرت‌داشتن، زرافه، سوسمار، شترمرغ.
- (۱۱) گربه‌ها، غنی کردن، نامهربان، مهربان، زرافه مانند، سفید(دارای گل سفید) خانواده، غیر قابل تحمل، راکت برگشتی، دوک‌نشین‌ها.
- (۱۲) غیرقابل اشتقاق، خودرو (با ریشه‌های لینی شکل) سرزمین سوسمارها، دوباره در آغوش کشیدن.
- (۱۴) بچه‌ها زهره ترك شده بودند (خیلی ترسیده بودند، از ترس بخود می‌لرزیدند).
- (۱۶) ما به زحمت از تبه بالا رفتیم.
- (۱۷) رفتار آنها نسبت به همسایه‌هایشان اهانت‌آمیز بود.
- (۱۸) من می‌دانم که شما در دوران طفولیت گوشه‌گیر بودید.
- (۱۹) امیدوارم که برای پیدا کردن جواب کوشش کرده باشید.

* از آنجایی که جمله‌های فرعی این بخش پیچیدگیهای فراوان دارند به فارسی ترجمه نشده‌اند، ولی مسائل نحوی مربوط به آنها در متن کتاب به تفصیل مورد بحث قرار گرفته است.

- (۲۰) سیب‌ها با شدت بر سر عابرین فرو می‌ریخت.
- (۲۱) گلایی‌ها رسیده بود ولی سیب‌ها نارس بود.
- (۲۲) خوک‌ها نفرت آوردند.
- (۲۳) جوها خوشمزه‌اند.
- (۲۴) گندم خوشمزه است.
- (۲۵) این قیچی‌ها کند شده است.
- (۲۶) این هفته، هفته مقدسی است.
- (۲۷) تعداد نماینده‌هایی که اغوا شده بودند بیش از يك نفر است.
- (۲۸) کمیته تصمیم گرفته است تجاوز به‌عنف را ملغی کند.
- (۲۹) ایالات متحده به «اندورا» اعلان جنگ داده است.
- (۳۰) احتمالاً همه بچه‌ها با هم فریاد می‌زده‌اند.
- (۳۱) همه دختران پسران را بوسیدند.
- (۳۲) پلیس گلوله را آزمایش کرد.
- (۳۳) گلوله را پلیس آزمایش کرد.
- (۳۴) خواهرم پیشنهاد کرد که من با «ازمه» ازدواج کنم، ولی من قصد نداشتم با «ازمه» ازدواج کنم.
- (۳۵) همه مهمانان آش را نمی‌خورند.
- (۳۶) ما می‌توانیم صدای شما را به صدای بلند «راد استوارت» تبدیل کنیم.
- (۳۷) ما می‌توانیم صدای شما را به صدای خشن «راد استوارت» تبدیل کنیم.
- (۳۸) آن بی‌سواد می‌تواند بخواند.
- (۳۹) نتیجه استدلال شما ارغوانی رنگ است.
- (۴۰) آن مرد بلند قد بلند است.

- (۴۱) کلیهٔ عموها مرد هستند.
- (۴۲) من طریقه نواختن «سه‌تار» را آموختم.
- (۴۳) مکانش ناشناخته است.
- (۴۴) او تقریباً چهارده ساله است.
- (۴۵) آرزو دارم در مسابقهٔ «مارانن» پیروز شوم.
- (۴۶) بخود آمدم (که به‌بینم چیزی را شکسته بودم یا نه).
- (۴۷) خوشحال هستید؟
- (۴۸) جشن فردا برگزار می‌شود.
- (۴۹) جشن نیمه شب فردا برگزار می‌شود.
- (۵۰) نمی‌دانم جشن فردا برگزار می‌شود یا نه.
- (۵۱) نمی‌دانم جشن فردا چه موقعی برگزار می‌شود.
- (۵۲) سؤال می‌کنم آیا جشن روز پنج‌شنبه برگزار می‌گردد یا نه.
- (۵۳) سؤال می‌کنم جشن روز پنج‌شنبه کجا برگزار می‌گردد.
- (۵۴) فکر می‌کنید جشن امشب کجا برگزار می‌گردد؟
- (۵۵) فکر می‌کنید جشن امشب کجاست؟
- (۵۶) ژاندارم اسلحه را مورد بررسی قرار داد.
- (۵۷) آنچه ژاندارم مورد بررسی قرارداد اسلحه بود.
- (۵۸) «آنتیگون» کودک را به برده داد.
- (۵۹) کلیهٔ دختران زنان نابالغ به‌شمار می‌آیند.
- (۶۰) کلیهٔ دختران مشگین موهای دلربا و مهربانی هستند.
- (۶۱) ملکه اظهار نمود که از رفتن به‌منچستر خوشحال می‌شود و آنگاه
«دوک» لطیفه‌ای گفت.
- (۶۳)؟ من به یکی از کتابهای «انشتین» توهین نموده‌ام.
- (۶۴) * بچه‌ها با خوشحالی در ساحل بازی می‌کند.

(۶۵) این معنی ندارد که شما بگویید به یکی از کتابهای «انشتین» توهین کرده‌اید.

(۶۶) * این غیر ممکن است که بگوییم بچه‌ها با خوشحالی در ساحل بازی می‌کنند.

(۶۷) سردرد دردی است که در سر احساس می‌شود.

۴. تنظیم دانش زبانی

ما در این فصل به طرح بعضی از اختصاصات صوری مربوط به بخش نحوی يك دستور زبان صریح می‌پردازیم. با توجه به استدلال‌هایی که تاکنون عرضه نموده‌ایم این بخش دستوری دو وظیفه عمده بر عهده دارد. نخست اینکه باید قواعدی به منظور پیش‌بینی‌های اساسی در مورد درستی یا نادرستی جمله‌های نامحدود زبان تنظیم کند، و دیگر چنانکه در فصل پیش نیز مشاهده گردید، درباره هر جمله آگاهی‌های نحوی به حد کافی در اختیار ما قرار دهد به طوری که قواعد واجی و معنایی قادر باشند نقش خود را به نحو صحیح ایفا نمایند. در واقع امکان دارد که دستیابی به این دو هدف در زمان واحدی صورت بگیرد.

ساخت سازه‌ای

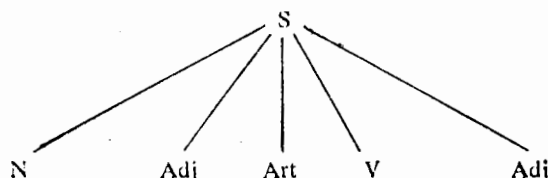
قواعد نحوی جمله‌های زبان را به مدد مقوله‌های نحوی مانند اسم (N)، فعل (V)، صفت (Adj)، حرف تعریف (Art) و غیره توصیف می‌نمایند. فرض ما بر این شالوده قرار گرفته که هر کلمه در زبان انگلیسی با مشخصه‌های صحیح نحوی خود در واژگان مشخص می‌گردد. مثلاً واژه‌هایی از نوع *cat* و *book* اسم شمرده می‌شوند و با مشخصه نحوی

[+N] مشخص می‌گردند. کلمه‌های *Collect* و *disturb* فعل به حساب می‌آیند و با [+V] مشخص می‌شوند. کلمه‌های *purple* و *funny* با [+Adj] و حروف *a* و *the* با [+Art] شناخته می‌شوند.^۱ قواعد نحوی مشخص می‌کنند که کدام يك از ترکیب‌های مقولات جمله‌های درست و کدام يك جمله‌های غیر دستوری تولید می‌کنند. برای اینکه نمونه‌ای از این قواعد را به دست داده باشیم به مثال زیر توجه نمایید. (این قاعده هنوز ناقص است):

$$(1) S \rightarrow N - Adj - Art - V - Adj$$

قاعده بالا چنین خوانده می‌شود: جمله (S) ممکن است متشکل از يك اسم و به دنبال آن صفت، حرف تعریف، فعل و صفت به ترتیبی که قرار گرفته‌اند باشد. امکان دارد ساختی را که این قاعده تولید می‌کند به صورت نمودار درختی زیر نمایش دهیم:

(2)



سپس اگر در زیر هر يك از این علائم مقولات دستوری عناصری از مقولات مناسب واژگان زبان قرار دهیم نتایج زیر حاصل می‌گردد:

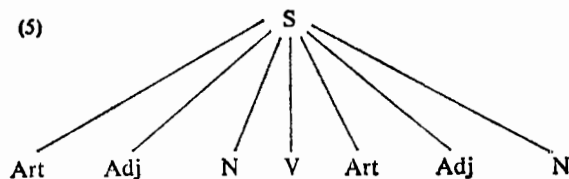
(3) a. *Cat funny a collect purple.

۱. مشخصه نحوی به آن خصوصیتی از واژه اطلاق می‌گردد که در نقش نحوی و صرفی آن تأثیر می‌گذارد. مشخصه‌های نحوی را غالباً میان دو قلاب قرار می‌دهند.

- b. *Book purple the disturb funny.
- c. *Cat purple the collect funny.
- d. *Book funny a disturb purple.

اگر چه زنجیره‌های شماره (3) دارای واژه‌های اصیلی از زبان انگلیسی هستند ولی سه ویژگی بارز در آنها ملاحظه می‌گردد: این ساخت‌ها غیر دستوری هستند، هیچ معنایی ندارند و بالاخره تلفظ آنها نیز در چهارچوب الگوهای متعارف نکیه و آهنگ در زبان انگلیسی دشوار می‌نماید. البته طریقه دیگری نیز برای تعلیل یکجای این ویژگی‌ها وجود دارد. نخست باید اطمینان حاصل کرد که دستور زبان انگلیسی دارای قاعده شماره (1) نمی‌باشد تا بتوان جمله‌های شماره (3) را غیر دستوری تلقی کرد. دوم باید اطمینان داشت که قواعد معنایی و واجی تنها در جمله‌های دستوری اعمال می‌گردند. به بیانی دیگر، قواعد نحوی جمله‌های درست زبان را تعیین می‌کنند و سپس آنها را در اختیار بخش‌های معنایی و واجی دستور زبان قرار می‌دهند. اکنون می‌توان قاعده تکمیل شده‌ای را که جمله‌های درست تولید می‌کند جانشین قاعده ناقص شماره (1) کرد:

(4) $S \rightarrow \text{Art} - \text{Adj} - \text{N} - \text{V} - \text{Art} - \text{Adj} - \text{N}$



در این مرحله با انتخاب عناصر مناسبی از واژگان زبان جمله‌های صحیح زیر (با تغییراتی به منظور نشان دادن درست زمان فعل) تولید می‌گردد:

- (6) a. The funny book disturbed a purple cat.
- b. The funny cat collected a purple book.
- c. A purple book disturbed the funny cat.
- d. A purple cat collected the funny book.
- e. ?The purple book collected a funny cat.
- f. ?The funny cat disturbed a purple book.²

باید توجه داشت که جمله‌های (6) علاوه بر اینکه طبق موازین صحیح نحوی تولید شده‌اند از نظر معنایی نیز قابل تفسیر هستند، به این اعتبار که مفاهیم خاصی را می‌رسانند؛ اگر چه می‌توان گفت بعضی از آنها کلاً غلط و یا به بیانی دیگر «دروغ» هستند. از سوی دیگر، تلفظ آنها نیز با استفاده از الگوهای تکیه و آهنگ در جمله‌های متعارف زبان انگلیسی امکان‌پذیر می‌گردد. این ملاحظات گواه بر دعوی ما است که تنها ساخت‌های تولید شده از طریق قواعد نحوی در اختیار بخش‌های واجی و معنایی قرار می‌گیرند.

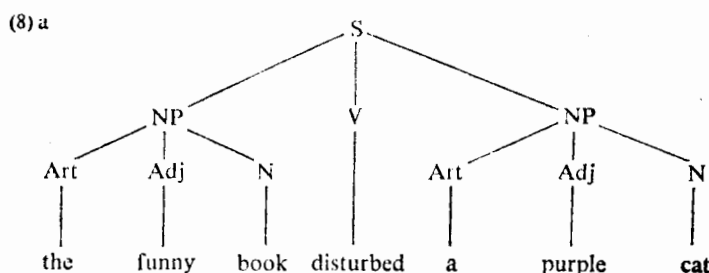
اگر ما بخواهیم این ادعا را جدی تلقی کنیم با دلائلی روبرو می‌شویم که نشان می‌دهند قاعده شماره (4) برای تحلیل جمله‌های شماره (6) به هیچ‌وجه کفایت نمی‌کند. از دیدگاه معنایی نیز توالی Art-Adj-N در شماره (4) حکم يك واحد زبانی را پیدا می‌کند که نخستین بار در نقش فاعل و بار دوم در نقش مفعول صریح ظاهر می‌گردد. بنابراین،

۱. استدلال ما را در فصل سوم به یاد بیاورید که طبق آن جمله‌های (be-f) از نظر نحوی درست ولی از دیدگاه معنایی نادرست‌اند. بنابراین قواعد نحوی آنها را تولید می‌کند ولی بخش معنایی آنها را دور از هنجار معنایی کلمه می‌شمارد.

می‌توان این واژه‌ها را در زیر عنوان يك مقوله جدید نحوی به نام گروه اسمی (NP) قرار دهیم تا قواعد معنایی در تعیین فاعل و مفعول صریح جمله از آن استفاده کنند. کلیه این آگاهیه‌ها را می‌توان با ارائه دو قاعده مجزای نحوی به جای قاعده شماره (4) به طریق زیر خلاصه نمود:

- (7) a. $S \rightarrow NP - V - NP$
 b. $NP \rightarrow Art - Adj - N$

نمودار درختی آنها چنین است:



برای توصیف نمودارهای درختی و اجزاء وابسته به آن اصطلاحات زیادی مورد استفاده قرار می‌گیرد. گره^۱ یا نقطه تقاطع به محلی درنمای درختی اطلاق می‌گردد که خطوط متفاوتی از آن منشعب می‌گردد. هر نقطه با علامت ویژه‌ای به نام نشانه گره^۲ مانند NP، یا S و یا Art مشخص می‌گردد. هر نقطه بر عنصر یا رشته‌عنصری که در زیر آن قرار می‌گیرد و غالباً نیز از طریق اتصال خطوط مشخص می‌گردد تسلط (مرتبه بالاتری)^۳ دارد مثلاً در (8a) گره S بر زنجیره NP-V-NP، و گره V بر کلمه disturbed تسلط دارد. هر عنصر یا توالی عنصری که با هم در زیر يك نقطه قرار می‌گیرد اصطلاحاً -واژه نامیده می‌شود. بدین ترتیب در مثال (8a) گروه *the funny book* که عناصر آن همه با هم در زیر

1. node 2. node label 3. domination

نقطه NP قرار گرفته‌اند، سازه‌ای است که گروه اسمی محسوب می‌گردد، ولی توالی عناصر *funny book* را نمی‌توان به تنهایی یک سازه تلقی کرد زیرا نقطه‌ای وجود ندارد که به تنهایی و صرفاً در مرتبه‌ای بالاتر از آن دو کلمه قرار گرفته باشد. از آنجایی که نمودارهای درختی مانند نمودار (8a) به صورت سازه یا گروه طبقه‌بندی می‌شوند آنها را نمودارهای درختی ساخت سازه‌ای^۱ یا ساخت گروهی^۲ نام نهاده‌اند و قواعدی که مانند قاعده شماره (7) آنها را تولید می‌کنند قواعد ساخت سازه‌ای یا ساخت گروهی نامیده شده‌اند. نهایتاً این نکته در خور توجه است که نمودار درختی شماره (8a) را نیز می‌توان به صورت قلاب‌های نشانه‌دار^۳ مانند شماره (8b) نشان داد که در آن هر جفت قلاب نشانه‌دار قرینه یک‌گانه در نمودار درختی محسوب می‌گردد:

(8) b. s[NP[_{NP}[_{Art}[the]_{Adj}[funny]_N[book]]_V[disturbed]_{NP}[_{Art}[a]_{Adj}[purple]_N[cat]]]

ما استدلال خود را با این توجیه معنایی آغاز نمودیم که سازه NP حکم یک واحد معنایی را دارد و نشان دادن آن به نحوی که در شماره (8a) آمده شالوده‌ای برای توصیف این نقش معنایی قرار می‌گیرد. البته تنها به سبب دلایل معنایی نیست که عناصر *Art* و *Adj* و *N* به صورت یک سازه واحد NP طبقه‌بندی می‌گردند. اطلاق NP به توالی چند عنصر بیان آشکار این مطلب است که این توالی یا هر توالی دیگری که با این علامت مشخص شده باشند از نظر نحوی وضع مشابهی دارند.

-
1. constituent structure trees 2. phrase structure trees
 3. Labelled brackets

بنابراین، اگر چه قواعد ما هنوز از عهده توصیف کامل زنجیردهای زیر بر نمی آید و همه آنها نیز شامل عناصری از نوع حرف تعریف و یا صفت نیستند با وجود این کلیه مثال‌های شماره (9) را می‌توان گروه اسمی به حساب آورد:

- (9) a. you
- b. my girl-friend
- c. all the children
- d. the claim that dinosaurs were endothermic

مشخص نمودن کلیه این گروه‌ها با عنوان NP بدین معنی است که همه آنها می‌توانند در مواضع کاملاً مشابه نحوی که گروههای اسمی مانند *the funny book* هستند و قبلاً نیز آنها را بحث کرده‌ایم قرار بگیرند. افزون بر این، در مجموعه جمله‌های مرتبطی که در فصل سوم زیر شماره‌های (32-33) بررسی نمودیم تمام گروههای اسمی حکم واحدهای نحوی را پیدا می‌کنند به این اعتبار که عناصر سازنده آنها مشخصاً از یکدیگر منفصل نمی‌شوند. بنابراین استدلال، جمله‌های شماره (10) قرینه مثال‌های شماره (6a) به حساب می‌آیند:

(6) a. *The funny book* disturbed a purple cat.

- (10) a. *A purple cat* was disturbed by *the funny book*.
- b. It was *the funny book* that disturbed a purple cat.
- c. Did *the funny book* disturb a purple cat? etc.

ولی عموماً برای مثال (6a) نمی‌توان قرینه‌ای آورد که در آن صفت یا حرف تعریف از بقیه اجزاء گروه منفصل شده باشد:

- (11) a. *It was purple that *the funny book* disturbed a -- cat.
- b. *A purple was disturbed by *the funny book* cat.

ما با بدست آوردن سازه‌هایی مانند NP و مقرر کردن این اصل که قواعد نحوی فقط در مورد سازه‌ها اعمال می‌شوند می‌توانیم از عهده توصیف این کیفیت ویژه نحوی بر آییم.

انتخاب عنوان ویژه‌ای مانند گروه اسمی (NP) به جای اسمیه (Nominal) یا نوع V (Type 7) در وهله اول صرفاً جنبه یادسپاری دارد. گروه اسمی غالباً متشکل از يك اسم و عناصر وابسته دیگری مانند صفت، حرف تعریف یا حتی يك جمله واره موصولی می‌باشد. به هر حال هنگامی که عنوانی برگزیده می‌شود و بخشی از نظام توصیفی نظریه زبانشناسی به حساب می‌آید ما را در برابر این امر متعهد می‌سازد که بگوییم مقوله‌های مشابه آن نیز در تحلیل زبانهای دیگر و یا به عبارت دقیق‌تر در کلیه زبانهای دنیا در موارد زیادی وجود دارد. مقصود ما از کاربرد واژه «مشابه» این نیست که می‌توانیم جمله‌های زبان انگلیسی را از طریق ترجمه واژه به واژه به زبان فرانسه یا زبان «فانتی»^۱ برگردانیم چنانکه هر مقوله در زبان انگلیسی برابر مقوله قرینه آن در زبان دیگر قرار بگیرد. دعوی ما بیشتر بر این محور می‌گردد که در توصیف زبان فرانسه یا زبان فانتی و به طور کلی همه زبانهای دنیا نیاز به مقوله‌ای مانند NP داریم که در ساخت آن يك اسم و احتمالاً يك حرف تعریف به کار رفته باشد که این حرف تعریف ممکن است مانند زبان سوئدی بعد از اسم بیاید و یا مانند زبان انگلیسی پیش از آن واقع شود. دیگر اینکه چنین ساختی امکان دارد در نقش فاعل و یا مفعول جمله ظاهر گردد و فرایندهای مشابه نحوی روی آن اعمال گردد. هر

۱. (Fante) زبانی است در آفریقای شمالی از خانواده زبانهای سودانی-م.

مقوله توصیفی که از این طریق به دست آمده باشد در چهارچوب نظریه زبانشناسی «جهانی جوهری»^۱ نامیده می شود و تلقی جهانیها به این معنی که در همه زبانهای دنیا به کار می روند ساده انگاشتن بیش از حد مطلب است. بعضی از این جهانیها به مقوله های اطلاق می گردد که برای توصیف کلیه زبانهای انسان مورد نیاز است مانند NP و N که «جهانیهای قوی»^۲ را تشکیل می دهند و غالباً در دستور هر زبانی یافت می شوند. گروهی دیگر «جهانیهای ضعیف»^۳ نام گرفته اند مانند حروف تعریف که در دستور بعضی از زبانها مانند زبان انگلیسی و زبان سوئدی وجود دارد ولی در دستور زبان روسی دیده نمی شود. در این زبان تقابل میان حروف تعریف معرفه و نکره به طریق دیگری بیان می گردد. بدیهی است که نظریه زبانشناسی بسایه مقوله ای از نوع حرف تعریف را در اختیار داشته باشد تا بتواند از آن در توصیف زبانهای مانند زبان انگلیسی بهره گیرد. از سوی دیگر، این نیز از بدیهیات به شمار می آید که تا فهرست کامل جهانیهای زبان مشخص نگردد امکان دارد وجود جهانیهای ضعیف ادعاهای مربوط به جهانیها را از اعتبار خود ساقط نماید زیرا هر مقوله تازه ای که به فهرست جهانیهای ضعیف افزوده گردد مثال متقابلی است که دعوی ما را نقض می کند. یکی از هدف های نظریه زبانشناسی دقیقاً بر همین بنیان قرار گرفته که عناصر تشکیل دهنده مجموعه جهانیهای زبان را به تعداد محدودی تقلیل دهد.^۴

ترکیب واژه ها به منظور ساختن سازه های بزرگتر نحوی ضرورتی است که دلائل واجی، نحوی و معنایی آن را توجیه می کند. سازه NP يك واحد واجی را تشکیل می دهد به طوری که کلیه اجزاء آن یکجا

1. substantive universal 2. strong universal 3. weak universal

۴. برای بحث بیشتر پیرامون این نکته به فصل دوازدهم مراجعه کنید.

به تلفظ درمی آید و ملاحظات معترضه و یا مکث غالباً در آغاز یا پایان آن ظاهر می گردد نه در میان آن. به مثال های زیر توجه کنید:

- (12) a. The purple book, Bill said, disturbed the funny cat.
b. The purple book disturbed the funny cat, Bill said.
c. *The, Bill said, purple book disturbed the funny cat.
d. *The purple book disturbed the funny, Bill said, cat.

این ملاحظات یک بار دیگر دعوی ما را مبنی بر اینکه تحلیل نحوی جمله آگاهیهای لازم را برای کاربرد قواعد واجی و معنایی فراهم می آورد تقویت می کند.

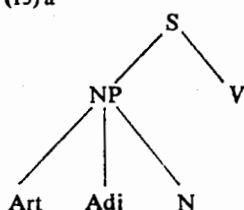
بدیهی است که ساخت کلیه جمله های زبان انگلیسی با قواعدی که در شماره (7) آورده ایم تطبیق نمی کند. برای نمونه، در فصل سوم ملاحظه کردیم که *quake* فعل لازمی است که مفعول صریح نمی پذیرد. اگر بخواهیم به کمک این فعل جمله هایی بر اساس قواعد شماره (7) بسازیم نتایج نادرستی حاصل می گردد:

- (13) a. *The funny cat quaked the purple book.
b. *The purple cat quaked a funny book.

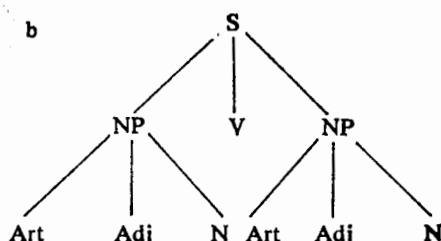
اکنون می توانیم با ایجاد تغییراتی در شماره (7) به گونه ای عمل کنیم که افعال لازم را نیز در بر گیرد. ما این کار را با به کار بردن دو هلال انجام می دهیم تا عناصری که در میان دو هلال قرار گرفته اند بتوانند حذف گردند.

- (14) a. $S \rightarrow NP - V - (NP)$
b. $NP \rightarrow Art - Adj - N$

(15) a



b



هر فعلی در واژگان زبان باید متناسب با ساختی که می‌تواند در آن کاربرد داشته باشد علامت گذاری شود. فعل *shake* که هم به عنوان فعل متعدی و هم به عنوان فعل لازم از آن استفاده می‌شود می‌تواند در هر یک از ساخت‌های شماره (15) به کار رود. این فعل را در واژگان نه تنها با علامت $[+V]$ تعیین می‌کنند بلکه نشان می‌دهند که بعد از فعل مورد بحث ممکن است یک گروه اسمی نیز به کار رود یا نرود. این مشخصه را با علامت $[(NP) - +]$ تعیین می‌کنند. خطی که پیش از NP گذارده می‌شود نشانگر کاربرد یک فعل بعد از یک گروه اسمی اختیاری است. با توجه به این مشخصه‌ها جمله‌های زیر همه دستوری قلمداد می‌گردند:

(16) a. The purple cat shook.

b. The purple cat shook the funny book.

فعل *abandon* متعدی است و باید در واژگان زبان مشخص گردد که به دنبال آن یک گروه اسمی اجباری آورده می‌شود. این مشخصه با علامت $[+ - NP]$ تعیین می‌شود تا نشان دهد به دنبال آن الزاماً مفعول صریح قرار می‌گیرد. از سوی دیگر، فعل *shake* لازم است و باید مشخص گردد که هیچگاه بدون فاصله قبل از NP قرار نمی‌گیرد. این فعل را با علامت $[- - NP]$ مشخص می‌کنند.

البته به توضیحات مشابه دیگری نیز احتیاج داریم تا واقعیات خاص مربوط به باهم آیی عناصر را آن چنانکه در فصل سوم شرح دادیم بیان نماید. مثل این که اسامی خاص در شرایطی حرف تعریف می پذیرند که به دنبالشان يك جمله واره وصفی آمده باشد، یا اینکه بعضی از افعال به جای اینکه مفعول صریح بپذیرند با يك گروه مصدر به حرف اضافه یا گروه قیدی به کار می روند. بدین سان، قواعد سازه‌ای هم بستگی خاصی با واژگان زبان پیدا می کنند تا بتوانند تحلیل نحوی دقیقی از جمله‌های زبان انگلیسی به دست دهند. خلاصه اینکه قواعد سازه‌ای نوع ترکیبات مجاز مقوله‌های نحوی را تعیین می کنند و عنوان‌های واژگانی مشخص می سازند که چه کلمه‌ای می تواند در کدام ساخت به کار برود یا نرود. دستگاه صوری زبان که تا اینجا به وصف آن پرداخته‌ایم تنها قادر است به توجیه ساخت‌های تك جمله‌ای^۱ زبان بپردازد، ولی می دانیم که اکثریت عظیم جمله‌های زبان انگلیسی ساخت بسیار پیچیده‌ای دارند. در مثال‌های زیر جمله‌های شماره (a) همه تك جمله‌ای و قرینه آنها در (b) چند جمله‌ای^۲ هستند:

- (17) a. Your argument proves my point.
b. That the girl is still alive proves that I was right.
- (18) a. I know the truth.
b. I know that he came.
- (19) a. That silly claim upset the girl.
b. That her mother said that she was lying upset the girl.

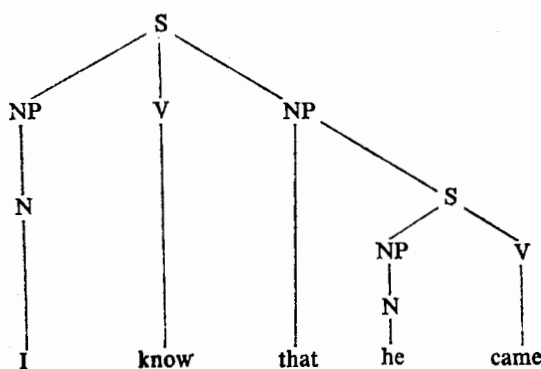
از این مثال‌ها چنین برمی آید که افعال نه تنها می توانند فاعل یا

مفعول از نوع گروه‌های اسمی که تاکنون معرفی کرده‌ایم بپذیرند، بلکه امکان دارد از جمله واردهایی نیز استفاده کنند که خود دارای فاعل و مفعول هستند. بنابراین ما قاعده گروه اسمی شماره (7) را تغییر می‌دهیم و علامت جدیدی در محل گره یعنی S (که معرف جمله است) به آن می‌افزاییم:

$$(20) NP \rightarrow \left\{ \begin{array}{l} (Art) - (Adj) - N \\ (that) - S \end{array} \right\}$$

در این قاعده ما از دو ابرو استفاده کرده‌ایم که نشان می‌دهد گروه اسمی ممکن است متشکل از يك اسم و حرف تعریف و صفت اختیاری باشد و یا جمله‌ای باشد که با حرف ربط اختیاری *that* آغاز شده است.^۱ این قاعده تحلیل هر يك از جمله‌های شماره (19) - (17) را به طریق زیر نشان می‌دهد:

(21)

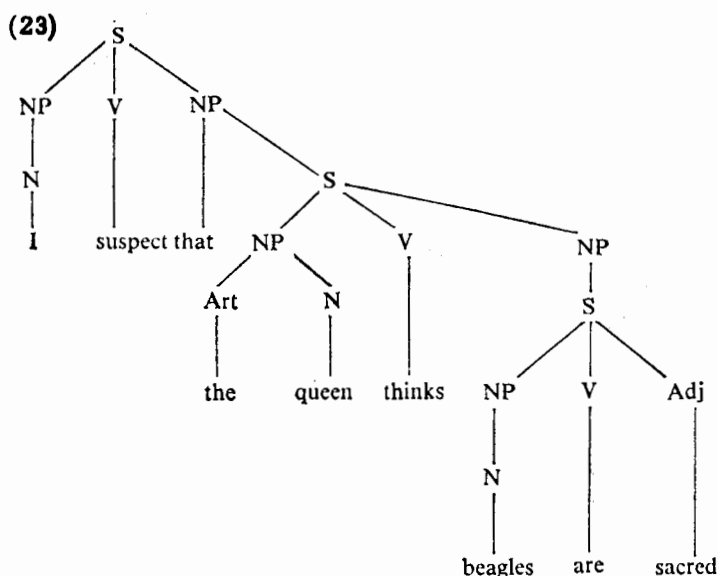


تغییر بالا توجه‌کننده این واقعیت نیز هست که جمله واردها

۱. توجه داشته باشید که ما سطر اول قاعده را نیز تغییر داده‌ایم تا نشان‌دهنده اختیاری بودن حرف تعریف و صفت نیز باشد.

خود می‌توانند فاعل یا مفعول جمله‌واقع شوند زیرا همان‌طور که ملاحظه کردیم تعبیر دستوری گروه‌های اسمی در بعضی از ساخت‌ها به‌عنوان فاعل یا مفعول به‌عهده قواعد معنایی واگذار شده است. مهم‌تر این که این تغییر جزئی در قواعد به دستور زبان امکان می‌دهد تا مجموعه بی‌نهایتی جمله تولید کند و این امر تنها از طریق گسترش‌هایی که برای هر NP در نظر گرفته شده است میسر می‌گردد. به‌عنوان نمونه، ساخت جمله شماره (22) مشابه با شماره (23) می‌باشد که در آن علامت S دوبار وارد شده است.

(22) I suspect that the queen thinks beagles are sacred.



از آنجایی که نمی‌توان برای معرفی S در جمله‌های زبان محدودیتی قائل گردید جمله‌ای مانند شماره (24) نیز می‌تواند تولید شود.

(24) I said that you knew that I thought that you felt that your friends understood that the committee had resolved that

البته امکان ندارد که بتوانیم «طولانی‌ترین» جمله را در زبان انگلیسی بسازیم و نتیجتاً تعداد جمله‌هایی که می‌توانند تولید گردند به بی‌نهایت می‌رسد.

در صورتی که قواعد ما آنچنان با مهارت گسترش یابند که بتوانند امکانات کاربرد صفتی مانند *sacred* را در جمله شماره (22)، تولید گروه‌های مصدر به حرف اضافه مانند *with friends* و ساخت‌های مشابه دیگری را فراهم نمایند می‌توان ادعا کرد که دستور زبان اساساً از این توانایی برخوردار است که تحلیل صریحی برای مجموعه بی‌نهایتی از جمله‌های زبان انگلیسی هر اندازه هم که طولانی و پیچیده باشند به دست دهد. با وجود این هنوز محدودیت‌های شدیدی در توانایی این قواعد مشاهده می‌شود به‌طوری که حتی از عهده تحلیل کامل ساخت‌های تک جمله‌ای نیز بر نمی‌آیند. برای مثال ما تا کنون درباره افعال کمکی زبان انگلیسی سخنی به میان نیاورده‌ایم. تحلیل‌های سنتی جمله‌هایی مانند شماره (25) بر این پایه قرار گرفته است که در این جمله‌ها *يك* فعل اصلی (*shake*) همراه با *يك* تا سه فعل کمکی (*be* و *have*, *may*) به کار رفته است:

- (25) a. The tall man shook the bottle.
b. The tall man may shake the bottle.
c. The tall man has shaken the bottle.
d. The tall man was shaking the bottle.
e. The tall man may have shaken the bottle.
f. The tall man may be shaking the bottle.

- g. The tall man has been shaking the bottle.
h. The tall man may have been shaking the bottle.

پدیده بالا موجب طرح این دو مسأله می گردد: یکی این که آیا ما علاوه بر مقوله فعل اصلی یا هسته ای کلاً نیازی به مقوله تازه ای به عنوان فعل کمکی (Aux) داریم یا نه؟ مسأله بنیادی تر این است که در وهله اول مقوله های نحوی را چگونه می توان شناخت و توجیه نمود. دلائل بارزی وجود دارد که در زبان انگلیسی مقوله مستقلی به عنوان فعل کمکی وجود دارد. مثلاً پرسش های آری - نه در این زبان به طرق متفاوتی ساخته می شوند که بستگی به کاربرد فعل کمکی در جمله دارد. آن دسته از جمله ها که دارای فعل کمکی باشند صرفاً از طریق جا به جا کردن گروه اسمی نهاد با فعل کمکی به صورت پرسشی درمی آیند مانند مثال های (28-28). در صورتی که جمله ها مانند شماره (29) بدون فعل کمکی باشند با استفاده از فعل کمکی «do» که فاقد هر گونه معنی است و جا به جایی آن با گروه اسمی نهاد به صورت پرسشی درمی آیند. در مثال های زیر جمله های (a) درست و جمله های (b) نادرست هستند. در این جمله ها افعال کمکی به جای افعال اصلی نشسته و یا برعکس افعال اصلی جای خود را به افعال کمکی داده اند:

- (26) a. Have you shaken the bottle?
b. *Do you have shaken the bottle?
- (27) a. May you shake the bottle?
b. *Do you may shake the bottle?
- (28) a. Are you shaking the bottle?
b. *Do you be shaking the bottle?
- (29) a. Do you shake the bottle?
b. *Shake you the bottle?

- (30) a. Did you shake the bottle?
b. *Shook you the bottle?

چنین به نظر می آید که باید به منظور توجیه پرسش‌های آری- نه در زبان انگلیسی میان افعال اصلی و افعال کمکی وجه تمایزی قائل شد.

از سوی دیگر، افعال اصلی و افعال کمکی وجوه مشترک فراوانی دارند. مثلاً در جمله‌های زیر نخستین عنصر فعلی هر جمله به منظور تطابق با شخص، شمار و نهاد خود تغییر شکل می‌دهد:

- (31) a. He *has been* skiing.
b. They *have been* skiing.
(32) a. He *is* skiing.
b. They *are* skiing.
(33) a. He *skis*.
b. They *ski*.

این امر در هر مورد خواه نخستین عنصر فعلی جمله از نوع فعل کمکی مانند مثال‌های (31) و (32) و خواه از افعال اصلی مانند مثال شماره (33) باشد صدق می‌کند. قاعده تطابق فعل و فاعل در هر دو مورد یکسان عمل می‌کند. بعلاوه امکان دارد در بعضی جمله‌ها فاعل بعدی به‌قرینه ذکر آن در جمله قبل حذف گردد مانند:

- (34) a. One boy ate pastries and the other boy ate fruit.
b. One boy ate pastries and the other boy — fruit.
(35) a. One boy may eat pastries and the other boy may drink fruit juice.
b. One boy may eat pastries and the other boy — drink

باز مشاهده می‌شود که قاعده حذف در مورد افعال اصلی و افعال کمکی یکسان عمل می‌کند. به علاوه، بارزترین تعمیمی که می‌توان از جمله‌های حاوی کمیت نمای 'all مانند مثال‌هایی که در فصل سوم از آن بحث شد استنباط نمود این است که all وقتی از گروه اسمی وابسته خود جدا می‌شود بلافاصله در سمت چپ فعل اصلی یا فعل کمکی قرار می‌گیرد. چنانچه ما به پیروی از دستورهای سنتی افعال کمکی را از مقوله افعال بدانیم - چنانکه نام سنتی آنها چنین توهمی را در ما نیز برمی‌انگیزد - لازم می‌آید قاعده خود را به شیوه ساده‌تری بیان کنیم تا دلالت برواقع شدن all بلافاصله در سمت چپ هر فعل نماید. چنین دلیلی این نکته را القاء می‌کند که علیرغم تفاوت‌های سطحی میان افعال اصلی و افعال کمکی می‌توان آنها را در يك مرحله از تحلیل در يك مقوله نحوی قرار داد. و هر گاه که نیاز به وجه تمایزی میان آنها باشد باید سخن از نخستین فعل جمله و افعال دیگر به میان آوریم نه این که آنها را به دو مقوله اصلی و کمکی تقسیم نماییم. بدین لحاظ، ما افعال کمکی زبان انگلیسی را متعلق به آن مقوله نحوی می‌دانیم که کلاً فعل (V) خوانده می‌شود.

اکنون باید در قواعدی که در شماره (7) ارائه گردید تغییراتی به وجود آورد تا وقوع بیش از يك فعل در هر جمله را ممکن سازد. آسان‌ترین شیوه برای انجام این امر همان است که مقوله تازه‌ای به نام گروه فعلی (vp) معرفی نماییم و آن را هم‌طراز با گروه اسمی قرار دهیم. این مقوله تازه ما متشکل از يك فعل و عناصر وابسته به آن می‌شود. این عناصر عبارتند از يك مفعول صریح به صورت گروه اسمی یا يك گروه فعلی دیگر. این قواعد تازه را می‌توان به شکل زیر نشان

داد:

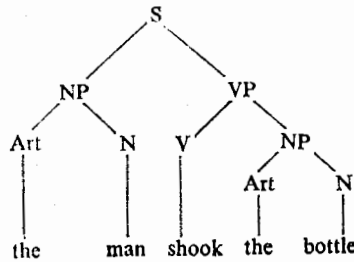
(36) a. $S \rightarrow NP - VP$

b. $NP \rightarrow \{(Art) - (Adj) - (N)\}$
 $\{(that) - S\}$

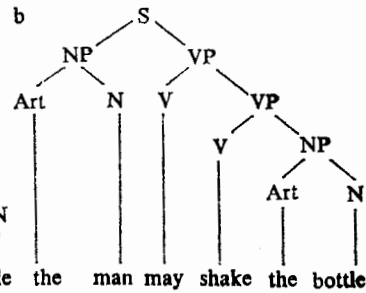
c. $VP \rightarrow V - \{(NP)\}$
 $\{(VP)\}$

این قواعد قادرند جمله‌هایی مانند شماره (37) را تولید کنند:

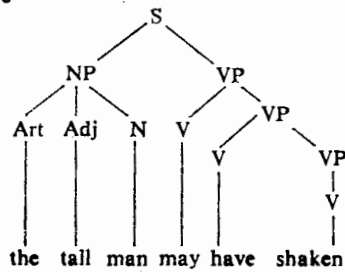
(37) a



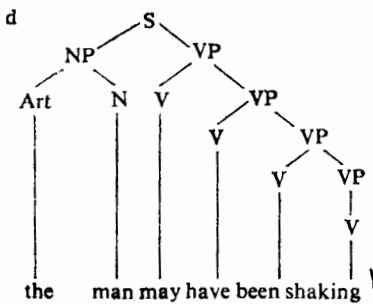
b



c



d



۱- فرض ما بر این است که قواعد دیگری سرانجام شکل درست افعال را در هر ساخت معین می‌کند. مثلاً "بعد از فعل کمکی *have* اسم مفعول *shaken* و بعد از فعل کمکی *may* مصدر *shake* می‌آید و غیره.

چنانکه ملاحظه می‌گردد قواعد شماره (38) قادرند مجموعه وسیعی از جمله‌های درست و نادرست را تولید کنند. مثلاً این قواعد جمله‌هایی با بیش از يك فعل اصلی مانند (38a)، یا بدون فعل اصلی مانند (38b) و یا توالی‌های غیر مجازی از افعال اصلی و کمکی مانند شماره (38c) و (38d) می‌سازند:

- (38) a. *The man quaked shook the bottle.
- b. *The man may the bottle.
- c. *The man is maying have shaken.
- d. *The man shakes have been mayed.

با مدد گرفتن از عناوین واژگانی افعال می‌توان از امکان تولید بعضی از این ساخت‌ها جلوگیری کرد. مثلاً بگوییم افعال *quake, shake* و افعال اصلی دیگر باید الزاماً در آخر جمله بیایند. این شرط را می‌توان با گسترش ساده آنچه قبلاً در مورد این افعال دیدیم بیان نمود. مثلاً بگوییم بعد از فعل *quake* هیچ عنصری جز قید یا گروه مصدر به حرف اضافه، آن هم به طریق اختیاری، قرار نمی‌گیرد. بدین ترتیب افعال *quake* و *shake* دارای مشخصه $[V - -]$ هستند که نشان می‌دهد بعد از این افعال امکان کاربرد فعل دیگری وجود ندارد. از سوی دیگر، افعال کمکی که همیشه به دنبال خود يك فعل اصلی دارند و غالباً در موضع پیش از نقطه پایانی جمله می‌نشینند با مشخصه $[V - +]$ علامت‌گذاری می‌شوند به این معنا که همیشه به دنبال آنها فعل دیگری به کار نمی‌رود. این آگاهی‌های واژگانی امکان تولید جمله‌های غیر دستوری شماره (38a)، (38b) و (38d) را بکلی منتفی می‌سازند.

مشکلی که در جمله (38c) ملاحظه می‌گردد از نوع دیگری است. در این جمله فعل اصلی در موضع صحیح خود یعنی در آخر جمله قرار گرفته و دو فعل کمکی نیز در محلی پیش از نقطه پایانی جمله

آمده‌اند ولی ترتیب قرار گرفتن آنها در جمله به نحو صحیحی تنظیم نشده است. زبان انگلیسی محدودیت‌های شدیدی در مورد ترتیب افعال کمکی در جمله اعمال می‌کند. اگر ما در جمله يك فعل وجهی مانند *may* و *must* و *will* و *shall* و *can* یا ماضی آنها را داشته باشیم این افعال باید در رده اول قرار بگیرند. در صورتی که از فعل کمکی ماضی نقلی *have* استفاده کنیم ممکن است پیش از آن یکی از افعال وجهی بیاید و به دنبال آن نیز فعل کمکی *be* و یا يك فعل اصلی دیگر آورده شود. اگر فعل جمله ما تنها فعل کمکی *be* برای نشان دادن حالت استمرار باشد امکان دارد قبل از آن يك فعل وجهی و یا فعل کمکی ماضی نقلی *have* و به دنبال آن نیز يك فعل اصلی به کار رود. به بیان دیگر، توالی‌های مجاز افعال کمکی در زبان انگلیسی به شرح زیر درمی‌آید:

(39) Modal – *have* (perfective) – *be* (progressive)

تنها يك طریقه آشکار وجود دارد که ما را نسبت به تولید جمله‌های درست مطمئن سازد و آن از این قرار است: افعال کمکی باید در موضعی قبل از فعل و مطابق با آن شرایط واژگانی باشد که قبلاً توضیح داده‌ایم. وقتی که این مقوله از افعال در موضع مناسب خود در نمودار درختی قرار گرفتند توالی آنها را با قاعده‌ای که در شماره (39) آمده است باید کنترل کرد. در صورتی که توالی آنها با قاعده شماره (39) تطبیق کند جمله‌های صحیحی محسوب می‌شوند در غیر این صورت باید آنها را از قلمرو جمله‌های صحیح زبان خارج نمود. بدین ترتیب، قاعده (39) نقش «صافی» را ایفا می‌کند که نمودارهای درختی را که از طریق قواعد سازه‌ای و مشخصه‌های واژگانی تولید شده‌اند بررسی می‌نماید. بعضی را می‌پذیرد و گروهی را نیز مردود

قلمداد می‌کند. وجود چنین صافی‌هایی هر چند هم که قراردادی باشند بخش تفکیک‌ناپذیری از دستور اکثر زبانها به حساب می‌آید. بدین- ترتیب ضرورت دارد قاعده‌ای همانند شماره (39) در نحو زبان انگلیسی گنجانده شود تا در حکم صافی برای واریسی نمودارهای درختی که از طریق ارتباط متقابل میان قواعد نحوی و عنوان‌های واژگانی تولید شده‌اند عمل نماید و درستی و نادرستی آنها را از یکدیگر بازشناسد.

گستارها

ما اکنون با فراهم آوردن چنین دستگاہی به تحلیل جمله‌هایی که بارها تکرار کرده‌ایم باز می‌گردیم. به مثال‌های زیر توجه کنید:

- (40) a. All the children might have played with their friends.
- b. The children all might have played with their friends.
- c. The children might all have played with their friends.
- d. The children might have all played with their friends.

قواعد شماره (36) را می‌توان مجدداً گسترش داد تا در صورت لزوم کاربرد اختیاری واژه کمیت نمای *all* را با نماد (Q) در گروه اسمی NP، و گروه مصدر به حرف اضافه را با نماد (PP) بعد از فعل و مفعول صریح آن نشان دهد:

(41) a. $S \rightarrow NP - VP$

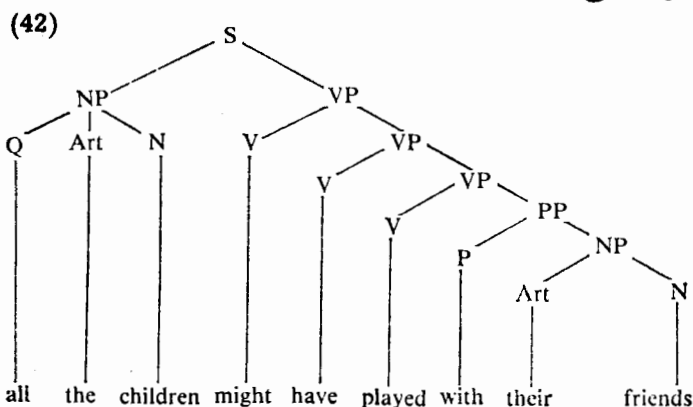
b. $NP \rightarrow \{(Q) - (Art) - (Adj) - N\}$
 $\{(that) - S\}$

c. $VP \rightarrow V - \{(NP) - (PP)\}$
 $\{(VP)\}$

d. $PP \rightarrow P - NP$

اکنون قاعده (41) تحلیل صریح جمله (40a) را در شماره (42)

نمودار می‌سازد:



البته ما هنوز قادر نیستیم با معرفی نماد (Q) فقط در درون گروه اسمی راهی برای تحلیل جمله‌های (40b-d) ارائه دهیم. پس این گونه جمله‌ها را چگونه باید تحلیل کرد؟

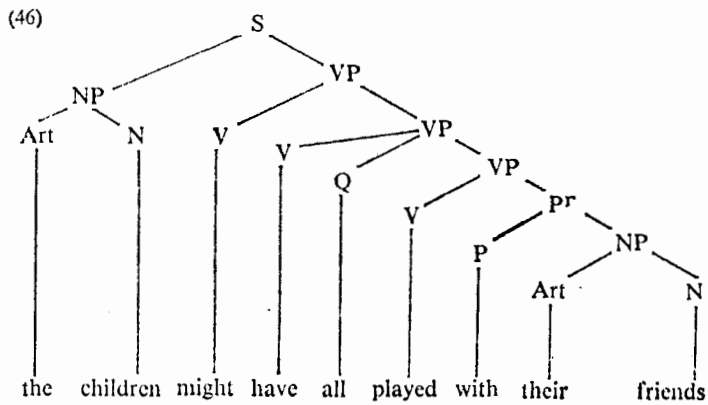
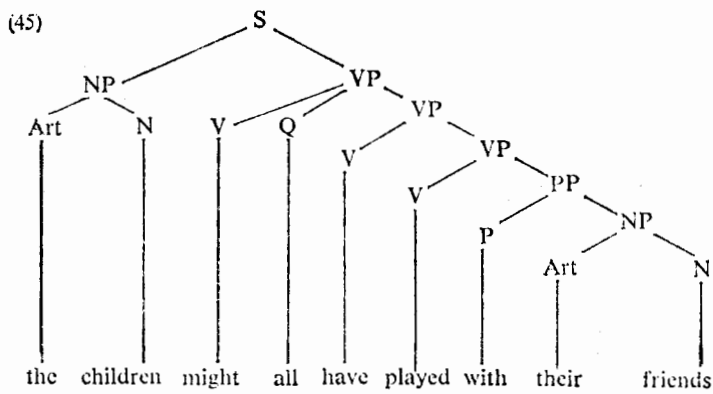
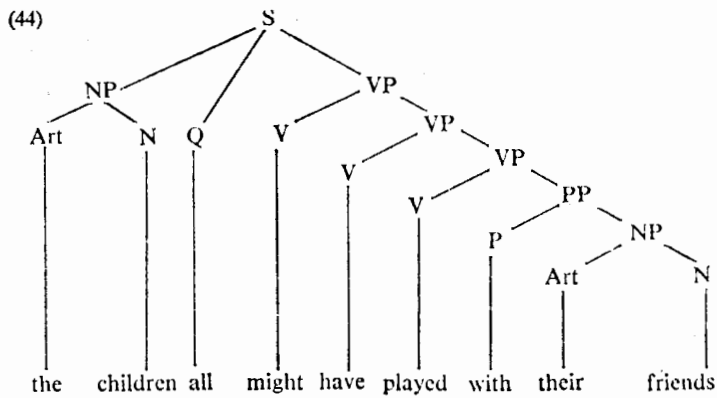
چنین به نظر می‌آید هر گونه تغییری که در قواعد شماره (41) به وجود آوریم باز قادر نخواهد بود به موازات تولید جمله‌های درست از امکان تولید جمله‌های نادرست جلوگیری کند. مثلاً چنانچه ما نماد (Q) را به عنوان يك عنصر اختیاری قبل از هر يك از افعال در مثال

شماره (42) و (40b-d) قرار دهیم جمله‌های صحیحی تولید می‌شود ولی در عین حال جمله‌های نادرستی که نماد (Q) بیش از یک بار در آنها تکرار شده است نیز تولید خواهد شد:

- (43) a. *All the children all might have played with their friends.
- b. *The children all might all have played with their friends.
- c. *All the children all might all have played with their friends.
- d. *All the children all might all have all played with their friends.

این واقعیت را نباید از نظر دور داشت که با وجود آزادی بیش از حدی که کاربرد *all* در جمله‌هایی مانند شماره (40) نشان می‌دهد هیچ‌گاه بیش از یک بار همراه با گروه اسمی فاعل خود به کار نمی‌رود. قواعد سازه‌ای مانند آنچه در شماره (41) آمده است قادر به توجیه این گونه محدودیت‌ها نیستند.

آنچه در ارتباط با پدیده نحوی بالا نیاز داریم قاعده از نوع دیگر است تا همانند یک صافی بتواند به واری نمودارهای درختی که با کمک قواعد سازه‌ای تولید شده‌اند پردازد ولی بر عکس یک صافی به جای این که تنها درستی و نادرستی جمله‌ها را تعیین کند لازم است از این توانایی نیز برخوردار باشد که عناصر جمله را عملاً "جا به جا" کند و آنها را به شکل‌های تازه‌ای درآورد. قاعده‌ای که برای توصیف چنین مواردی به کار می‌آید باید بتواند نماد (Q) را از داخل یک گروه اسمی جدا کرده و در سمت چپ هر فعلی در جمله قرار دهد. به کمک این قاعده نمودار درختی شماره (42) به یکی از نمودارهای درختی شماره



(46) – (44) تبدیل می‌گردد. هر کدام از این نمودارها مربوط به یکی از مثال‌هایی است که قبلاً^۱ ذکر کرده‌ایم:

قاعده‌ای که می‌تواند نمودارهای درختی را بدین طریق تغییر دهد گشتاد^۱ نام دارد. استفاده از گشتار به منظور تحلیل جمله‌های (40) دو امتیاز بارز بر توصیف منحصر آنها در چهارچوب قواعد سازه‌ای دارد. اولاً^۲ به ما اطمینان می‌دهد که اگر عنصری مانند (Q) در موضعی پیش از فعل مانند جمله‌های (40b-d) قرار بگیرد خود به‌خود از گروه اسمی فاعل حذف می‌گردد و جمله‌های غیر دستوری شماره (43) امکان تولید پیدا نمی‌کنند. ثانیاً قاعده گشتار، فعل و انفعال قواعد معنایی را بسیار ساده می‌کند. جمله‌های شماره (40) همه دارای يك معنی هستند. فرض کنید که ما قواعد معنایی را به طریقی تنظیم نماییم که معنای نمودار درختی شماره (42) را پیش از استفاده از گشتار جا به جا کننده کمیت نما تعیین کند. در این صورت است که هم معنایی جمله‌های (40d) و (40b-d) با المال تضمین می‌گردد. زیرا کاربرد گشتار در حوزه قواعد معنایی تأثیر نمی‌گذارد و تنها ساخت‌هایی که با کمک قواعد سازه‌ای تولید می‌شوند در تعبیر معنایی جمله‌ها دخالت دارند. نماد صوری گشتارها بسیار ساده است. وظیفه هر قاعده گشتاری توصیف يك نمودار درختی درون نهاد^۲ است که آن را به نمای درختی برون داد^۳ تبدیل می‌نماید. بدین لحاظ گشتاری که واژه کمیت نمای *all* را در جمله جا به جا می‌کند به صورت زیر نمایش داده می‌شود:

(۴۷) جا به جایی کمیت نما.

نمودار دختی درون نهاد (یا: توصیف ساختاری):

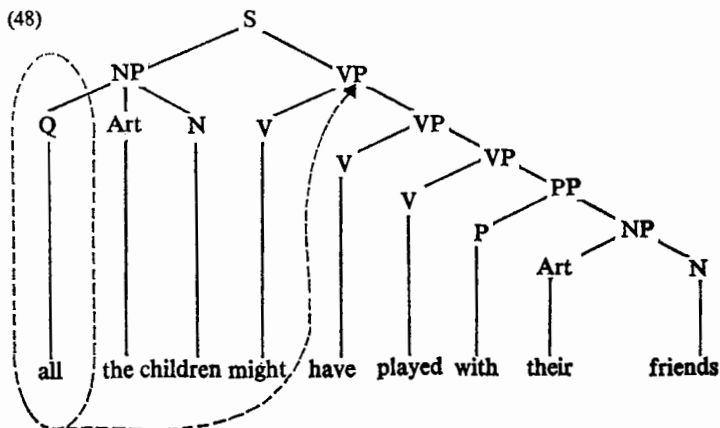
Q-X-V-X

1. transformation 2. input 3. output

نمودار درختی بدون داد: (یا: تغییر ساختاری):

$X-Q-V-X$

در این قاعده‌ها علامت X يك متغیر به حساب می‌آید که می‌تواند به جای هر عنصر یا هیچ عنصری در نمودار درختی قرار بگیرد. قاعده بالا را می‌توان چنین تفسیر نمود: هر نمودار درختی که متشکل از يك کمیت نما و فعل باشد و این دو توسط عنصر یا عناصری از هم جدا شده باشند ممکن است به نمودار درختی دیگری تبدیل شود که در آن واژه کمیت نما بلافاصله مقدم قرار بگیرد ولی سایر قسمت‌های نمودار بدون تغییر باقی می‌ماند. اعمال این قاعده گشتاری بر روی نمودار درختی شماره (42)، بسته به آن که واژه کمیت نما مقدم بر کدام فعل قرار بگیرد، آن را به نمودارهای درختی در شماره‌های (44)، (45) و (46) مبدل می‌کند. هر يك از عناصر نمودار درختی شماره (42) با اجزاء توصیف ساختاری گشتار شماره (47) همبستگی و تقارن دارد. بازده یا تعبیر ساختاری این گشتار نمودار درختی شماره (45) را به وجود آورده است. در شکل زیر شیوه عمل این گشتار با خطوط نقطه‌چین نمایش داده شده است.



برای نمودار درختی شماره (42) می‌توان چندین تحلیل متفاوت عرضه نمود. برای خواننده واضح است که هر کدام از این تحلیل‌ها مربوط به یکی از جمله‌های شماره (40a-d) می‌گردد که به عنوان درون نهاد برای گشتار کمیت‌نما مورد استفاده قرار می‌گیرد.

گشتارها آن چنان تسهیلاتی در کاربرد قواعد نحوی و معنایی به وجود می‌آورند که دستور زبانهای نوین در ابعاد گسترده‌ای از آنها سود می‌جویند. این که تا چه حد می‌توان این گشتارها را گسترش داد مسأله‌ایست که جای بحث دارد.

ما در فصل‌های آینده به طرح مسائل مربوط به گشتارها خواهیم پرداخت ولی فعلاً قصد ما این است که فعل و انفعالاتی را که گشتارها بر روی نمودارهای درختی انجام می‌دهند نشان دهیم. کار عمده گشتارها جابه‌جایی، حذف و یا افزودن عناصر به نمودارهای درختی می‌باشد. گشتار شماره (47) را می‌توان از نوع گشتاد جابه‌جایی قلمداد نمود. به علاوه، این همان گشتاری است که تنها در محدوده يك جمله‌واره عمل می‌نماید. بدین ترتیب در جمله شماره (40) واژه کمیت نماي *all* از موضع اصلی خود تغییر مکان داده و پیش از فعل قرار گرفته است ولی جابه‌جا کردن آن فراسوی فعل اصلی و انتقال آن بدرون جمله‌واره‌ای دیگر جمله امکان ندارد. با در نظر داشتن این محدودیت، جمله (49b) با جمله (49a) مرتبط نمی‌گردد و جمله (50b) نیز علیرغم وجود جمله شماره (50a) اصولاً پذیرفتنی نیست:

- (49) a. All the children said the fireworks might have been stolen.
b. The children said the fireworks might all have been stolen.

- (50) a. All the children regretted that both their parents had

been arrested.

- b. *The children regretted that both their parents had all been arrested.

کاربرد گشتار جابه‌جایی کمیت‌نما در درون يك جمله‌واره محدود می‌گردد، اما گشتارهایی وجود دارد که «آزادانه» بر روی تعداد نامحدودی از جمله‌واره‌ها عمل می‌کنند. به مثالی که در فصل سوم آورده شده است توجه نمایید:

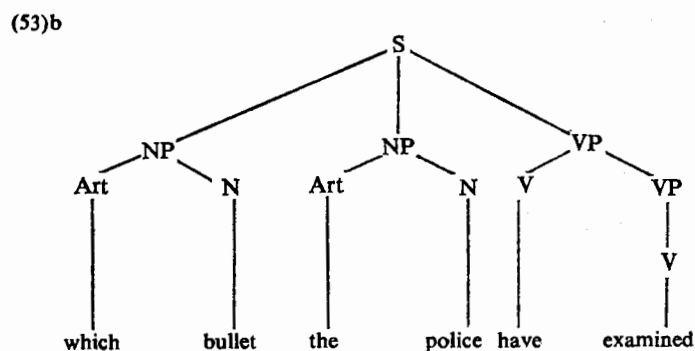
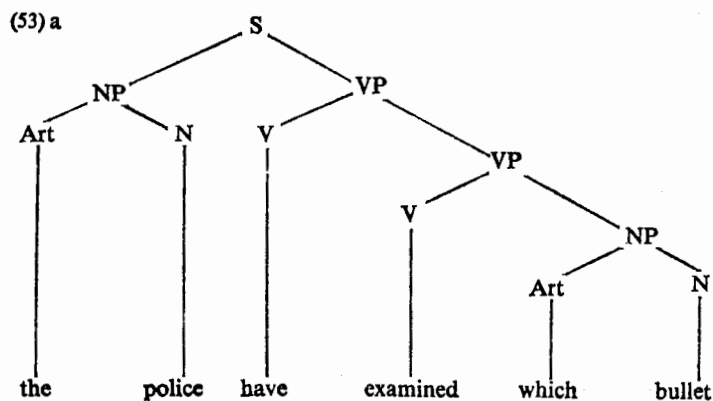
- (51) a. The police have examined the bullet.

- b. Which bullet have the police examined?

اگرچه جمله شماره (51b) ممکن است با استفاده از يك قاعده سازه‌ای تولید شود ولی چنین قاعده‌ای از عهده تبیین این واقعیت بر نمی‌آید که چرا گروه اسمی *which bullet* از نظر معنایی در جمله نقش مفعول مستقیم فعل *examined* را ایفا می‌کند؟ همان طوری که بحث کرده‌ایم مفعول صریح در زبان انگلیسی غالباً دنبال فعل می‌آید. به علاوه در عنوان واژگانی این فعل باید این نکته قید شود که این واژه نه تنها از مقوله فعل است بلکه مانند فعل *abandon* متعدی است که نیاز به مفعول صریح دارد و ضرورتاً بعد از آن يك گروه اسمی مانند مثال (51a) آورده می‌شود. تحلیل این پدیده‌ها را می‌توان بر شالوده این فرض توجیه نمود که موضع اصلی *which bullet* مانند پرسش انعکاسی در مثال شماره (52) که در زیر آورده می‌شود درست راست فعل *examined* در موضع مفعول صریح قرار داشته ولی گشتار جابه‌جایی ادوات استفهام آن را به آغاز جمله در شماره (51a) منتقل نموده است:

- (52) The police have examined which bullet?

این قاعده گشتاری نمودار درختی شماره (53a) را به نمودار درختی شماره (53b) تبدیل می‌کند.



این مثال خاص موردی را در برمی گیرد که شامل يك جمله‌واره می‌شود ولی درواقع نمی‌توان برای تعداد عناصری که سازه‌های استفهامی مجاز هستند از آنها عبور نمایند حدی قائل شد. جمله شماره (54)

۱- قاعده دیگری که بتواند مستقلاً واژه‌های **the police** و **have** را جابه‌جا کند لازم است تا توجیهی برای ترتیب واژه‌ها در جمله (51b) به دست دهد.

نمایانگر این پدیده است و نشان می‌دهد که چگونه گروه اسمی *which* *offence* از موضع اصلی خود یعنی بعد از فعل *overlook* حرکت کرده و از چهارگروه اسمی عبور کرده است:

(54) a. The plaintiff suggested the police had advised the criminal to bribe the judge to overlook *which offence*?

b. Which offence did the plaintiff suggest the police had advised the criminal to bribe the judge to overlook?

کاربرد این گونه قواعد گشتاری با «قلمرو نسامحدود» در ساخت جمله‌واره‌های موصولی مانند شماره (55) و جمله‌های تأکیدی مانند شماره (56) مشاهده می‌شود:

(55) a. She was supposed to get her brother to find someone to give a cake to *the boy*.

b. The boy she was supposed to get her brother to find someone to give a cake to had vanished.

(56) a. I will on no account ever allow you to bring caterpillars to the service.

b. Caterpillars I will on no account ever allow you to bring to the service.

علاوه بر این که گشتارها قادرند سازه‌هایی را در جمله جا به جا کنند گاهی نیز عناصری را از جمله حذف می‌کنند. نمونه‌ای از اثرات فرایند حذف را قبلاً در مثال‌های (34) و (35) مشاهده کرده‌ایم ولی برای سهولت امر یکبار دیگر آنها را تکرار می‌کنیم:

(57) a. One boy ate pastries and the other boy ate fruit.
b. One boy ate pastries and the other boy — fruit.

- (58) a. One boy may eat pastries and the other boy may drink fruit juice.
 b. One boy may eat pastries and the other boy — drink fruit juice.

ساده‌ترین تحلیلی که می‌توان برای این جملها ارائه نمود این است که فقط جملهای ردیف (a) را به کمک قواعد سازه‌ای توصیف کنیم و یک قاعده گشتاری نیز ترتیب دهیم تا فعل تکراری را در قسمت دوم هر جمله به طور اختیاری حذف کند تا جملهای ردیف (b) ساخته شوند. شالوده چنین تحلیلی بر این دعوی صریح استوار است که این جفت جملها از نظر نحوی با هم مرتبط هستند. در این نوع تحلیل دعوی کلی دیگری نیز نهفته است و آن این است که کلیه جملها در یکی از سطح‌های تحلیل نحوی دارای فعل هستند که امکان دارد در ساخت حذف شده باشند. افزون بر این، فعلی که به قرینه حذف می‌شود به تحلیل معنایی جملهای (57b) و (58b) نیز کمک آشکاری می‌کند. زیرا (57b) و (57a) دارای معنای مشابهی هستند. این جملها را نمی‌توان چنین تعبیر نمود که مثلاً یک پسر شیرینی خورده و پسر دیگری میوه چیده است. چنین استنباطی طبیعتاً از این فرض نشأت می‌گیرد که جملهای (57a-b) و (58a-b) که از نظر نحوی مشترکند از نظر گاه معنایی نیز به یک گونه تحلیل می‌شوند که نتیجتاً در ردیف جملهای هم معنا قلمداد می‌گردند.

سرانجام اینکه امکان دارد گشتارها مشخصه‌های خاص نحوی را به نمودارهای درختی بیافزایند. قواعد تطابق فعل و فاعل که در اکثر زبانها ملاحظه می‌گردد از این مقوله‌اند. برای مثال، فاعل و فعل در زبان انگلیسی باید از نظر شمار مطابقت داشته باشند یعنی فاعل مفرد با

فعل مفرد و فاعل جمع با فعل جمع بیاید. با این فرض که گروههای اسمی یا مفرد هستند یا جمع یعنی دارای این مشخصه‌های نحوی هستند $[+singular]$ یا $[-singular]$. این رابطه را می‌توان چنین توصیف نمود: گشتار خاصی را می‌توان در دستور زبان در نظر گرفت که مشخصه‌های بالارا از گروه اسمی نهاد جمله گرفته به فعل جمله منتقل کند تا مطابقت مورد نظر در میان آنها برقرار گردد. بدین ترتیب، در تمام این موارد شکل فعل از مشخصه‌ای که نهاد جمله می‌پذیرد تبعیت می‌کند. سایر قواعد تطابق را نیز در زبانهای دیگر می‌توان بر همین سیاق توجیه کرد. ما در این فصل طرح دستور گشتاری را به صورت زیر ترسیم کردیم. این دستور شامل سه بخش عمده نحوی، معنایی و واجی است: بخش-های معنایی و واجی از بازده بخش معنایی بهره می‌گیرند ولی عکس آن به هیچ وجه صدق نمی‌کند. بخش نحوی نیز به نوبه خود به دو بخش کوچکتر تقسیم می‌گردد. ابتدا قواعد سازه‌ای مانند آنچه در (41) آمده مطرح می‌شوند که با استفاده از نمادهایی چون NP و V و Art و Adj و PP و غیره ترکیبات مجاز و اساسی مقوله‌های نحوی را در محدوده جمله تعیین می‌کنند.

سپس عناصری از مقولات مناسب واژگان انتخاب می‌شوند و در نمودارهای درختی که به این ترتیب درست شده‌اند قرار می‌گیرند. در این مرحله ممکن است صافی‌هایی نیز به کار روند که ترکیب‌های غیر دستوری را مانند آنچه درباره افعال کمکی بحث نمودیم مجزا کند. نمودارهای درختی که از این طریق حاصل می‌شوند در ساخت‌های زبان انگلیسی نامیده می‌شوند. قاعده نحوی دیگری که باید در قلمرو نحو نام ببریم گشتار خوانده می‌شود که نمودارهای درختی تولید شده توسط قواعد سازه‌ای را به نمودارهای درختی متفاوتی تبدیل می‌کند.

کلیه گشتارها به اصطلاح «ساخت وابست»^۱ قلمداد می‌شوند بدین معنی که تنها بر روی زنجیره‌های دلخواه واژه‌ها عمل نمی‌کنند بلکه روی زنجیره‌هایی متشکل از مقوله‌های نحوی و سازه‌هایی نیز که قلمرو فعل و انفعال گشتارها را تعیین می‌کنند عمل می‌نمایند. گشتارها اصولاً^۲ به سه صورت عمل می‌کنند. يك عمل آنها جا به جا کردن عناصر است. مثلاً^۳ گشتار جابه‌جایی کمیت‌نمای (Q) واژه کمیت‌نما را از داخل گروه اسمی جدا کرده و به سمت چپ فعل منتقل می‌سازد بدون اینکه تغییری در عناصر دیگر جمله بدهد. چنانکه دیدیم عمل دیگر گشتارها این است که عناصری را حذف یا گهگاه آنها را به نمودارهای درختی بیافزایند. آن نمودار درختی که بعد از کاربرد گشتار حاصل می‌گردد ساخت اشتقاقی^۴ نام دارد و ساختی که بعد از کاربرد کلیه گشتارها تولید می‌شود به دو ساخت^۵ معروف است. به بیان دقیق‌تر، بخش نحوی زبان برای هر جمله دو بازده متفاوت دارد، یکی ژرف ساخت و دیگری روساخت.

اکنون این سؤال مطرح می‌گردد که کدام يك از این دو بازده با بخش‌های واجی و معنایی مناسب دارد.

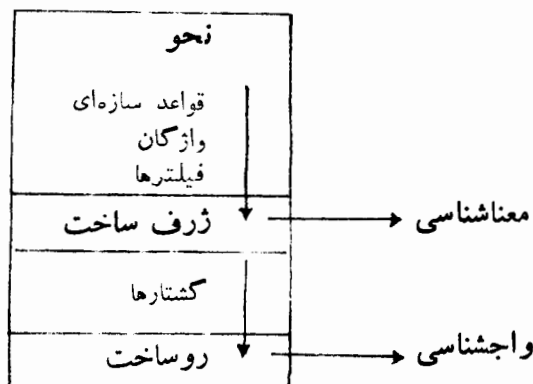
پاسخ در این بخش واجی کاملاً روشن است. تنها روساخت است که با این بخش ارتباط پیدا می‌کند. زیرا بخش واجی موظف است برای جمله‌هایی که ژرف ساخت مشترك دارند تلفظ‌های متفاوت و الگوهای تکیه و آهنگ متفاوته تعیین کند. بر این اساس مثال‌های شماره (40) تلفظ‌های متفاوت دارند ولی ژرف ساخت آنها مشترك است. تنها در روساخت این جمله‌ها است که تفاوت‌های آنها از نوع ترتیب کلمه‌ها و ترکیب سازه‌ها نمودار می‌گردد. خلاصه اینکه تنها روساخت

1. structure-dependent
2. derived structure
3. surface structure

نحوی است که قواعد واجی در آن میدان عمل پیدا می‌کند.

اما در حوزه معنایی هنوز به پاسخ روشنی دست نیافته‌ایم. شکل کلاسیک دستور گشتاری در کتاب جنبه‌های نظریه نحو نوشته چامسکی که در سال ۱۹۶۵ منتشر گردیده دعوی شده است که تعبیر معنایی جمله‌ها منحصرأ تابع ژرف ساخت نحوی است. ما نیز در تحلیل جمله‌های شماره (40) این فرض را شالوده‌کار خود قرار دادیم و استدلال کردیم سهل‌تر آن است که تعبیر معنایی پیش از اعمال گشتار جسا به جایی کمیت‌نما انجام بگیرد. این گشتار عنصر کمیت‌نما را از گروه اسمی که با آن ارتباط معنایی دارد جدا می‌سازد و به جای دیگری منتقل می‌نماید. دلائلی نیز در فصل سوم ارائه دادیم که قواعد معنایی باید آگاهی‌هایی از ساخت واجی جمله و به ویژه الگوی تکیه آن در اختیار داشته باشد. از آنجایی که معمولاً الگوهای تکیه جمله در ژرف ساخت تعیین نمی‌گردند چنین می‌نماید که آن بخش معنایی که تنها از ژرف ساخت استفاده می‌کند قادر به توجیه کامل جمله‌ها نباشد.

چنانچه از ارتباط میان معناشناسی و واجشناسی صرف‌نظر نماییم چهارچوب دستوری که در این فصل ارائه کردیم به صورت زیر خلاصه می‌گردد:



بنابراین، بخش‌های واجی، نحوی و معنایی از طریق دستیابی به ژرف ساخت و روساخت ارتباط میان صوت و معنی را از يك طرف و معنی و صوت را از طرف دیگر برقرار می‌کنند. به دلایل بسیار چنین به نظر می‌آید که این برداشت بسیار ظریفی که ما از طرح دستور گشتاری ارائه کرده‌ایم بنیان صحیحی نداشته باشد. مسائل عمده‌ای که وجود دارد با ژرف ساخت و نقش آن در نحو و معناشناسی ارتباط پیدا می‌کند. ما در فصل بعد این قضایا را با تفصیل بیشتری از نظر می‌گذرانیم و مفاهیم تازه‌ای را از دستور زبان مطرح می‌سازیم.

ترجمه و توضیح مثالهای اصلی فصل ۴

- (۳) * بازیگوش گربه يك جمع کردن ارغوانی.
(۶) * کتاب فکاهی گربه ارغوانی را دست می انداخت.
(۹) شما
(۱۰) کتاب فکاهی گربه ارغوانی را دست می انداخت.
(۱۱) ارغوانی بود که کتاب فکاهی را دست می انداخت- گربه.
(۱۲) «بیل» می گفت که کتاب فکاهی گربه ارغوانی را دست می انداخت.
(۱۳) * گربه بازیگوش کتاب ارغوانی را تکان می داد.
(۱۶) گربه ارغوانی لرزید.
(۱۷) استدلال شما نکته مورد نظر مرا به اثبات می رساند.
(۱۸) من حقیقت را می دانم.
(۱۹) آن ادعای بی اساس دختر را ناراحت نمود.
(۲۲) به نظرم ملکه فکر می کند که سگ های شکاری حیوانات پاکی هستند.
(۲۴) من گفتم که شما می دانستید که من فکر می کردم که شما احساس می کردید که دوستانتان فهمیدند که کمیته تصمیم گرفته بود که اعضا باید با خبر شوند... و غیره.
(۲۵) مرد بلند قد بطری را تکان داد.
(۲۶) آیا بطری را تکان داده اید؟
(۲۷) ممکن است بطری را تکان دهید؟
(۲۸) آیا مشغول تکان دادن بطری هستید؟
(۲۹) آیا بطری را تکان می دهید؟
(۳۰) آیا بطری را تکان دادید؟
(۳۱) او مشغول اسکی بازی بوده است.

- (۳۲) او مشغول اسکی بازی می باشد.
- (۳۳) او اسکی بازی می کند.
- (۳۴) يك پسر شیرینی خورد و پسر دیگر میوه.
- (۳۵) يك پسر ممکن است شیرینی بخورد و پسر دیگر آب میوه.
- (۳۸) * مرد بطری را لرزاند - تکان داد.
- (۴۰) احتمالا* کلیه بچه ها با دوستانشان بازی کرده اند.
- (۴۳) * احتمالا* کلیه بچه ها با دوستانشان بازی کرده اند.
- (۴۹) همه بچه ها گفتند که احتمال دارد فشفشه ها به سرقت رفته باشد.
- (۵۰) همه بچه ها غصه می خوردند که والدینشان بازداشت شده بودند.
- (۵۱) پلیس گلوله را مورد آزمایش قرار داده است.
- (۵۲) پلیس کدام گلوله را مورد آزمایش قرار داده است؟
- (۵۴) آن خلاف چه بود که مدعی می گفت پلیس به مجرم توصیه کرده بوده به قاضی رشوه دهد تا از آن صرف نظر نماید؟
- (۵۵) او قرار بود از برادرش بخواهد شخصی را پیدا کند تا کیکی به آن پسر بدهد.
- (۵۶) من به هیچ وجه به شما اجازه نمی دهم که از جرثقیل استفاده نمایید.
- (۵۷) يك پسر شیرینی خورد و پسر دیگر میوه.
- (۵۸) يك پسر ممکن است شیرینی بخورد و پسر دیگر آب میوه.

۵. جدال بر سر ژرف ساخت

در فصل گذشته چنین گفتیم که بخش نحوی دستور دوبازده عمده دارد. یکی ژرف ساخت است که از طریق وارد نمودن عناصری از واژگان در نمودارهای درختی که خود حاصل قواعد سازه‌ای هستند به وجود می‌آید. دیگری روساخت می‌باشد که پس از عمل گشتارها از نوع افزایش، حذف و جا به جایی بر روی ژرف ساخت شکل می‌گیرد. ما در این فصل استدلالهایی را که به طرفداری از ژرف ساخت عرضه گردیده و هم چنین روابط آن را با روساخت و معناشناسی با دقت بیشتر بررسی می‌نماییم. برای این منظور ابتدا به تشریح بعضی از استدلالهای قدیمی‌تر که در توجیه این سطح از تحلیل نحوی آورده شده می‌پردازیم و آنگاه بحث بعضی از ایرادها و تغییراتی را که در سالهای اخیر مطرح گردیده دنبال می‌کنیم.

استدلالهای موافقین ژرف ساخت

برای اثبات ژرف ساخت دو توجیه عمده وجود دارد. یکی اینکه وجود چنین ساختی توصیف قواعد معنایی را تسهیل می‌نماید و دیگر اینکه به ساده کردن بیان قواعد نحوی کمک می‌کند.

به بیان دیگر، وجود ژرف ساخت امکان بیان تعمیم‌های زبانی معتبر را در سطوح نحوی و معنایی جمله آسان می‌سازد. قبلاً در این باره يك مثال در ارتباط با قاعده جابه‌جایی کمیت‌نما نقل کردیم که قادر است پیش‌بینی‌های صحیحی پیرامون اختصاصات نحوی و معنایی جمله‌هایی که واژه all در آنها به کار رفته بنماید.

ابتدا نگاهی به استدلال‌های معنایی می‌اندازیم. فرض نسبتاً بنیادی درخصوص بخش معنایی بر این شالوده قرار دارد که این بخش باید قادر باشد فاعل و مفعول جمله را از یکدیگر بازشناسد. نخستین گام در جهت تعبیر معنایی جمله‌های (1) و (2) کشف این نکته خواهد بود که بدانیم نقش فاعل و مفعول در آنها جابجا شده است:

(1) The diver fascinated the dolphins.

(2) The dolphins fascinated the diver.

نکته بدیهی دیگر این است که منظور از فاعل و مفعول در چهار-چوب تحلیل معنایی جمله فاعل و ساختی به حساب نمی‌آید بلکه مراد فاعل زیربنایی یا منطقی می‌باشد. در مثال‌های شماره (1) و (2) فاعلهای و ساختی و منطقی بر هم منطبق‌اند، اما در جمله‌های (3a) و (3b) فاعلهای و ساختی که با حروف ایتالیک نوشته شده‌اند با یکدیگر تفاوت دارند ولی چنین به نظر می‌آید که فاعل منطقی آنها مشترك باشد:

(3) a. *Where the robbers have their hideout* is still unclear.

b. *It is still unclear where the robbers have their hideout.*

بر همین سیاق، فاعل‌های و ساختی در جمله‌های (4a) و (4b) با یکدیگر تفاوت دارند ولی فاعلهای منطقی آنها یکی است:

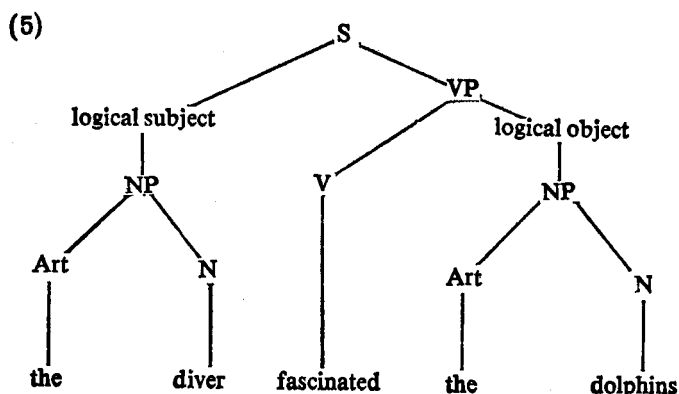
(4) a. *He was eaten by an antelope.*

b. *An antelope ate him.*

مفهوم فاعل منطقی با تعریف سنتی آن به معنای انجام دهنده کار

یا پذیرنده حالت تطبیق می‌کند. بنابراین یکی از وظایف عمده دستور در تحلیل معنایی جمله این است که فاعل و مفعول منطقی هر فعل را در جمله دقیقاً معین کنند.

فرض دیگری که در نظریات دستوری سابق چامسکی اساس کار قرار گرفته این است که تعیین فاعل و مفعول منطقی جمله در هیچ مرحله‌ای از تحلیل نحوی آن ضرورت ندارد. بدین‌سان، دستور زبان هر گز نمودار درختی جمله شماره (1) را به‌طریق زیر ترسیم نمی‌کند.



این دستور نمودار درختی مشابهی را ارائه می‌کند ولی عنوانهای فاعل و مفعول را در آن ذکر نمی‌کند. ادعایی که شالوده این فرض را تشکیل می‌دهد این است که: [نخست] هیچ قاعده نحوی را نمی‌توان یافت که صرفاً در مورد فاعل و مفعول عمل کند و گروههای اسمی دیگر را مانند فاعل و مفعول روستاختی از قلمرو فعل و انفعالش خارج نماید. [دیگر اینکه] فاعل و مفعول منطقی از جمله مقولاتی نیستند که نحو در تحلیلهای خود با آنها سر و کار داشته باشد.

در صورتی که این دو ادعا بر شالوده استواری قرار گرفته باشند یکی از دو دعوی دیگر را نیز باید هم‌طراز با آنها معتبر بدانیم. یا

باید فرض کنیم که فاعل و مفعول منطقی را می توان مستقیماً در رو ساخت تعیین نمود و یا اینکه سطح دیگری نیز در زبان وجود دارد که امکان شناخت دقیق این دو مقوله را مستقیماً برای ما میسر می سازد. برای اثبات این نکته که ادعای دوم که يك سطح زیربنائی را موجه می شمارد معقول تر است لازم می آید ادعای اول را مردود فلماذا کنیم زیرا بر طبق آن فاعل و مفعول منطقی در رو ساخت مشخص می گردند و به هیچ عنوانی هم نیاز ندارند.

ما می توانیم حد اقل در اثبات این نکته بکوشیم که تعیین فاعل و مفعول جمله در رو ساخت، آنهم بدون علامت گذاری آنها در نمودارهای درختی، کار بسیار پیچیده است. برای مثال، در جمله های زیر کلیه گروه های اسمی با حروف ایتاليك فاعل منطقی فعل have هستند:

- (6) a. *The man* left last night.
- b. *Which man* did John say left last night ?
- c. *The woman* left yesterday and *the man* today.
- d. *The man* who I thought left last night was your uncle.
- e. *The man* wanted to try to leave last night.
- f. *The man* was thought by many to have been supposed to leave last night.
- g. Leaving, *the man* tripped over the doorstep.

به نظر چنین می آید که نمی توان قاعده آسانی در رو ساخت یافت که فاعل منطقی هر فعل را مشخص سازد. در بعضی موارد فعل پیش از فاعل و در مواضع دیگری بعد از آن قرار می گیرد. در بعضی از مثالها فاعل در مجاورت فعل به کار رفته و در بعضی موارد نیز از آن دور افتاده

است. گاهی مشاهده می‌کنیم فعل و فاعل در يك جمله‌واره و گاهی نیز در دو جمله‌واره متفاوت آمده‌اند. به‌علاوه ارتباط میان فاعل منطقی و فعل در کلیهٔ روساخت‌ها در همهٔ افعال شباهتی بهم ندارد. بدین قرار، در جملهٔ شماره (7a) گروه اسمی *the man* فاعل منطقی فعل *leave* محسوب می‌شود ولی چنین رابطه‌ای در جملهٔ (7b) مشاهده نمی‌شود باوجود اینکه نمودارهای درختی آنها یکسان ترسیم می‌شود.

- (7) a. The man is anxious to leave.
b. The man is difficult to leave.

جملهٔ شمارهٔ (8a) دارای ابهام معنایی است. يك تعبیر آن این است که گروه اسمی *the man* فاعل منطقی فعل *leave* قرار می‌گیرد چنانکه در جملهٔ (8b) دیده می‌شود. تعبیر دیگر این است که همین گروه اسمی در نقش مفعول منطقی جمله قرار می‌گیرد چنانکه در جملهٔ (8c) ملاحظه می‌گردد:

- (8) a. The man was good to leave.
b. It was good of the man to leave.
c. It was good to leave the man.

باید توجه داشت که غالباً ملاحظات معنایی صرف در تعیین فاعل منطقی جمله دخالت ندارند. بر این اساس تنها در شرایطی از جمله شمارهٔ (9) افاده معنی می‌شود که گروه اسمی *the man* را فاعل منطقی فعل *leave* به حساب آوریم ولی ساخت نحوی جمله چنین تعبیری را مجاز نمی‌شمارد.

- (9) ?The departure lounge was said to have left the man.

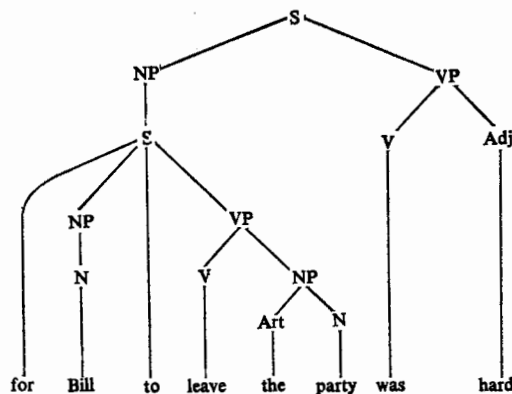
نتیجتاً با آنکه فرض کردیم که نیازی به علامت‌گذاری «فاعل منطقی» احساس نمی‌شود به این معنی که هیچ قاعده نحوی وجود ندارد

که منحصرأ بر روی همه گروههای اسمی با حروف ایتالیك مانند شماره (8) عمل نماید و با آنکه برقراری ارتباط میان فاعل منطقی و فعل به سهولت در روساخت میسر نمی شود به نظر می رسد که تعیین رابطه میان فاعل و فعل پدیده ایست که اساساً جنبه نحوی صرف دارد.

راه حل برجسته ای که چامسکی بدان دست یافت این بود که با قائل شدن سطح نحوی ژرف ساخت در زبان امکان توجیه روابط میان فاعل و فعل را تسهیل نمود. آنگاه يك رشته قواعد نحوی ژرف ساخت را به روساخت عینی تبدیل می کنند. با این توجیه می توان فاعل منطقی را آن گروه اسمی به حساب آورد که در ژرف ساخت پیش از فعل قرار می گیرد و مفعول صریح منطقی به آن گروه اسمی اطلاق می گردد که بلافاصله بعد از فعل واقع می شود. در حد فاصل میان ژرف ساخت و روساخت قواعد نحوی می توانند به حذف گروههای اسمی یا افعال و یا جابه جا کردن آنها مانند جمله های مجهول و یا نقل آنها به صورت جمله مانند جمله وارده های موصولی و استفهامی دست بزنند و تغییرات فراوانی را که در روساخت مشاهده می شود توجیه نمایند. این پیشنهاد در عین حال به این حکم ما نیز اعتبار می بخشد که فاعل و مفعول منطقی تنها از طریق روابط نحوی مشخص می گردند و در ضمن این داوری به ظاهر متناقص را نیز استوارتر می کند که هیچ قاعده نحوی بر گروههای اسمی به نام «فاعل منطقی» و یا «مفعول منطقی» عمل نمی کند.

برای اثبات اینکه چگونه داوریهای ما پیرامون فاعل و مفعول منطقی شکل خاصی به ژرف ساخت می بخشد جمله شماره (10) و ژرف ساخت آن را در شماره (11) در نظر بگیرید:

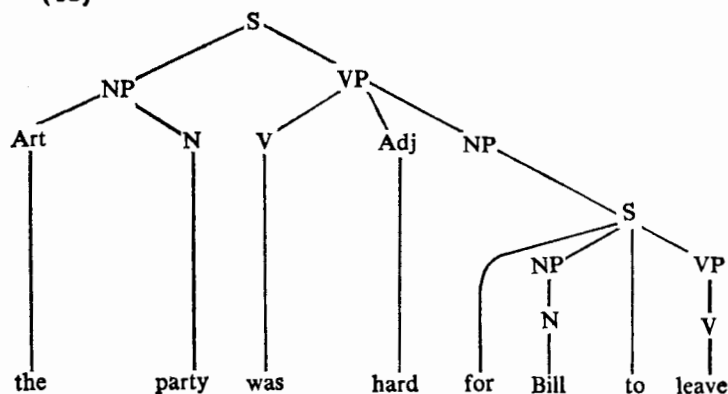
(10) The party was hard for Bill to leave.



علیرغم آنچه روساخت نمایان می کند فاعل منطقی فعل *was hard* گروه اسمی *the party* به حساب نمی آید بلکه تمام بند وابسته *for Bill to leave the party* است که این نقش دستوری را به عهده دارد. این واقعیت را با قراردادن جمله واره به عنوان فاعل فعل *was hard* در ژرف ساخت بخوبی می توان نشان داد. در ساخت خود جمله واره نیز *Bill* فاعل فعل *leave* است که نشان می دهد اوست که عمل ترک کردن را انجام می دهد و درست برخلاف آنچه در روساخت ملاحظه می گردد گروه اسمی *the party* مفعول صریح فعل *leave* قرار گرفته و مشخص می شود که *the party* است که آنرا ترک کرده اند. قاعده گشتاری که این نمودار درختی را به روساخت شماره (10) تبدیل می کند جابه جایی صفت نام گرفته است. (زیرا این قاعده در مورد گروه محدودی از صفات مانند *easy, difficult, hard, tough* عمل می کند). این گشتار گروه اسمی *the party* را از موضع خود در جمله واره جابه جا می کند تا فاعل روساختی فعل *was hard* قرار بگیرد و بقیه جمله واره را به انتهای جمله منتقل می سازد. روساخت این جمله را می توان به طریق زیر ترسیم نمود:

1. Tough - movement

(12)



شیوه‌ای که برای ترسیم ژرف ساخت بر بنیان این نوع استدلال پیشنهاد می‌شود این است که ابتدا باید فاعل و مفعول منطقی فعل را در جمله مشخص کنیم و آنگاه ژرف ساختی طرح کنیم که در آن فاعل منطقی بلافاصله پیش از فعل و مفعول منطقی بلافاصله بعد از آن قرار بگیرد. در مراحل بعد باید یک رشته قواعد نحوی بدست داد که ژرف ساخت را به روساخت عینی تبدیل کنند. علاوه بر این‌ها به قواعد معنایی نیز نیاز داریم تا به مدد آگاهیهای به دست آمده از ژرف ساخت پیرامون فاعل و مفعول تعبیر معنایی جمله را به دست دهند. توجه به این نکته ضرورت دارد که این نوع توجیه‌ها را بر آن می‌دارد تا برای ساخت‌هایی که واژه‌ها و روابط فاعل، فعل و مفعول مشابهی دارند ژرف ساخت مشترکی در نظر بگیریم. بدین قرار ژرف ساخت شماره (10) ژرف ساخت جمله‌های هم معنای شماره (13) و (14) نیز به شمار می‌رود:

(13) For Bill to leave the party was hard.

(14) It was hard for Bill to leave the party.

روساخت شماره (13) در واقع با ژرف ساخت آن تطبیق می‌کند

ولی در مثال شماره (14) گشتاری اعمال گردیده که جابه‌جایی جمله^۱ نام دارد. این گشتار جمله‌واره فاعلی را از موضع اصلی خود به انتهای جمله منتقل می‌سازد و به جای آن ضمیر فاعلی بدون محتوای *it* را می‌نشانند. با قائل شدن به این امر که قواعد معنایی تنها به آگاهیهای ژرف ساختی دسترسی دارند وظیفه ما خود به خود آسان می‌گردد زیرا از آنجایی که جمله‌های شماره (10)، (13) و (14) را نمی‌توان با توجه به ژرف ساخت آنها از یکدیگر متمایز نمود الزاماً هم معنا قلمداد می‌گردند.

با مشاهده این واقعیت که چگونه وجود ژرف ساخت قادر است وظیفه‌بخش معنایی را به مقدار قابل توجهی تسهیل کند ما اکنون به بررسی شواهدی می‌پردازیم که نشان می‌دهند ژرف ساخت کار بخش نحوی را نیز تسهیل می‌کند و این امکان را فراهم می‌نماید تا بتوان تعمیمهایی را که در روساخت نمی‌توان بیان کرد بنحو صریح و آشکاری ارائه کرد. این رشته استدلالها کلاً نتایجی را که از طریق استدلالهای نوع اول به دست آمده‌اند تقویت می‌کند. در جمله‌های زیر به نقش واژه *there* توجه کنید:

- (15) a. There is an elephant in the garden.
b. There appeared a mistake in our final draft.

واضح است که کلمه *there* در جمله‌های بالا با همین کلمه در جمله شماره (16) تفاوت دارد:

- (16) He sat down *there*.

در جمله شماره (15) *there* یک گروه اسمی به حساب می‌آید ولی در (16) به مانند یک قید عمل می‌کند. وقتی که *there* گروه اسمی باشد مانند سایر گروههای اسمی هنگام ساختن جمله‌های پرسشی آری-نه

1. Extraposition

جای خود را با فعل اول جمله عوض می کند مانند:

- (17) a. The elephant was in the garden.
b. Was the elephant in the garden?
(18) a. There was an elephant in the garden.
b. Was there an elephant in the garden?

there مانند ضمائر فاعلی در پرسشهای ضمیمه^۲ در پایان جمله

نیز به کار می رود:

- (19) a. The elephant was in the garden, wasn't it?
b. There was an elephant in the garden, wasn't there?

بنابراین به نظر می رسد که باید there را در واژگان هم به عنوان ضمیر و هم به عنوان گروه اسمی علامت گذاری کرد. از سوی دیگر، واژه there تفاوت های بارزی با ضمائر دیگر مانند *he*، *it* و غیره نشان می دهد. مثلاً در هیچ موضعی جز موضع فاعل در جمله ظاهر نمی گردد:

- | | |
|-----------------------|-----------------------|
| (20) a. I like him. | *I like there. |
| b. I gave her a book. | *I gave there a book. |
| c. I left with it. | *I left with there. |

علاوه بر این *there* می تواند فاعل فعل *be* و گروه محدودی از

افعال دیگر مانند *appear* و *arise* قرار بگیرد:

- (21) a. *There crawled a baby upstairs.
b. *There trumpeted three elephants in the cage.

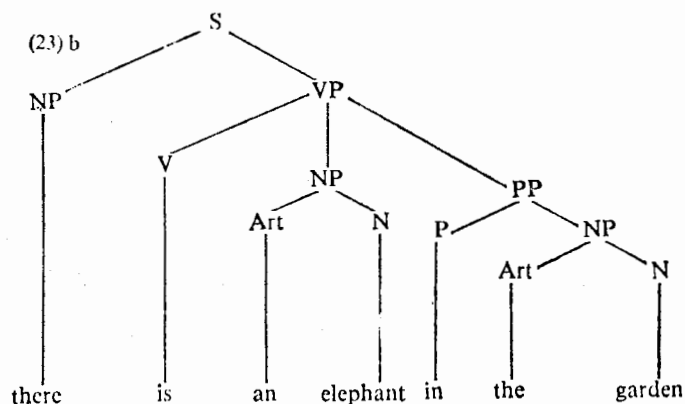
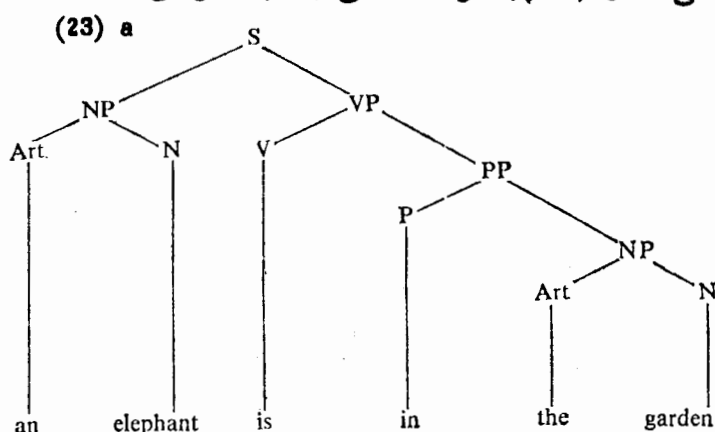
علاوه بر این، آن گروه اسمی که فاعل منطقی جمله قرار می گیرد و همراه با *there* به کار می رود - آن گروه اسمی که بلافاصله بعد از فعل *be* می آید - غالباً نکره است نه معرفه:

- (22) a. There may be a flaw (*the flaw) in this argument.
b. There appeared a mistake (*the mistake) in the final draft.

1. tag questions

نتیجتاً چنانچه بخواهیم محدودیتهای کاربرد واژه *there* را در کلیه جملها در نظر بگیریم تعیین مشخصه‌های آن در واژگان بسیار پیچیده می‌شود.

حالا به جای اینکه کلیه این محدودیتها را در واژگان بگنجانیم سہلتر این است کہ نقشهای متفاوت واژه *there* را از طریق گشتارتوجیه کنیم. این گشتار ویژه *there* را به آن نمودار درختی کہ اختصاصات مناسب یعنی فاعل نامعین و افعالی نظیر *be*، *appear*، *arise* و غیره داشته باشد به طور اختیاری می‌افزاید. با اعمال این قاعده گشتاری نمودار درختی شماره (23a) به نمودار درختی (23b) تبدیل می‌شود:



کلیهٔ جمله‌های دستوری بالا از طریق این گشتار تولید می‌گردند ولی هیچ جملهٔ غیر دستوری هم از این طریق به‌وجود نمی‌آید. بربنیان این فرض که کلیهٔ موارد *there* در رو ساخت از کاربرد این گشتار ویژه حاصل می‌شود تفاوت‌های موجود میان نقش دستوری *there* و گروه‌های اسمی دیگر بسادگی توجیه می‌گردد.

در واقع دلایل نحوی و معنایی دیگر، مانند جمله‌هایی که با افعال *happen* و *seem* ساخته می‌شوند، وجود دارد که می‌توان از آنها در تحلیل نحوی و معنایی این واژه سود جست. هر جمله‌ای مانند شماره (24) قرینه‌ای مانند جملهٔ شماره (25) دارد:

(24) It seems that the heron eats frogs.

(25) The heron seems to eat frogs.

هر گونه ناهنجاری در جملهٔ نوع اول قرینه‌ای در جملهٔ نوع دوم پیدا می‌کند: به جمله‌های شماره (26) توجه نمائید:

(26) a. ?It seems that this triangle has eloped.

b. ?This triangle seems to have eloped.

افزون بر این، هیچ جملهٔ دستوری از نوع (27) نمی‌توان یافت که افعال *eat* و *seem* در آنها فاعل‌های رو ساختی متمایز داشته باشند.

(27) a. *They seem that the heron eats frogs.

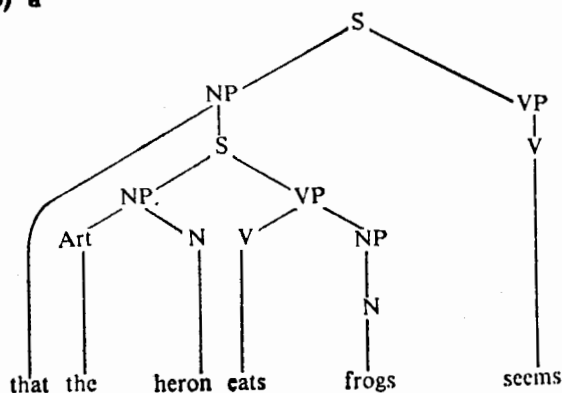
b. *The heron seems that the stork eats frogs.

به بیانی دیگر میان فاعل فعل *seem* و فاعل فعلی که بلا فاصله بعد از آن در رو ساخت می‌آید همبستگی وجود دارد. در صورتی که فاعل فعل *seem* ضمیر *it* باشد فعل بعد از آن ممکن است فاعل رو ساختی مانند شماره (24) داشته باشد و اگر فاعل فعل *seem* یک گروه اسمی غیر ضمیر مانند *the heron* باشد فعل بعد از آن نیازی به فاعل نخواهد

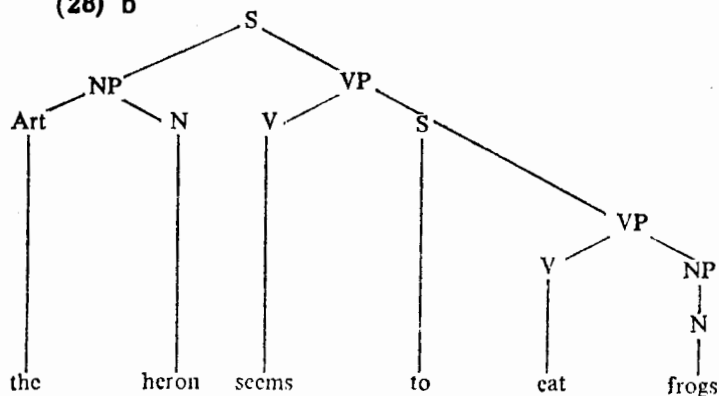
داشت مانند جمله شماره (25): در هیچ شرایطی seem و فعلی که بعد از آن می آید نمی توانند گروه اسمی کاملی در نقش فاعل مانند مثال شماره (27) بپذیرند.

کلیه این واقعیات را می توان با تکیه بر این فرض توجیه کرد که گشتار ویژه ای جمله هایی مانند شماره (24) را به جمله هایی مانند شماره (25) تبدیل می کند. این گشتار دقیقاً ژرف ساخت شماره (28a) را که زیربنای جمله های (24) و (25) قرار می گیرد به نمودار درختی (28b) که روساخت جمله (25) است برمی گرداند.

(28) a



(28) b

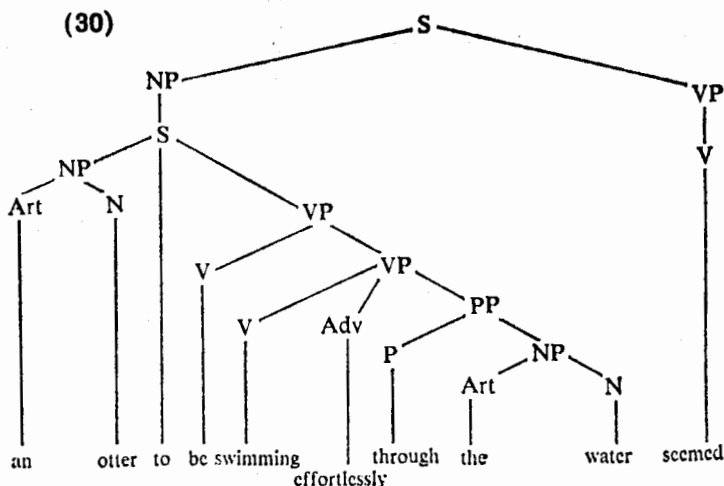


این گشتار جدید که ارتقاء نام دارد فاعل منطقی يك جمله‌واره را انتخاب می‌کند و آن را فاعل فعلی مانند *seem* در جمله‌واره بالاتر قرار می‌دهد و عناصری که از جمله‌واره به جای می‌مانند به انتهای جمله منتقل می‌گردند. عمل این گشتار در مورد فاعل‌های منطقی در جمله‌واره‌ها مشابه عمل گشتار جا به جایی صفت نسبت به مفعول‌های منطقی است. چنین قاعده‌ای می‌تواند توزیع بظاهر نابسامان داده‌های شماره (29) را کاملاً توجیه نماید:

- (29) a. The otter seemed to swim effortlessly through the water.
 b. The otter seemed to be swimming effortlessly through the water.
 c. There seemed to be an otter swimming effortlessly through the water.
 d. *There seemed to be the otter swimming effortlessly through the water.
 e. *There seemed to swim an otter effortlessly through the water.

واژه *there* در صورتی می‌تواند فاعل فعل *seem* قرار بگیرد که فعل بعد از *seem* افعال *be*، *appear* و *raise* و مانند آنها باشد و این در صورتی ممکن است که فاعل منطقی فعل دوم جمله نکره باشد. در دستور زبانی که قواعد افزایش *there* و ارتقاء فاعل وجود داشته باشد و قاعده *there* پیش از ارتقاء اعمال گردد توزیع جمله‌های (29) خود-به‌خود امکان‌پذیر می‌گردد. مثلاً جمله شماره (29c) طی دو مرحله از ژرف ساخت شماره (30) مشتق می‌گردد.

1. Raising



در مرحله اول گشتار افزایش *there* بر روی جمله وارده عمل می کند و *there* را عامل فعل *be* قرار می دهد. در مرحله دوم گشتار ارتقاء فاعل این فاعل جدید را از موضع خود جا به جا می کند و مانند مثال (29c) به جای فاعل فعل *seem* می نشاند. بدین ترتیب بخاطر محدودیتهایی که در مورد افزایش *there* وجود دارد و قبلاً نیز از آن بحث شده است اشتقاق جمله های (29c)، (29d) و (29e) امکان پذیر نمی گردد.

با این وصف دستور زبانی که دارای ژرف ساخت و دو گشتار نامبرده بالا باشد قادر است مجموعه واقعیات بسیار پیچیده ای را با سهولت تحلیل کند. توجیه جمله های غیر دستوری در شماره های (21)، (22) و (27) در چهارچوب دستور زبانی که فاقد ژرف ساخت باشد با مشکلات فراوانی مواجه می گردد. دلیل عمده این امر این است که امکان دارد افعال بسیاری از مقوله *seem* در جمله وارده ها به دنبال یکدیگر به کار روند و نتیجتاً واژه *there* در ساخت از ترکیب فعل *be* و گروه اسمی نامعین که در آخرین تحلیل وجود *there* را توجیه کند منفصل گردد.

بدین ترتیب جمله (31) دستوری و جمله (32) غیر دستوری به شمار می آیند:

(31) There often seem to happen to turn out to be difficulties with such analyses.

(32) *There often seem to happen to turn out to eat snails in France.

وجود اشکالاتی که در ارتباط با توجیه وضع *there* تنها با استفاده از روساخت مشاهده می شود دستورهایی را که از ژرف ساخت استفاده می کنند جذابتر جلوه می دهد.

استدلال دیگری که برای اثبات ژرف ساخت می توان ارائه نمود و ارتباطی هم به مفاهیم فاعل و مفعول منطقی پیدا نمی کند استدلال زیر است. به جمله های دستوری شماره (37)-(33) توجه نمایید:

(33) A friend of Bill's came in.

(34) Some friends of Bill's came in.

(35) Those friends of Bill's came in.

(36) All those friends of Bill's came in.

(37) Several fat friends of Bill's came in.

اگر چه جمله شماره (38) نیز صحیح است ولی جمله هایی از نوع (42)-(39) غیر دستوری به حساب می آیند:

(38) The friend of Bill's that you wanted me to meet came in.

(39) *The friend of Bill's came in.

(40) *All the friends of Bill's came in.

(41) *Some of the friends of Bill's came in.

(42) *The fat friends of Bill's came in.

همطراز با جمله های (42)-(39) جمله های دستوری زیر را مثال می آوریم که با آنها هم معنی هستند.

- (43) Bill's friend came in.
 (44) All Bill's friends came in.
 (45) Some of Bill's friends came in.
 (46) Bill's fat friends came in.

به منظور توجیه جمله‌های (46)-(39) در چهارچوب دستورزبانی که فاقد ژرف ساخت باشد مجبوریم از يك رشته قواعد مدد بگیریم که جمله‌های (38)-(39) را تولید نمایند و آنگاه قواعد دیگری وضع کنیم که نادرستی جمله‌های (42)-(39) را نشان دهند و باز قواعدی که تولید جمله‌های (46)-(43) را امکان‌پذیر سازند. این نوع تحلیل درعین پیچیدگی از عهده توجیه این واقعیت نیز بر نخواهد آمد که چرا جمله‌های (46)-(43) از نظر گاه نحوی و معنایی با جمله‌های غیر دستوری (39)-(42) مرتبط می‌گردند. هرگاه قواعدی داشته باشیم که در مرحله نخست جمله‌های (38)-(39) و (42)-(39) را بعنوان ژرف ساخت تولید نمایند و سپس به مدد قاعده دیگری جمله‌های غیر دستوری (42)-(39) را به جمله‌های (46)-(43) تبدیل نمایم چنین دستور زبانی از امتیازات زبان‌شناختی فراوانی برخوردار خواهد بود. نخست آنکه با توجه به جمله‌های دیگر زبان انگلیسی حرف تعریف *the* را می‌توان در ردیف عناصری مانند *a, several, some, this, that* و نظایر آن در يك طبقه قرار داد. این واژه‌ها در ساختهای یکسانی به کار می‌روند و نقش معنایی یکسانی نیز ایفا می‌کنند. بنابراین وضع استثنایی حرف تعریف *the* را نمی‌توان با يك قاعده خاص نحوی توجیه کرد. ثانیاً کاربرد قواعد نحوی در دستور زبان بسیار ساده می‌شود. ثالثاً نادرستی جمله‌های (42)-(39) را می‌توان در ارتباط صریح با جمله‌های دستوری (46)-(43) توجیه نمود زیرا يك رشته از این جمله‌ها از رشته یکدیگر مشتق شده‌اند. رابعاً دستور زبان از عهده تبیین این واقعیت بر می‌آید که اگر جمله‌های (42)-(39)

صحیح بودند با جمله‌های (46)-(43) هم معنا می‌شدند. از اینرو تحلیل ژرف ساختی این نوع پدیده‌ها بر تحلیل روساختی آنها امتیازهای فراوانی دارد.

اکنون شیوه بنیان نهادن ژرف ساخت را می‌توان با توجه به این رشته استدلالها به شرح زیر ارائه نمود: ابتدا جمله‌هایی را در نظر بگیرید که همه بجز يك ریز طبقه از آنها غیر دستوری باشند. بعداً جمله‌های دیگری را برگزینید که خلاء موجود در مجموعه جمله‌ها را پر کنند بدین معنی که جمله‌های صحیحی باشند ولی معنای آنها با جمله‌های غیر دستوری تفاوت نکند. حالا باید يك رشته قواعد ژرف ساختی طرح نمایید که کلیه جمله‌ها را اعم از دستوری و غیر دستوری تولید نمایند. بعد از این مرحله با تنظیم يك یا چند قاعده نحوی جمله‌های غیر دستوری را به جمله‌های وابسته دستوری تبدیل نمایید. يك نمونه مشهور از این نوع استدلال بنام «خلاء در مجموعه»^۱ به منظور توجیه قاعده نحوی در ضمائر انعکاسی زبان انگلیسی مورد استفاده قرار می‌گیرد:

الگو

you washed	$\left\{ \begin{array}{l} \text{me} \\ * \text{you} \\ \text{him} \\ \text{her} \\ \text{it} \\ \text{them} \end{array} \right\}$	$\left\{ \begin{array}{l} * \text{myself} \\ \text{yourself} \\ * \text{himself} \\ * \text{herself} \\ * \text{itself} \\ * \text{themselves} \end{array} \right\}$
------------	---	--

NP V NP

فرایند: الف: ژرف ساخت صحیح:

ب: قاعده نحوی: هر گاه دو گروه اسمی یکسان باشند دومی را

به ضمیر انعکاسی تبدیل کنید.^۱

تعمیم ها: الف: قاعده نحوی يك مجموعه درستی را که دارای يك عنصر غیر دستوری باشد به يك مجموعه غیر دستوری که متشکل از يك عنصر دستوری باشد مرتبط می سازد. در نتیجه این قاعده می تواند هر دو مجموعه را بطریق صحیحی پیش بینی کند.

ب: قاعده نحوی از عهده این توصیف برمی آید که چرا جمله

I washed me در صورتی که جمله صحیحی بود هم معنای جمله I washed myself می گردید.

ج: تعمیمی که از طریق کاربرد قاعده نحوی حاصل می شود این

است که همیشه پیش از ضمائر انعکاسی در زبان انگلیسی گروه های اسمی هم مرجع قرار می گیرند.

بر بنیان این دو نوع استدلال یعنی استدلالهای مربوط به

فاعل و مفعول از يك سو و اختصار و شمول قواعد نحوی از سوی دیگر تعمیم های بی چون و چرایی پیرامون دستور زبان انگلیسی، دستور سایر زبانها و هم چنین نظام همگانی نحو به دست آمده است. با این وجود در محدوده همان چهارچوب وسیعی که برای اولین بار چامسکی آن را مطرح کرد حد اقل دو نحوه برخورد ممکن با تعمیمهای نحوی و معنایی وجود دارد که از ژرف ساخت به شکلی که چامسکی ترسیم نموده بهره نمی گیرد. ما اکنون به بحث از این دو برداشت می پردازیم.

۱. در واقع یکسان شرط بسیار سختی است. ضمیر I هرگز با me یکسان نیست ولی در مرحله ای که ضمیر انعکاسی شکل می گیرد فرقی میان she/her, I/me و غیره نمی توان قائل شد. کافی است که یکی از این جفت ضمائر در واژگان وجود داشته باشد و بتوان دومی را از طریق قاعده پیش بینی نمود.

مخالفین ژرف ساخت

از سال ۱۹۶۵ میلادی یعنی سال انتشار کتاب جنبه‌های نظریه نحو تا به امروز عدهٔ کثیری از زبان‌شناسان وجود ژرف ساخت اولیه‌چامسکی را انکار نموده‌اند. گروهی از آنها به نام معنا شناسان زایشی^۱ استدلال می‌کنند که نمی‌توان میان قواعد نحوی و معنایی وجه تمایز دقیقی قائل شد و اثبات ژرف ساخت به عنوان سطحی در دستور زبان که درون ده دوبخش دیگر قرار می‌گیرد امکان‌پذیر نیست. راه حلی که آنها پیشنهاد می‌کنند بر این اساس قرار دارد که باید يك رشته قواعد نحوی و معنایی طرح نمود که نماد معنایی جمله به عنوان درون ده و روساخت بازده این قواعد باشد بدون اینکه در میان این دو سطحی بنام ژرف ساخت وجود داشته باشد. گروهی دیگر به نام معنا شناسان تعبیری^۲ کلاً فرضهای مربوط به ژرف ساخت را مردود می‌شمارند و بیشتر فعل و انفعالات نحوی را به بخش معنایی منتقل می‌کنند که در نتیجه ژرف ساخت تدریجاً به نحو روساختی جمله‌ها نزدیک می‌گردد. بنابراین لازم است دو نوع استدلال را در رد ژرف ساخت مورد بررسی قرار دهیم. نخستین استدلال این است که ژرف ساخت اولیه به قدر کافی ژرف نیست. استدلال دوم این است که ژرف ساخت ژرفتر از آن است که مورد نیاز باشد.

الف: ژرف ساخت به اندازه کافی ژرف نیست

در این نوع استدلال به منظور رد ژرف ساخت کلاً اساس کار بر استدلالهای گذشته که در حمایت از ژرف ساخت آورده شده قرار گرفته

1. Generative semanticists 2. Interpretative semanticists

وحتی يك مرحله نیز از آن فراتر رفته است. بنابراین چنانچه کسی استدلالهای اولیه را در مورد ژرف ساخت بپذیرد با مدد گرفتن از همان استدلالها الزاماً به این نتیجه می رسد که ژرف ساخت ژرفتر از آن است که در آغاز ترسیم شده است.

یکی از مشخصه های بارز ژرف ساخت در کتاب چامسکی یعنی جنبه های نظریه نحوی این است که ژرف ساخت متشکل از عناصر عینی زبان است که از واژگان انتخاب می شوند و هر گاه واژه ای در نمودار درختی قرار گرفت در مراحل بعد به واژه متفاوتی تبدیل نمی گردد، اگر چه امکان دارد بعضی از تغییرات صرفی در آنها داده شود تا مثلاً آنها را به صورت وصفی یا اسم فعل به جای فعل مسندی یا کامل در آورد. به عنوان نمونه فعل give بهیچ وجه نمی تواند در يك ژرف ساخت وارد شود و در رو ساخت به فعل receive تبدیل گردد. با وجود این بر اساس يك استدلال معنایی می توان نشان داد که این دو فعل آشکارا به یکدیگر مربوط می گردند. به مثالهای معلوم و مجهول زیر توجه نمایید:

(47) John gave a book to Bill.

(48) Bill was given a book by John.

جمله های (47) و (48) هم معنا هستند بدین معنی که روابط یکسانی را بین فاعل، فعل و مفعول بیان می کنند. در هر دو جمله John دهنده کتاب و Bill دریافت کننده آن است. این واقعیات را می توان از طریق قراردادن ژرف ساختی مشابه برای جمله های (47) و (48) توجیه نمود و سپس با استفاده از يك قاعده مجهول اختیاری جمله معلوم (47) را به جمله مجهول (48) تبدیل نمود. حالا به ارتباط در میان جمله های زیر

۱. البته این امکان در نظر گرفته شده بود که عناصری مانند *to* و *by* از طریق گشتار وارد نمودار درختی شوند ولی مقوله هایی از نوع اسم، فعل، صفت و یا قید قطعاً تغییر نمی کنند و بوسیله گشتار وارد نمودار درختی نمی گردند.

توجه نمایید:

- (49) John gave a book to Bill.
- (50) Bill received a book from John.
- (51) I consider your suggestion insulting.
- (52) Your suggestion strikes me as insulting.
- (53) Maria sold Harry an icebox.
- (54) Harry bought an icebox from Maria.

هریک از این جفت جمله‌ها را نیز می‌توان مترادف شمرد. جمله‌های (49) و (50) بیانگر این واقعیت هستند که John دهندهٔ کتاب و Bill گیرندهٔ آن است. آیا حقیقتاً می‌توان برای این جمله‌ها ژرف ساخت مشترکی در نظر گرفت و از طریق گشتارهایی آن‌را به عنوان معلوم و مجهول و با معنای یکسانی به‌رو ساخت تبدیل نمود؟ در صورتی که استدلال ما برای توجیه‌یک ژرف ساخت مشترك در جمله‌های (47) و (48) معتبر باشد امکان دارد از آن برای تعلیل جمله‌های (49) و (50) و جمله‌های جفت دیگر نیز استفاده نمود.

با این همه با تعریفی که از ژرف ساخت ارائه گردیده است تنها جمله‌های (47) و (48) می‌توانند ژرف ساخت مشترکی داشته باشند زیرا واژه‌های یکسانی در آنها به کار رفته است. باقیماندهٔ این جمله‌ها را نمی‌توان از این طریق توجیه نمود به دلیل اینکه واژه‌های آنها با یکدیگر تفاوت دارند. دعوی معناشناسان زایشی بر این اساس است که ژرف ساخت با تعریفی که از آن در دست داریم از عهدهٔ تبیین روابط آشکار میان جمله‌های (54)-(49) بر نمی‌آید و چنین نتیجه‌گیری می‌کنند که ژرف ساخت باید به آن درجه از انتزاع برسد که بتوان کلیه جمله‌های معلوم و مجهول را از ژرف ساخت واحدی مشتق نمود حتی اگر مجبور شویم بپذیریم که ژرف ساخت عملاً از نمادهای معنایی واژه‌ها تشکیل

می‌شود و نه از خود واژه‌های عینی زبان.
با قبول این فرض که جمله‌های متشکل از واژه‌های متفاوت می‌توانند
ژرف ساخت مشترکی داشته باشند راه برای پذیرفتن بدون چون و چرای
ژرف ساخت‌های انتزاعی تر از شکل اولیه آن باز خواهد شد. مثلاً به
جمله زیر توجه کنید:

(55) John killed Bill.

در این جمله Bill مفعول منطقی فعل kill به حساب می‌آید ولی
در سطح انتزاعی تری فاعل منطقی فعل مستتر die نیز منظور می‌گردد.
بنابر این ژرف ساختی که معناشناسان زایشی برای این جمله در نظر
گرفته‌اند به شکل زیر درمی‌آید:

(56) John caused Bill to die.

در این جمله فاعل و مفعولهای منطقی جمله، بنا بر تعریف ژرف
ساخت اولیه، به صراحت بیان گردیده ولی در عین حال يك تحلیل معنایی
نیز از فعل Kill به عمل آمده است که جایی در ژرف ساخت اولیه ندارد.
در این مورد بوضوح ملاحظه می‌گردد که اختلاف نظر در مورد انتزاعی
بودن ژرف ساخت را می‌توان از این طریق حل نمود که آیا اصولاً چنین
تحلیل معنایی از افعال در زبان انگلیسی ضرورتی دارد یا نه؟ اگر به
این نتیجه برسیم که چنین تحلیلهایی نه تنها ضرورتی ندارد، بلکه امکان
پذیر نیز نمی‌باشد موضع معناشناسان زایشی به جایی می‌رسد که چامسکی
در کتاب خود در ۱۹۶۵ عرضه نموده است. به بیانی دیگر، چنانچه معنای
فعل Kill با Cause to die یکی نباشد ما با همان ژرف ساخت اولیه
سروکار داریم که جمله را به صورت *John killed Bill* نشان می‌دهد.
ولی در صورتی که تحلیل معنایی بالا ضرورت داشته باشد اختلاف نظر
بر سر ژرف ساخت هم چنان ادامه پیدا خواهد کرد.

فرض دیگری که در استدلالهای موافقین ژرف ساخت اولیه به طور ضسنی بیان گردیده این است که هر گاه يك جمله معانی متفاوتی داشته باشد به همان تعداد هم ژرف ساخت پیدا می کند. مثلاً در تحلیل اولیه جمله (8a) یعنی *The man was good to leave* برای هر معنای آن ژرف ساخت متفاوتی در نظر گرفته شده است. برای مثال به جمله زیر توجه نمایید:

(57) My friendly neighbour will talk to anyone.

این جمله دارای دو تعبیر متفاوت از این قرار است:

(58) My neighbour, who is friendly, will talk to anyone.

(59) My neighbour who is friendly (as opposed to the ones who are hostile) will talk to anyone.

مطابق با ژرف ساخت اولیه برای جمله (57) که دارای دو معنای جداگانه است ضرورت دارد دو ژرف ساخت متفاوت در نظر گرفته شود. راه حلی که برای توجیه آنها ارائه گردیده این است که در ژرف ساخت جمله (59) يك جمله واره موصولی وجود دارد، در صورتی که در ژرف ساخت جمله (58) دو جمله معطوف دیده می شود که ژرف ساخت آن چنین است:

(60) My neighbour is friendly and my neighbour will talk to anyone.

با قبول این فرض که هر دو ساخت مبهمی دارای دو ژرف ساخت است ما موظفیم برای هر کدام از جمله های (61) و (62) دو ژرف ساخت متفاوت قائل شویم:

(61) Everyone in the room loves some pop-star.

(62) John wants to fly an aeroplane over the North Pole.

جمله (81) دارای دو تعبیر است. یکی اینکه هنرپیشه مشهوری وجود دارد و هر کس در اطاق نشسته هنرپیشه مورد نظر خود را دوست می‌دارد. جمله (82) نیز دو تعبیر متفاوت دارد. یکی اینکه John قصد دارد هواپیمای ویژه‌ای را بر فراز قطب شمال به پرواز درآورد و هر هواپیمایی او را راضی نمی‌کند. تعبیر دوم این است که او قصد دارد هواپیمایی را بر فراز قطب شمال به پرواز درآورد و نوع هواپیما برایش اهمیتی ندارد. در صورتی که این تعابیر از دو معنای متفاوت نشأت بگیرند پس باید دو ژرف ساخت متفاوت در نظر بگیریم تا با آن معانی تطبیق کنند. در تحلیلهای اولیه چامسکی تنها يك ژرف ساخت برای این نوع جمله‌ها در نظر گرفته شده و روابط میان فاعل، فعل و مفعول در هر دو تعبیر یکی است و هر دو از طریق يك ساخت نحوی مشترك به هم مرتبط می‌گردند. بنابراین برای ارائه ژرف ساختهای متفاوت لازم است آنها را به شکل انتزاعی تری ترسیم نماییم.

(63) There is some pop-star whom everyone in the room loves

(64) Everyone in the room loves some pop-star or other.

(65) There is an aeroplane which John wants to fly over the North Pole.

(66) John wants to fly some aeroplane or other over the North Pole.

نتیجه‌ای که از این بحث حاصل می‌گردد این است که ژرف-ساختها باید انتزاعی تر از اشکال اولیه خود یعنی طرح چامسکی در سال ۱۹۶۵ در آیند و نظریه زبانشناختی نیز باید هم طراز با آنها تعدیل گردد.

ب: ژرف ساخت بیش از حد لزوم ژرف است

این نوع استدلال کلاً انگیزه‌های ژرف ساخت اولیه را می‌پذیرد ولی کوشش در اثبات این نکته دارد که آنها از توان کافی برخوردار نیستند تا نتایج به‌دست آمده را تثبیت و تضمین کنند و نتیجتاً ژرف-ساختها باید بیشتر از آنچه در طرح ۱۹۶۵ آمده است به‌رو ساخت نزدیک گردند. نوشته‌های چامسکی در سالهای اخیر نیز همین خط استدلال را دنبال می‌کند. یکی از این استدلال‌ها به‌شرح زیر است:

به‌علت وجود استدلال‌هایی که مربوط به‌فاعل و مفعول‌های منطقی می‌شود و با در نظر گرفتن اصل اختصار برای جمله‌های معلوم و مجهول زیر ژرف ساخت مشترکی در طرح اولیه چامسکی در نظر گرفته شده است:

(67) John abandoned all hope.

(68) All hope was abandoned by John.

در این مثالها گشتار مجهول جمله شماره (68) را از ژرف ساخت آن در شماره (67) مشتق می‌کند و هر جمله مجهول دیگری نیز از توجیه مشابهی برخوردار می‌گردد. همان‌طور که در بخش اول این بحث تذکر دادیم اگر این گونه استدلالها معتبر باشند می‌توانند جمله شماره (70) را از (69) و (72) را از (71) و (74) را از (73) نیز مشتق کنند:

(69) John caused Bill to die.

(70) John killed Bill.

(71) Mary caused the door to open.

(72) Mary opened the door.

(73) It is probable that Manchuria will annex Wales.

(74) Manchuria will probably annex Wales.

با اینهمه به جای اخذ این نتیجه که ژرف ساخت باید انتزاعی تر از شکل اولیه خود باشد ممکن است به نتیجه متفاوتی برسیم و بگوییم خود استدلالهای اولیه در اثبات ژرف ساخت از اصالت چندانی برخوردار نبوده اند و تعمیمهایی که با فرض آن نوع ژرف ساخت حاصل شده اند می توانند بدون وجود آن هم به اعتبار خود باقی بمانند. ژرف ساخت اولیه بما اجازه نمی دهد ارتباطی میان جفت جمله های (74) - (89) از طریق گشتار برقرار نماییم ولی در واقع نوعی ارتباط میان آنها وجود دارد و دستور زبان باید بنحوی آنها را بیان نماید. طرحی که چامسکی در سال ۱۹۶۵ ارائه نمود این نوع روابط را در ژرف ساخت تعیین نمی کند بلکه آنها را به عهده واژگان زبان می گذارد که مشخصه های فردی هر واژه در آن ضبط می شود. مثلاً در مورد افعال لازمی مانند *open* در واژگان ذکر می گردد که این فعل لازم يك قرینه متعدی نیز دارد که به صورت *to make open* درمی آید و این دو فعل از نظر ساخت صرفی با هم مرتبط اند. در مورد صفاتی مانند *probable* که غالباً مانند مثال شماره (73) همراه با *يك* متمم جمله ای به کار می روند نیز گفته می شود که آنها هم قید قرینه ای دارند که در همان جمله به عنوان متمم صفت در مثال (74) به کار می رود و معنای مشابهی را می رسانند. علت تحلیل این روابط در واژگان زبان به جای استفاده از قاعده گشتاری این بوده است که اولاً ژرف ساخت اولیه امکان چنین تحلیلی را فراهم نمی آورد و در ثانی موضوع مهمتر این است که هر فعل و صفتی در این شبکه از روابط قرار نمی گیرد زیرا برای هر فعلی در زبان باید دقیقاً تعیین کرد که آیا قرینه سببی متعدی دارد یا نه. فعل *open* این قرینه را مانند مثالهای (72) - (71) دارد ولی فعل *creak* ندارد. به مثالهای زیر توجه نمایید:

(75) Mary caused the door to creak.

(76) *Mary creaked the door.

به همین ترتیب برای هر صفتی باید مشخص گردد که آیا قید
قرینه‌ای از آن ساخته می‌شود یا نه. علاوه بر جمله‌های (73) و (74)
به مثالهای زیر نیز توجه نمایید:

(77) It is impossible that Manchuria will annex Wales.

(78) *Manchuria will impossibily annex Wales.

علت اینکه جمله‌های مجهول با توجه به مشخصه‌های واژگانی
تحلیل نمی‌گردید این بود که ژرف ساخت اولیه این موارد را از طریق
گشتار توجیه می‌کرد و دیگر اینکه تقریباً هر فعل متعدی يك قرینه مجهول
نیز پیدا می‌کند.

با اینهمه باید توجه داشت که علیرغم نکته دوم در بالا افعالی وجود
دارند که در ساخت‌های متشکل از NP V NP به کار می‌روند ولی ساخت
مجهول ندارند. جمله‌های زیر از این مقوله‌اند:

(79) That book cost a lot of money.

(80) *A lot of money was cost by that book.

(81) John resembles your mother.

(82) *Your mother is resembled by John.

(83) Mary became President.

(84) *President was become by Mary.

البته کاملاً ساده است که این واقعیت‌ها و همچنین جمله‌های
مجهولی را که طبق قاعده از روی جمله‌های معلوم ساخته می‌شوند از
طریق مشخصه‌های واژگانی هر فعلی که مجهول دارد در واژگان زبان
توجیه نماییم و بگوییم اگر ساختی مانند شماره (85):

(85) $NP_1 - V - NP_2$

صحیح باشد، قرینه آن نیز مانند شماره (86) صحیح خواهد بود:

(86) NP_1 — is — V-ed by NP_2

هر گاه از فعلی در زبان صیغه مجهول ساخته نشود قاعده بالا را باید از مشخصه‌های واژگانی آن حذف نمود.

چنانچه با این اعتراض روبرو گردیم که چنین تحلیلی از پستوانه این تعمیم اساسی برخوردار نیست که افعال متعدی نوعاً به صورت مجهول در می‌آیند، این واقعیت دستوری را می‌توان به سادگی و یکبار برای همیشه در واژگان گنجانده و گفت هر فعلی که در ساخت شماره (85) به کار رود می‌تواند در ساخت (86) نیز به کار برده شود مگر در مورد فعلی صراحتمند قید گردد که فعل دارای چنین مشخصه‌ای نمی‌باشد. تأثیری که این نوع تحلیل به جای می‌گذارد این است که افعالی مانند open در واژگان زبان بی‌نشان^۱ ولی استثناهایی چون فعل cost نشاندار^۲ ضبط می‌گردند. چنین مشخصه‌هایی را با عنوان گمراه‌کننده قواعد هشتم^۳ نام گذاری کرده‌اند زیرا ما را قادر می‌سازند تا از تکرار آگاهیهای زائد و یا قابل پیش‌بینی در مورد مشخصه‌های هر واژه اجتناب کنیم. بیان ارتباط‌های واژگانی از این طریق قادر است همان واقعیت‌های ژرف ساختی را بیان کند منتها ذکر از ژرف ساخت به میان نمی‌آید. بنابراین می‌توان از ژرف ساخت صرف نظر کرد نه صرفاً به خاطر اینکه ژرفای لازم را ندارد بلکه بیشتر به این سبب که بیش از نیاز به انتزاع گراییده است.

ما یک نوع از استدلال‌هایی را که در مخالفت با ژرف ساخت ارائه شده است بررسی کردیم و امکان محول کردن نقش ژرف ساخت را در دستور زبان به واژگان نشان دادیم. طریقه دیگری که ما را به همان نتیجه می‌رساند این است که ثابت کنیم بسیاری از نقش‌های ژرف ساخت اولیه

1. unmarked 2. marked 8. redundancy rules

که يك ساخت نحوی به‌شمار می‌آید در واقع ماهیت نحوی ندارند و بخش معنایی قادر است بنحو مؤثرتری آنها را توجیه نماید. در هر دو نوع استدلال بازده دستور یکسان از آب درمی‌آید یعنی همان تعمیمها حاصل می‌شوند و همان جمله‌ها تولید می‌گردند با این تفاوت که شیوه وصول به آن نتایج تغییر می‌کند. در آغاز این فصل متذکر شدیم که جمله‌هایی نظیر شماره (87) مطابق با طرح چامسکی در سال ۱۹۶۵ از طریق گشتار از ژرف ساختهایی مانند شماره (88) مشتق می‌گردند:

(87) John washed himself.

(88) John washed John.

در این جمله‌ها گشتار انعکاسی دومین گروه اسمی یکسان را از طریق فعل و انفعال نحوی به‌ضمیر انعکاسی تبدیل می‌کند. شیوه متفاوتی برای تحلیل همان پدیده این است که جمله‌های (87) و (88) را از طریق قواعد سازه‌ای تولید کنیم و بسا مدد گرفتن از قواعد معنایی بگوییم جمله‌های (87) و (88) دارای معنی یکسان هستند. این تحلیل در صورتی معتبر است که رابطه میان جمله‌های (87) و (88) را يك رابطه معنایی بدانیم نه يك رابطه نحوی و از این ادعا نیز صرف‌نظر نماییم که آنها دارای ژرف ساخت مشترکی هستند. دلیل عمده‌ما برای گرایش به‌موضع دوم این است که کوششهای جمعی و مکرر زبانشناسان در تنظیم يك قاعده نحوی برای تحلیل کلیه جمله‌های دستوری که ضمیر انعکاسی دارند به شکست انجامیده است. بدین ترتیب اجتناب از ژرف ساخت را نمی‌توان امری اتفاقی و بدون اساس تلقی کرد و علت شکست آن نیز از اینجا نشأت می‌گیرد که طرح ژرف ساخت اولیه که می‌بایست کلیه واقعیتهای زبانی را در قلمرو خود توجیه نماید با عدم توفیق مواجه گردید. با توجه به استدلالهایی که عرضه گردید اکثر زبانشناسان از سال

۱۹۶۵ به بعد ژرف ساخت اولیه را رها کرده و روبه دو نوع دستور زبان آورده‌اند. در دستور نوع اول ژرف ساخت انتزاعی‌تر و به تعبیر معنایی نزدیکتر از آن طرحی می‌گردد که چامسکی در کتاب جنبه‌های نظریه نحو ارائه نموده است.

در دستور نوع دوم ژرف ساخت سطحی‌تر و بهر ساخت نزدیک می‌گردد و در مقابل واژگان و بخش معنایی از غنای بیشتری برخوردار می‌شود. اگر چه دستورهای منشعب از طرح اولیه چامسکی به ظاهر تفاوت‌های زیادی دارند و طرفداران آنها نیز در جدالهای سختی درگیر شده‌اند ولی نتایجی که از رهگذر این مناقشات بدست آمده یکسانند و هر پدیده‌ای که يك دستور بتواند توجیه کند دستور دیگری نیز از عهده تبیین آن برمی‌آید.

اشتباه است اگر تصور کنیم که بحث‌های فعلی پیرامون دستور زایشی بدین معنی است که باید نتایج حاصله از کوشش‌های بیست سال گذشته را یکجا به دست فراموشی سپرد. دستور گشتاری اولیه (و انشعابات متعدد آن) توانست پرده از راز بسیاری از واقعیات و روابط نهفته دستوری بردارد و برای نخستین بار يك نظریه همگانی و در عین حال صریحی را مطرح سازد که نه تنها به توصیف واقعیات زبانی می‌پردازد بلکه از پاره‌ای جهات نیز دست به تبیین و توجیه آنها می‌زند. تحلیل‌های ویژه در مورد قواعدی چون جابه‌جایی صفت یا ارتقاء فاعل، یا افزایش there که ما در اینجا برای توجیه علل پیدایش ژرف ساخت مطرح کردیم بدون تردید روزی از قلمرو زبان‌شناسی خارج می‌شوند و جای خود را به توصیف‌های تازه‌تری می‌دهند. اما هر طرح نوینی که جای آنها را بگیرد باید به توجیه این مجموعه مسائل در چهارچوب يك نظریه رضایتبخش نحوی یا معنایی و یا ترکیبی از هر دو پدیده بپردازد. خدمت‌هایی که ژرف ساخت در عرصه زبان‌شناسی کرده به دو مقوله تقسیم

می‌شوند. از يك سو ما را بر آن داشته است تا پرسشهایی را پیرامون دستورهای متعدد و به‌ویژه آن‌دستوری که در سالهای گذشته قادر به‌تصور آن نیز نبوده‌ایم مطرح سازیم. از سوی دیگر ما را با ابزارهای نظری آنچنان مجهز نموده که نه تنها با آن به تعمیمهایی دربارهٔ ساخت يكايك زبانها بلکه به قواعد همگانی حاکم بر کلیهٔ زبانهای جهان دست یازیم. ما تاکنون خود را در چهارچوب دستور زبان انگلیسی محدود کرده‌ایم ولی مباحث گسترده‌تری را در فصل نهم آغاز می‌کنیم و در دو فصل آخر به بررسی تفاوتهای اساسی میان توصیف و توجیه دستوری می‌پردازیم. در ضمن به کنکاش خود در زمینهٔ قالب و نظام زبانها نیز ادامه می‌دهیم.

ترجمه و توضیح مثالهای اصلی فصل ۵

- (۱) غواص دولفینها را به خود جلب کرد.
- (۲) دولفینها نظر غواص را به خود جلب کردند.
- (۳) محل اختفای سارقین هنوز کشف نشده است.
- (۴) او توسط يك بز کوهی خورده شد.
- (۵) آن مرد شب گذشته رفت.
- (۶) آن مرد مشتاق است برود.
- (۷) آن مرد خوب شد که رفت.
- (۸) گفته می شود که سالن خروجی آن مرد را ترك کرده است.
- (۹) ترك آن جشن برای بیل بسیار ناگوار بود.
- (۱۰) بسیار ناگوار بود که بیل آن جشن را ترك نماید.
- (۱۱) فیلی در باغ یافت می شود.
- (۱۲) او آنجا نشست.
- (۱۳) فیل در باغ بود.
- (۱۴) فیلی در باغ بود.
- (۱۵) فیل در باغ بود. این طور نیست؟
- (۱۶) من او را دوست دارم.
- (۱۷) * یافت کودک کی از پله ها بالا رفت.
- (۱۸) ممکن است در این استدلال { * نقصان را باشد. / نقصانی }
- (۱۹) به نظر می آید که ماهیخوار قورباغه ها را نیز می خورد.
- (۲۰) ماهیخوار به نظر می آید که قورباغه ها را نیز می خورد.
- (۲۱) * به نظر می آید که این مثلث گریخته است.
- (۲۲) * آنها به نظر می رسند که ماهیخوار قورباغه ها را نیز می خورند.

- (۲۹) چنین به نظر آمد که گربه آبی به راحتی در آب شنا نمود.
- (۳۱) چنین به نظر می آید که غالباً این تحلیلها با مشکلاتی روبرو می شود.
- (۳۲) * چنین به نظر می آید که غالباً خوردن حلزون در فرانسه اتفاق می افتد.
- (۳۳) یکی از دوستان بیل وارد شد.
- (۳۴) بعضی از دوستان بیل وارد شدند.
- (۳۵) آن دوستان بیل وارد شدند.
- (۳۶) همه آن دوستان بیل وارد شدند.
- (۳۷) بعضی از دوستان چاق بیل وارد شدند.
- (۳۸) آن دوست بیل که شما مایل بودید با او ملاقات کنم وارد شد.
- (۳۹) * آن دوست مال بیل وارد شد.
- (۴۰) * کلیه دوستان مال بیل وارد شدند.
- (۴۱) * بعضی از دوستان مال بیل وارد شدند.
- (۴۲) * دوستان چاق مال بیل وارد شدند.
- (۴۳) دوست بیل وارد شد.
- (۴۴) کلیه دوستان بیل وارد شدند.
- (۴۵) بعضی از دوستان بیل وارد شدند.
- (۴۶) دوستان چاق بیل وارد شدند.
- (۴۷) جان کتابی به بیل داد.
- (۴۸) توسط جان کتابی به بیل داده شد.
- (۴۹) جان کتابی به بیل داد.
- (۵۰) بیل کتابی از جان دریافت نمود.
- (۵۱) من پیشنهاد شما را توهین آمیز تلقی می کنم.

- (۵۲) پیشنهاد شما به نظرم توهین آمیز تلقی می شود.
- (۵۳) ماریا يك یخدان به هری فروخت.
- (۵۴) هری يك یخدان از ماریا خریداری کرد.
- (۵۵) جان بیل را کشت.
- (۵۶) جان موجب شد که بیل جان خود را از دست بدهد.
- (۵۷) همسایه مهربان من با همه صحبت می کند.
- (۵۸) همسایه من که مهربان است با همه صحبت می کند.
- (۵۹) همسایه من که مرد مهربانی است (در مقابل آنهایی که رفتار خصمانه ای دارند) صحبت می کند.
- (۶۰) همسایه من مهربان است و همسایه من با همه صحبت می کند.
- (۶۱) هر کس که در اطاق است هنرپیشه مشهوری را دوست می دارد.
- (۶۲) جان قصد دارد هواپیمایی را بر فراز قطب شمال به پرواز درآورد.
- (۶۳) هنرپیشه مشهوری وجود دارد که هر کس در اطاق است او را دوست می دارد.
- (۶۴) هر کس در اطاق است يك هنرپیشه مشهوری را دوست می دارد.
- (۶۵) هواپیمایی وجود دارد که جان قصد دارد آن را بر فراز قطب شمال به پرواز درآورد.
- (۶۶) جان قصد دارد هر نوع هواپیمایی را بر فراز قطب شمال به پرواز درآورد.
- (۶۷) جان همه امید خود را از دست داد.
- (۶۸) همه امید جان بر باد رفت.
- (۶۹) جان موجب شد تا بیل جان خود را از دست بدهد.
- (۷۰) جان بیل را کشت.

- (۷۱) ماری موجب شد که در باز شود.
- (۷۲) ماری در را بار کرد.
- (۷۳) احتمال دارد که منچوری به ویلز ملحق گردد.
- (۷۴) منچوری احتمالاً به ویلز ملحق خواهد شد.
- (۷۵) ماری موجب شد که در صدا کند.
- (۷۶) * ماری در را صدا کرد.
- (۷۷) غیر ممکن است که منچوری به ویلز ملحق گردد.
- (۷۸) * منچوری غیر ممکناً به ویلز ملحق خواهد شد.
- (۷۹) آن کتاب هزینه زیادی برداشت.
- (۸۰) * هزینه زیادی توسط آن کتاب برداشته شد.
- (۸۱) جان به مادر شما شباهت دارد.
- (۸۲) * مادر شما به جان شباهت داده شد.
- (۸۳) ماری رئیس جمهور شد.
- (۸۴) * رئیس جمهور توسط ماری شده شد.
- (۸۷) جان خود را شست.
- (۸۸) جان، جان را شست.

۶. آواشناسی و واج شناسی

دربخشهای پیشین، گذشته از این نکته که تلفظ هر واژه باید در واژگان نشان داده شود و نیز این مسئله که تلفظ کل جمله‌ها باید با قواعد واجی تعیین گردد که خود از روساختهای نحوی به عنوان گذاشت استفاده می‌کنند، درباره نظام صوتی زبان کمتر سخن گفته شده است. در این فصل مقوله واجی يك دستور زبان، به آن گونه‌ای که در عمل باید باشد، با دقت بیشتری مورد بررسی قرار می‌گیرد.

هر نظریه واج‌شناسی دارای دو وظیفه اصلی است: نخست، فراهم آوردن وسیله‌ای برای نمایش تلفظ واحدهای واژگانی و نیز تلفظ کل جمله‌ها؛ دوم، بیان چگونگی ارتباط روساختهای نحوی که دربردارنده واحدهای واژگانی هستند، با نمایشهای آوایی یا تلفظهای آنها، و نیز توصیف صورت و نقش قواعد واجی که آنها را به یکدیگر مرتبط می‌کند. با طرح این مسئله که دستور به هر يك از جمله‌های زبان يك نمایش آوایی می‌دهد، این مسئله نیز بلافاصله مطرح می‌گردد که نمایشهای آوایی دقیقاً چه چیزی را باید توصیف کنند. توانایی ما در تشخیص صدای تعداد زیادی از دوستان و آشنایان به صرف شنیدن کلمه‌ای مانند «سلام» از طریق تلفن، گواه آنست که نه تنها دو شخص متفاوت دارای

1. hello

تلفظ یکسان نیستند، بلکه حتی دو تلفظ کلمه «سلام» از دهان يك شخص واحد نیز در موقعیتهای متفاوت، از لحاظ فیزیکی یکسان نمی باشد. این تفاوتها ممکن است بسیار ناچیز باشد؛ به عنوان مثال، تلفظ h ممکن است در يك موقعیت، چند صدم ثانیه طولانی تر از تلفظ آن در موقعیت دیگر باشد، اما به هر حال مسئله اصول به جای خود باقی است. در نخستین وهله، راه حل مسئله، هم از دیدگاه سنتی و هم از دیدگاه دستورزایی، آنست که تنها کلیه ویژگیهای تلفظی را که در متمایز کردن يك واژه یا جمله زبان از واژه یا جمله دیگر به کار می آیند، در يك نمایش آوایی وارد کنیم. به عنوان مثال، تلفظ جمله (1) را ملاحظه کنید:

(1) There's no floor in that building.

اینکه صدای r در کلمه floor با ویژگی غلطان اسکاتلندیها، یا با صدای «er» مانند اغلب گویندگان جنوب انگلستان، یا با تلفظ نرمکامی اهالی امبرلند شمالی^۱ ادا گردد، در فهم و درك جمله هیچ گونه تأثیری نمی گذارد. مسئله مهم در اینجا، وجود نوعی تلفظ r است تا میان جمله های (1) و (2) تمایز ایجاد کند.

(2) There's no flaw in that building.

در این جمله r در کلمه مورد نظر وجود ندارد.^۲ تفاوتهای میان تلفظهای گوناگون r، اختلافات آوایی محسوب می شود، اما تفاوت میان بودن یا نبودن r، يك اختلاف داجی است زیرا این گونه تفاوتها، برای تمایز معنی دو جمله متفاوت به کار گرفته می شوند. برای بیان همین مطلب در مورد اصوات گفتاری دیگر، سه واژه bat، pat، sat را در نظر

1. Northumberland

۲. در مورد گویش هایی که r در هر دو جمله (1) و (2) تلفظ می گردد، می توان نکته مورد بحث را با اشاره به تفاوتهای جزئی در تلفظ هر صدای گفتاری دیگر به سادگی نشان داد. به عنوان مثال، هر يك از گونه های تلفظی واژه hello که قبلاً ذکر شد، در تقابل با تلفظ help می تواند مطرح شود.

می‌گیریم. این سه واژه، واحدهای واژگانی متفاوتی هستند با ویژگی‌های نحوی و معنایی متفاوت، اما گذشته از عناصر آغازی‌شان، از لحاظ واجی یکسان به نظر می‌رسند. این واقعیت نشان می‌دهد که عناصر آغازی در این واژه‌ها تمایز دهنده معنی است، به این معنی که مثلاً کاربرد p، سبب پیدایش يك واژه متفاوت یا امکان‌پذیر در زبان انگلیسی می‌گردد. در این مورد تفاوت آوایی وا - یعنی تلفظ يك صدا همراه با لرزش تار آواها مانند b، یا بدون این لرزش مانند p از نظر واجی نیز معتبر است، و بنابراین p و b از جمله واحهای انگلیسی محسوب می‌شوند. واحها را معمولاً میان دو خط مسایل // قرار می‌دهند. به این ترتیب، نمایش واجی واژه pat به صورت / pat / در می‌آید.

اگر سه واژه مانند pat، spat و tap را در نظر بگیریم، باز هم تفاوت‌های آوایی قابل درکی در تلفظ / p / در هر يك از آنها وجود خواهد داشت، اما تفاوتها در حدی نیست که میان واژه‌های مختلف تمایز معنایی ایجاد کند و از این رو، یادگیری جداگانه آنها در مورد هر واحد واژگانی ضروری نمی‌باشد. اما اینکه کلمات bat، bin و bray با /b/ و واژه‌های pat، pin و pray با /p/ آغاز می‌گردد، مسئله‌ای است که باید به‌طور جداگانه آموخته شود. در مورد واژه‌های انگلیسی، این واقعیتی قابل پیش‌بینی است که /p/ آغازی مثلاً در pat دمیده می‌شود (یعنی با يك پُف هوا پس از باز شدن لب‌ها تلفظ می‌گردد)، اما در بافت پس از /b/، مانند کلمه spat، نادمیده است؛ و هنگامی که همین واج در پایان واژه‌ای مانند tap واقع می‌شود، حتی نیازی به باز شدن لب‌ها نیست. اصواتی که به این شیوه قابل پیش‌بینی با هم تفاوت

۱. در واقع مهم‌ترین ویژگی «واکداری»، صرف وجود یا عدم وجود واك نیست، بلکه زمان آغاز واك، یعنی نقطه دقیق شروع ارتعاش تار آواهاست.

دارند، واج‌گونه‌های واج مورد بحث نامیده می‌شوند و به شیوه معمول، داخل گروه قرار داده می‌شوند. بنابراین، گونه واجی /p/ که در موضع آغازی قرار می‌گیرد، به صورت [p^h] و گونه نادمیده آن که پس از /ə/ ظاهر می‌گردد، به صورت [p] نوشته می‌شود و گونه واجی دیگر آن که گاه در موضع پایانی (و با لبهای بسته) واقع می‌شود، به صورت [p[>]] نشان داده می‌شود. در موضع پایانی، واج /p/ ممکن است به صورت [p[>]] یا [p^h] تلفظ گردد که در حالت اخیر لب‌ها باز است اما دمش وجود ندارد. هنگامی که هر يك از چنین دو صدایی در بافت واحدی قرار گیرد و تمایز معنایی ایجاد نکند، گفته می‌شود که آنها در حالت تغییر یا گوناگونی آزاد یا گونه آزاد می‌باشند. در مواردی که برای يك واج در هر يك از بافتهای گوناگون، تنها يك تلفظ وجود دارد، مانند [p^h] در موضع آغازی و [p] در بافت پس از /ə/، می‌گویند صداها یا واج‌گونه‌ها در حالت توزیع فکمیلی هستند. واژه انگلیسی pap دارای نمایش واجی /pap/ است اما نمایشهای آوایی آن به صورت [p^hap[>]] یا [p^hap] می‌باشد. نمایش آوایی جزئیات بیشتری از نمایش واجی به دست می‌دهد و معمولاً تفاوتی را که شنیدن و درک آنها برای افراد غیر متخصص دشوار است، دربر دارد. این امر صرفاً به آن دلیل است که جایگزینی يك واج با واج دیگر، سبب به وجود آمدن واژه دیگری می‌شود، چنانکه قرار دادن p به جای b واژه pat را به bat تبدیل می‌کند، اما جایگزینی يك واج گونه به جای دیگری تنها موجب به وجود آمدن تلفظ مضحکی از همان واژه می‌گردد، مثلاً تلفظ [pat] به جای تلفظ [p^hat] برای واژه واحد pat صرفاً چنین حالتی ایجاد می‌کند. گویندگان انگلیسی زبان تا آنجا نسبت به چنین جایگزینی‌هایی حساس هستند که به ویژگیهای تلفظی گویندگان گویشهای محلی یا خارجی‌ها مربوط می‌شود؛ اما این

حساسیت جنبه ناآگاهانه دارد، درحالی که درك اختلافات واجی مانند تقابل /p/ و /b/ معمولاً برای انگلیسی زبان‌ها آگاهانه و بلادرنگ است. بنا بر مطالب بالا، روشن است که همه زبانها دارای نظام واجی واحدی نیستند. آنچه دريك زبان از نظر واجی تمایز دهنده می‌باشد، ممکن است در زبان دیگر يك گونه واجی قابل پیش‌بینی باشد و بالعکس. به عنوان مثال، در زبان انگلیسی تقابل آوایی میان [b] و [p] از نظر واجی تمایز دهنده است؛ اما در زبانهای آتاباسکی در امریکای شمالی، این دو-صوت در حالت گوناگونی آزاد قرار دارند و به همین جهت نام این خانواده زبانی به صورت‌های Athapaskan و Athabaskan تلفظ می‌گردد؛ در زبان دایربال (Dyirbal) و بسیاری دیگر از زبانهای استرالیایی، این دو صوت واج گونه‌های يك واج هستند که [p] در موضع آغازی و [b] در سایر بافت‌ها ظاهر می‌گردد. از سوی دیگر، درحالی که در زبان انگلیسی میان صامت‌های دمیده و نادمیده، يك تقابل آوایی وجود دارد (چنانکه [p] و [p^h] به ترتیب در تلفظ واژه‌های pin و spin ظاهر می‌گردند) و يك تقابل آوایی نیز میان صامت‌های واكدار و بی‌واك دیده می‌شود (مانند [b] و [p] که به ترتیب در واژه‌های bin و spin واقع شده‌اند)، تنها دو امکان واجی /p/ و /b/ وجود دارد. با این حال، در زبان هندی و بسیاری دیگر از زبانهای هندی، يك تقابل واجی چهارطرفه میان /p/، /p^h/، /b/ و /b^h/ برقرار است.

از بحث بالا چنین نتیجه می‌شود که مجموعه نمادها یا علامت‌ها. یی که نظریه واجی باید فراهم آورد، لازم است به حدی غنی باشد که کلیه تقابلهای واجی ممکن در هر يك از زبانهای دنیا را نشان دهد و نیز توانایی دقیق‌تر کردن نمایشهای واجی را در حدی داشته باشد که بتوان مثلاً به كمك آن، تفاوت‌های آوایی میان واژه انگلیسی pat و واژه فرانسه

patte را تشخیص داد. این واژه‌ها هر دو در نظامهای واجی خود، به صورت /pat/ نمایش داده می‌شوند، اما /p/ انگلیسی دمیده است و /p/ فرانسه نادمیده؛ /t/ انگلیسی لثوی است (یعنی از برخورد نوک زبان با لبه لثه در پشت دندانهای بالا تولید می‌شود) و /t/ فرانسه دندانی است (یعنی از برخورد نوک زبان با دندانهای بالا به وجود می‌آید)؛ کیفیت مصوت /æ/ نیز آشکارا در دو زبان متفاوت است زیرا این مصوت در انگلیسی پیشین است و در فرانسه کمی عقب‌تر تولید می‌گردد. بنابراین، هرچند نمایش واجی این دو واژه یکسان به نظر می‌رسد، اما نمایش آوایی آنها بسیار متفاوت است. نمایش آوایی واژه انگلیسی به صورت [pæt] و واژه فرانسه به صورت [pat] می‌باشد. این پرسش که يك نمایش آوایی باید دارای چه ویژگیهایی باشد، پاسخی دو گانه دارد: نمایش آوایی باید کلیه تقابلهای واجی در زبان را نشان دهد و در نهایت - هرچند در این جهت پیشرفت علمی قابل ملاحظه‌ای صورت نگرفته است - بایستی بتواند حدودی را مشخص سازد که در چهارچوب آن تلفظ گویندگان، چه در يك زبان واحد و چه در زبانهای مختلف از یکدیگر متمایز گردد.

مشخصه‌های تمایز دهنده

اکنون شکل نمایشهای آوایی و واجی و نیز الفبایی که برای ثبت آنها به کار می‌رود، مورد بررسی قرار می‌گیرد. نخست نمایش واژه‌ها را در واژگان در نظر می‌گیریم. می‌توان واژه‌ها را با استفاده از الفبای رایج انگلیسی، یا به شیوه‌ای واقع گرایانه‌تر، یعنی با به کار گرفتن يك الفبای واجی که بر پایه الفبای انگلیسی تنظیم گردیده و تنها شامل کلیه

صداهاى تمایز دهنده این زبان است، نشان داد. در يك چنین نظامى، واژم
هاى انگلیسى به صورت زیر نشان داده مى شوند:

(3) *pin* - /pin/
thin - /θin/
thing - /θɪŋ/
box - /bɒks/
dread - /dred/

این همان نظامى است که به طور کلی در فرهنگهاى خوب متداول
به کار رفته است.

نقص چنین نظامى آن است که نمى تواند ارتباط کم و بیش نزدیک
برخى اصوات گفتار را با یکدیگر نشان دهد. بر اساس ششم زبانی، به
روشنى مى توان دریافت که برخى از اصوات داراى ویژگىهای مشترکى
هستند. به عنوان مثال، /m/، /b/، /p/ همگى دو لبى هستند و در آنها
انسداد لبها مشترك است، درحالى که /n/، /d/، /t/ این ویژگى را ندارند
اما این سه نیز همگى در اثر تماس نوک زبان و لبه لثه (که پشت دندانها
قرار دارد) تلفظ مى گردند. به علاوه، /n/، /m/ غنه اى هستند و در تلفظ
آنها هوا از حفره بىنى خارج مى گردد و نه از دهان. /θ/ و /s/، /f/ و /θ/
(یعنى تلفظ th مثلاً در کلمه thin) بی واكند درحالى که /ð/، /z/، /v/ و /ð/
(یعنى تلفظ th مثلاً در کلمه this) واكدار هستند. به عبارت دیگر،
صدایی مانند /m/ بر پایه ویژگىهای معینى، با اصوات دیگر مرتبط
است: این صدا، مانند /n/ غنه اىست، مانند /b/، /p/ دو لبى است و
مانند /ð/، /z/، /v/، /n/، /d/، /b/ واكدار است و غیره. هر يك از این ویژگىها که
بتوان از بودن یا نبودن آن برای تمایز واجها از یکدیگر و از این طریق،
برای تشخیص واحدهای واژگانی - مانند *than*، *Dan*، *man*، *ban*، *pan* -
استفاده کرد، مى تواند در به دست دادن تعریف مشخصه های تمایز دهنده

به کار گرفته شود. بنا بر این، هر يك از اصوات گفتار به عنوان مجموعه معینی از مشخصه‌های تمایز دهنده قابل تعریف است که معمولاً به صورت جدولی نشان داده می‌شود و در آن هر يك از مشخصه‌های معتبر با ارزشهای مثبت + یا منفی - مشخص می‌گردند. بنا بر این، می‌توان واج /p/ را به صورت جدول شماره (4) نمایش داد (معمولاً مشخصه‌ها و مجموعه‌ای از مشخصه‌ها را در داخل يك گروه قرار می‌دهند):

(4) p

+	صامتی
-	تیغه‌ای
+	قدامی
-	والکدار
-	غنه‌ای
-	برجسته
-	پیوسته

به این ترتیب، جدول بالا نشان می‌دهد که نخستین واج واژه pin و واژه‌های مانند آن در واژگان چگونه نمایش داده می‌شود؛ /n/ و /i/ را نیز می‌توان با مشخصه‌هایی از همین نوع نشان داد. مشخصه‌های تمایز دهنده، بر پایه اصطلاحات آواشناسی تولیدی تعریف می‌شوند و در مواردی که دلائل کافی موجود باشد، قراین شنیداری و آکوستیک آنها نیز داده می‌شود. بنا بر این، اصوات [والکدار] آواهایی هستند که با لرزش تار آواها تولید می‌گردند (مقایسه شود با پانویس صفحه ۱۸۹ در آغاز این فصل)؛ اصوات [برجسته] آنها بی‌هستند که نسبت به معادل‌های غیر برجسته خود، با صدای آکوستیکی بیشتری تولید می‌شوند. در جدول (4)، دو ویژگی [تیغه‌ای] و [قدامی] جایگزین

ویژگی غیر صوری «دو لبی» که قبلاً به کار گرفته شد، گشته‌اند. عضو تولیدی فعال در تلفظ صامتهای [تیغه‌ای]، بخش پیشین زبان است: صامتهای /t, d, s/ و /tʃ/ (مانند ch در کلمه Church) از این گروه‌اند؛ صامتهای [قدامی] اصواتی هستند که در جایگاه‌هایی جلوتر از محل تولید /tʃ/ تولید می‌گردند. برخی از این مشخصه‌ها مانند [واک داری] و [تیغه‌ای]، در بیشتر زبانها برای ایجاد تمایز میان جفتهای صامتی زیادی به طور منظم مورد استفاده قرار می‌گیرند. مشخصه‌های دیگر، مانند [کناری] کمتر به کار می‌روند - مثلاً در انگلیسی تنها واج /l/ دارای ارزش مثبت + برای ویژگی کناری است؛ برخی دیگر از ویژگیها، مانند مشخصه‌هایی که برای توصیف دم آواها یا صدا‌های کلیک‌درب برخی از زبانهای جنوب آفریقا از قبیل کوزا (xhosa) به کار می‌روند، در توصیف آواهای زبان انگلیسی اساساً کاربردی ندارند.

هر واج باید با کلیه واجهای دیگر، حداقل در يك مشخصه تمایز-دهنده تفاوت داشته باشد. به عنوان مثال، واج /p/ به واسطه مشخصه [واک داری] از /b/، از طریق مشخصه [تیغه‌ای] از /t/، از لحاظ مشخصه [قدامی] از /k/، به سبب مشخصه‌های [غنه‌ای] و [واک داری] از /m/، و از نظر مشخصه‌های [تیغه‌ای]، [برجسته] و [پیوسته] از /s/ متمایز می‌گردد و غیره. هرچه مشخصه‌های مشترك دو واج بیشتر باشد، شباهت آوایی آنها بیشتر است. بنابراین /p/ به /b/ شباهت بیشتری دارد تا هر يك از آنها به /s/.

همه مشخصه‌ها به طور استاندارد خاصیت دوتایی دارند، به این معنی که برای هر واج با توجه به يك ویژگی معین فقط دو امکان وجود دارد: مثبت (+) یا منفی (-). بنابر این، /b/ دارای مشخصه [+ واک داری] و /p/ دارای مشخصه [- واک داری] است و هیچ امکان

سومی وجود ندارد. برای توصیف کلیه آواهای متمایز که در نظامهای واجی زبانهای دنیا وجود دارد، در حدود ۳۰ مشخصه متمایز دهنده مورد نیاز است، اما هر زبان تقریباً تنها نیمی از این تعداد را به کار می گیرد. بخشی از مشخصههایی که برای توصیف مصوتها به کار می روند، از مشخصههای مورد استفاده برای توصیف صامتها، مجزا هستند و بحث درباره آنها به فصل ۱۰ موکول می گردد.

تا اینجا تنها به تفاوتهای واجی پرداخته ایم و به نکات ظریف درباره جزئیات آوایی توجهی نکرده ایم. به عنوان مثال، در هیچ یک از زبانهای انگلیسی و فرانسه میان انفجاریهای دندانی و لثوی تقابل واجی وجود ندارد اما در بسیاری از زبانهای هندی چنین تقابلی یافت می شود. با این حال، همان گونه که قبلاً اشاره شد، تلفظ /t/ در انگلیسی و فرانسه پیوسته متفاوت است زیرا این واج در انگلیسی لثوی و در فرانسه دندانی است. در هر یک از این زبانها، تنها یک انسدادی تیغه ای بی واک، یعنی /t/، وجود دارد و بنابراین، برای تشخیص آن در هر یک از این دو زبان، مشخصههای متمایز دهنده واحدی به کار گرفته می شود. معادل بودن این دو نوع /t/ قراردادی نیست زیرا این دو از لحاظ تولیدی به هم نزدیک هستند و گویندگان بومی این دو زبان آنها را معادلی یکدیگر می دانند. برای نمایش اختلاف آوایی میان آنها، مشخصههای دوتایی قبلی، به مشخصههای چندتایی تبدیل می گردد. در مثال مورد بحث، ویژگی [تیغه ای] به طور قراردادی در یک مقیاس عددی، از میان دندانی، لثوی، پس لثوی تا برگشته، درجه بندی می شود. تاکنون برای این درجات ارزشهایی که به طور کلی مورد قبول باشد، ارائه نشده است: نخستین تخمین منطقی می تواند [t̪] دندانی فرانسه را با درجه [تیغه ای ۱] و [t̪] لثوی انگلیسی را با درجه [تیغه ای ۳] نشان دهد. این گونه

درجه‌بندیها، (باستثنای مشخصه‌هایی مانند [صامتی] که بنا بر تعریف قابل درجه‌بندی نیستند، برای کلیه ویژگی‌های دیگر نیز امکان‌پذیر خواهد بود. هر چند که تغییر مشخصه‌های دوتایی به چندتایی با تقابل میان اصوات تمایز دهنده و غیرتمایزدهنده منطبق به نظر می‌رسد، گاه پیشنهاد شده است که هم در سطح واجی و هم در سطح آوایی بهتر است از مشخصه‌های چندتایی استفاده شود. در اینجا این مسئله را دنبال نمی‌کنیم اما در فصل ۱۰، به هنگام بحث درباره تحول زبان، دلایلی در جهت تأیید این نظر ارائه خواهیم کرد.

مشخصه‌های تمایز دهنده، علاوه بر نقشی که در محدود ساختن مجموعه واجها و نظامهای واجی ممکن دارند، در بیان قواعد واجی نیز دارای نقش هستند. اکنون به بحث درباره این قواعد می‌پردازیم.

قواعد واجی و صورتهای زیر ساختی

کار اصلی قواعد واجی آن است که نمایش آوایی هر واژه را بر پایه نمایش واجی آن در واژگان و بر اساس ترکیب نحوی که آن واژه در رو ساخت به آن صورت ظاهر شده است، تعیین نماید. تفاوت‌های موجود میان نمایش واجی (واژگانی) واحدها و صورت آوایی که واحدها در نهایت اختیار می‌کنند، نیازمند توجیه است. این توجیه‌ها به روشن شدن انواع روندهایی که قواعد واجی می‌بایستی قادر به انجام آنها باشند، نیز یاری می‌رساند.

ساده‌ترین مثال در مورد لزوم قایل شدن به تفاوت میان نمایشهای واژگانی (یا واجی) و آوایی روند همگون‌شدگی است که در آن يك واج ویژگیهای واج قبلی یا بعدی خود را می‌گیرد. به عنوان مثال، تلفظ

واژه *ten* از نظر تلفظ واج غنه‌ای پایانی آن، تفاوت پیدا می‌کند زیرا هم‌چنانکه در مثالهای زیر نشان داده شده است، این واج جایگاه تولید صامت آغازی واژه بعدی را به‌خود می‌گیرد:

- (5) *ten tops* به صورت [ten tɒps] تلفظ می‌گردد
 • • [tem men] • *ten men*
 • • [ten kɪnz] • *ten kings*

با توجه به این نکته که دقیقاً همین روند همگون شدگی در مورد تمام واژه‌هایی که به /n/ ختم می‌شوند، عمل می‌کند و تنها به مثالهای بالا محدود نمی‌گردد، و نیز با توجه بساینکه تلفظ واژه *ten* به صورت منفرد (یعنی «صورت استنادی» آن) همیشه [ten] است و هرگز [tem] یا [ten] نمی‌باشد، دلیلی وجود ندارد که اطلاعات قابل پیش‌بینی دربارهٔ صورتهای مختلف این واژه در واژگان داده شود. بنابراین، صورت استنادی این واژه در واژگان می‌آید و سایر گونه‌ها به‌وسیله یک قاعدهٔ واجی که مشخصه‌های مربوط به جایگاه تولید واج مورد نظر را تغییر می‌دهد، قابل پیش‌بینی می‌باشند.

مثال دیگری از تظاهرهای گوناگون در سطح آوایی، تلفظهای متفاوت واژه‌هایی است که به خوشه‌های صامتی ختم می‌شوند. مثلاً واژه *soft* در حالت منفرد و پیش از واژه‌هایی که با مصوت آغاز می‌شوند، معمولاً به صورت [sɒft] تلفظ می‌گردد، اما پیش از واژه‌هایی که با یک صامت شروع می‌شوند و نیز پیش از پسوند *-en* به صورت [sɒf] درمی‌آید:

- (6) *soft eiderdown* → [sɒft aidədaʊn]
 soft toys → [sɒf tɔɪz]
 soft feathers → [sɒf feðəz]
 soft-en → [sɒfən]

1. citation form

در این مورد نیز اقتصادترین راه حل آن است که صورت استنادی واژه در واژگان وارد شود و صامت پایانی در بافت‌های مشخص به وسیله يك قاعده عمومی حذف گردد. مانند مثال قبلی، روند حذف به واژه soft یا واژه‌های دیگری که در بسا لا نشان داده شد، محدود نمی‌گردد بلکه در بسیاری از واژه‌ها، از جمله موارد زیر نیز می‌توان آن را مشاهده کرد:

(7) waste of time	→ [weist əv taim]
waste paper	→ [weis peipə]
lost opportunity	→ [lɒst ɒpətju:niti:]
lost children	→ [lɒs tʃɪldrən]
moist-en	→ [moɪsən]

سومین مثال در مورد نقش قواعد واجی، تعیین تکیه کلمات است. از دیدگاه سنتی، تکیه در زبان انگلیسی تمایز دهنده معنی محسوب شده است، یعنی به سبب تفاوتی که در جای آن در واحدهایی مانند واژه‌های زیر وجود دارد، اساساً غیرقابل پیش‌بینی است:

(8) macaróon, devélop, aspáragus, pénitently

در این واژه‌ها تکیه به ترتیب بر روی هجاهای آخر، ماقبل آخر، سومین هجا از آخر و چهارمین هجا از آخر قرار می‌گیرد. در ترکیبات شماره (9) و عبارات شماره (10) که ظاهراً از واژه‌های واحدی تشکیل یافته‌اند، نیز تقابل تکیه وجود دارد:

(9) yéllow-hammer, blué-stocking, chéap-jack

(10) yéllow hámmër, blúe stócking, chéap jáck

با این حال، در نظریه‌ای که قواعد واجی به اطلاعات صرفی و نحوی و نیز داده‌های صرفاً واجی دسترسی دارند - یعنی هنگامی که واج شناسی جنبه تعبیری دارد - محل تکیه تا حد بسیار زیادی قابل پیش‌بینی می‌گردد. باین ترتیب، تفاوت محل تکیه در واژه‌های devélop,

pénitently، aspáragus به واسطه تفاوت‌هایی است که میان فعل، اسم و قید وجود دارد (با América، astónish، calamitously مقایسه شود)، تکیه پایانی در کلمه macaróon مربوط به مصوت بلند در آن هجاست (با Japanése مقایسه شود) و تفاوت میان blúe stócking و blúe - stocking از اختلافات موجود در ساخت نحوی آنها ناشی می‌شود: هر چند که در هر دو مورد، يك اسم به دنبال يك صفت قرار گرفته است، اما در مورد اول، این دو واژه تشکیل يك اسم مرکب داده‌اند و در مورد دوم، يك عبارت اسمی به وجود آورده‌اند و اینها مقولاتی هستند که به طور مستقل در نحو مورد نیاز می‌باشند. این مثال از مثالهای ساده‌ای که در مورد تکیه واژه ارائه شد، با اهمیت‌تر است زیرا، در کلمات ساده که از نظر تعداد محدود هستند، مسئله به طور کامل در سطح واژگان قابل بررسی است. اما تفاوت‌های ترکیبی میان صورتهای blúe-stocking و blúe stócking یا میان صورتهای George has pláns to leave و George has plans to léave تنها می‌تواند ناشی از عمل کرد قواعد واجی‌ای باشد که به اطلاعات نحوی دسترسی دارند. مجموعه صورتهای ممکن که این نوع قواعد در مورد آنها می‌تواند عمل کند، نامحدود است و بنا بر این اصولاً از طریق فهرست کردن آنها قابل بررسی نیست.

آخرین مثال در مورد اختلاف میان نمایش آوایی و واژگانی مربوط است به ارتباط میان بعضی صورتهای در گفتار کودکان و بزرگسالان. کودکان با شنیدن واژه‌هایی مانند ask، desk، wasp و غیره، اغلب دو صامت پایانی را قلب می‌کنند و صورتهای [wəps]، [dɛks] و [a:ks] را تولید می‌نمایند. از آنجا که این پدیده يك روند قانونمند است و صرفاً بازتاب نادرست شنیدن واژه‌ها از سوی کودک نیست، باید آنرا

به صورت يك قاعده در آورد. در نتیجه ما به قواعد واجی ای نیاز داریم که بتوانند محل واجها را تغییر دهند.

در چهار مثال بالا مشاهده کردیم که قواعد مربوط به مقوله واجی می توانند ویژگی‌هایی را اضافه کنند (مانند ویژگی تکیه در مثال سوم)، ویژگی‌هایی یا حتی کل واجها را حذف کنند (مانند مثال دوم)، ارزش ویژگی‌های منفردی را تغییر دهند (مانند همگون‌شدگی در نخستین مثال) و محل واجها را جابه‌جا کنند (مانند مثال آخر). در واقع به نظر نمی‌رسد که عمل قابل‌تصور و وجود داشته باشد که این قواعد نتوانند به انجام رسانند اما اگر این تنوع قابل ملاحظه، وجود قواعدی را پیش‌بینی کند که ظاهراً در هیچ‌زبانی کاربرد ندارد، نظریه زبانی مورد بحث ناقص است، زیرا در تعیین مفهوم «زبان انسانی ممکن» دقت لازم را ندارد. در اینجا می‌توان مثال دیگری از قواعد واجی به دست داد که نسبت به مثالهای بالا از منطق کمتری برخوردار است، و مشاهده کرد که چه اصل یا اصول عمومی آن را از مثالهای پیشین متمایز می‌سازد.

برخی از واژه‌ها استثنائات قواعد تکیه در انگلیسی محسوب می‌شوند. با گسترش تجزیه و تحلیلی که در بالا به طور مختصر مطرح گردید، می‌توان گفت که تکیه در اسمها بر روی هجای پایانی قرار می‌گیرد مشروط بر آنکه این هجا دارای يك مصوت بلند باشد، مانند واژه‌های *boutique* و *redoubt*. اگر مصوت هجای پایانی کوتاه باشد، تکیه بر روی هجای ماقبل آخر قرار می‌گیرد، مانند واژه‌های *rabbit* و *torrent*، *cabbage* و *Amérique* که بیش از دو هجا دارند، تکیه بازهم به سمت چپ می‌رود به شرط آنکه همه مصوتها کوتاه باشند. به عنوان مثال، در جفت *abdomen/abdómen* محل تکیه بر حسب بلندی مصوت تغییر می‌کند. مطابق این قاعده، در

واژه‌هایی مانند *ellípse*، *burlésque*، *cemént*، تکیه باید بر روی هجای اول از سمت چپ (یعنی هجای ماقبل آخر) قرار گیرد، اما چنین نیست. یکی از راه حل‌های پیشنهاد شده برای این گونه موارد آنست که يك هجا به صورت عنصری انتزاعی که در نمایش واژگانی این واژه‌ها بشکل /e/ نمایانده می‌شود، در آخر اضافه گردد تا این واژه‌ها از دو هجایی به سه هجایی تبدیل شوند. به این ترتیب، قاعده تکیه طوری عمل می‌کند که هجای ماقبل آخر تکیه‌دار شود و سپس يك قاعده دیگر، /e/ پایانی را حذف می‌نماید. بنا بر این، اشتقاق واژه *cement* به صورت زیر خواهد بود:

—cemente —نمایش واژگانی (11)

—ceménte —تعیین تکیه

—cemént —حذف /e/

که این صورت به تلفظ صحیح واژه نزدیک است. اشکال این تجزیه و تحلیل آن است که تدبیر افزودن /e/ من-عندی است. همین نتیجه با انواع روش‌های دیگر نیز می‌توانست به دست آید: مثلاً افزایش يك مصوت غنه‌ای به پایان واژه؛ کشش مصوت دوم در *cement* و سپس کوتاه کردن آن به وسیله يك قاعده دیگر؛ افزودن يك ویژگی مانند [+غیر معمول] به مختصات مصوت دوم و سپس اعمال کردن قاعده تکیه در مورد مصوتی که دارای ویژگی [+غیر معمول] است و نیز سایر روش‌ها. از آنجا که /e/ فرضی هرگز در نمایش آوایی واژه ظاهر نمی‌شود، وسیله‌ای برای آزمودن اعتبار این ادعا وجود ندارد. کلیه مشخصه‌های تمایز دهنده دارای قرینه‌های تولیدی و آکوستیکی معینی هستند؛ و واج‌ها به عنوان مجموعه‌ای از این مشخصه‌ها، نیز همین وضع را دارند، اما /e/ به جز تفاوت در

تکیه که صرفاً برای نشان دادن آن به وجود آمده، دارای هیچ قرینه‌ای نیست و اصولاً نمی‌تواند چنین قرینه‌ای داشته باشد. این گونه مثالهای «خنثی شدگی مطلق»، یعنی مواردی که يك تقابل در نمایش واژگانی، همیشه در نمایش آوایی از میان می‌رود، برای بسیاری از واج شناسان از لحاظ نظری قابل انتقاد است و از این رو در نظریهٔ زبانی مجاز دانسته نمی‌شود. علت اصلی مجاز ندانستن خنثی شدگی مطلق، مانند دیگر محدودیت‌های گوناگونی که پیشنهاد گردیده است، به حد اکثر رساندن درجهٔ طبیعی بودن واج شناسی است.

طبیعی بودن در واج شناسی

برای توصیف واجهای زبان، نظریه‌ای لازم است که نه تنها میان نحو و صوت ارتباط منطقی برقرار نماید، بلکه این کار را به نحوی به-انجام رساند که از نظر خارجی معتبر باشد. مقولات و روندهایی که به وسیلهٔ نظریهٔ زبانی به وجود می‌آیند، اصولاً باید با در نظر گرفتن واقعیت‌های فیزیکی یا روانی قابل تبیین باشند. به عبارت دقیق‌تر، نظریهٔ زبانی نه تنها باید تجزیه و تحلیل‌های «غیرممکن» از نوع آنچه را که در بالا دیدیم، حذف کند، بلکه بساید پدیده‌هایی را که عملاً اتفاق می‌افتند، از نظر نقشی، یا شنیداری، آکوستیک و تولیدی توضیح دهد. این مطلب به آن معنی است که برخی از پدیده‌ها قابل پیش‌بینی هستند، یا بیش از سایر پدیده‌ها باید انتظار وقوع آنها را داشت.

ماهیت این قابلیت پیش‌بینی می‌تواند مطلق یا نسبی باشد. قابلیت پیش‌بینی مطلق با يك قاعدهٔ همگانی دربارهٔ اینکه کدام ویژگی‌ها برای به وجود آوردن يك واج می‌توانند ترکیب شوند، مطرح می‌گردد؛ و

قابلیت پیش‌بینی نسبی از طریق قاعده‌ای عنوان می‌شود که ارزش معمول (ونه غیر قابل تغییر) ویژگی‌های معینی را به‌طور منفرد در بافتهای مشخص نشان دهد. قواعد (12) یا (13) از نوع همگانی هستند:

(12) مصوتها غیر برجسته هستند.

یا

(13) صامتهای دو لبی غلطان نیستند.
و قاعده (14) از نوع نسبی یا آماری است:
(14) مصوتها واك دارند.

قاعده نخست، یعنی (12)، مسئله تعریف را مطرح می‌کند و ویژگی‌های دستگاه گفتاری انسان را بازتاب می‌دهد.
قاعده (13) ظاهراً واقعیتی است خشك و بی‌روح درباره‌نمایشهای واجی و نه حتی آوایی. البته آواهای غلطان دو لبی واكدار و بی‌واك وجود دارند و به صورت عکس‌العملهای غیر زبانی در برابر سرما، یا تظاهر خوشه‌های /br/ و /pr/ در زبان کودکان اتفاق می‌افتند. اینکه این آواها هرگز جدا از چنین خوشه‌هایی ظاهر نمی‌شوند، احتمالاً امری تصادفی است. قاعده (14) به‌طور کلی درست است، به استثنای اینکه در حالت نجوا همه آواها، از جمله آنچه به‌عنوان مصوت قابل تشخیص است، بی‌واك هستند، و در زبانهای معدودی، تقابل مصوتهای واكدار و بی‌واك تمایز دهنده گزارش شده است.

شاید مهمترین مفهوم در واج شناسی زایشی، یعنی واج شناسی مورد استفاده در دستور زایشی، مسئله طبقه طبیعی است. يك طبقه طبیعی مجموعه‌ای از واجهاست که بتوان آنها را به نحو اقتصادی‌تری (یعنی بر حسب مشخصه‌های تمایز دهنده کمتری) از زیر مجموعه‌های آن طبقه مشخص ساخت. به عنوان مثال، زبان انگلیسی دارای سه واج غنای

/n/، /m/ و /ŋ/ می‌باشد. طبقه‌ای را که دقیقاً این سه واج و تنها همین سه واج را در بر داشته باشد، می‌توان به صورت [+ غنه‌ای] نمایاند: یعنی مجموعه عناصری که در مشخصه [غنه‌ای] اشتراك دارند. برای توصیف /m/ به تنهایی، نه فقط ذکر مشخصه [+ غنه‌ای] ضروری است بلکه باید به ویژگی [- تیغه‌ای] برای جدا کردن آن از /n/ و نیز به مشخصه [+ قدامی] برای متمایز کردن آن از /ŋ/ اشاره گردد. نظریه مشخصه‌های تمایز دهنده بر پایه این ادعای اساسی استوار است که واج-شناسی به طور معمول به روندهایی می‌پردازد که در سطح طبقه‌های طبیعی واجها عمل می‌کنند نه در سطح زیر مجموعه‌های این طبقه‌ها. نمونه بارز این مسئله، قاعده آوایی است که مصوتها را در موضع پیش از صامتهای غنه‌ای /m، n، ŋ/ غنه‌ای می‌کند؛ به عنوان مثال مصوت /a/ در واژه‌های rang، ran، ram به نوعی غنه شده است، در حالی که همین مصوت در واژه‌های rat، rap و rack غنه شده نیست. این روند را می‌توان با حد اکثر سادگی و طبیعی بودن به این نحو بیان کرد که مصوت /a/ پیش از طبقه صامتهایی که با [+ غنه‌ای] مشخص شده‌اند، غنه‌ای می‌گردد. اگر این قاعده تنها پیش از /m/ یا /n/ و نه پیش از /ŋ/ عمل می‌کرد، بیان آن پیچیده‌تر می‌شد، هرچند که در چنین حالتی توصیف این روند، با توجه به تعداد واج‌ها، ساده‌تر به نظر می‌رسد. از بحث بالا چنین نتیجه می‌شود که يك قاعده طبیعی، قاعده‌ای است مانند غنه‌ای شدن مصوت که در مورد طبقه‌های طبیعی بیان می‌گردد. مثال دیگر در این زمینه، صورتهای مختلف وند جمع در انگلیسی است. پسوندهای /-z، -s، -ɪz/ که در واژه‌های dogs، cats، horses مشاهده می‌شوند، به ترتیب پس از صامتهای برجسته، بی‌واک و والدار واقع می‌گردند. به این ترتیب که صورت /-ɪz/ منحصرأ در کلیه مواردی

می‌آید که يك صامت برجسته /s/ یا /z/ در مجاورت بلاواسطه يك صامت برجسته دیگر /dʒ, tʃ, ʒ, s/ - یعنی در بافت «پس از واجی که با ویژگی [+ برجسته] مشخص شده است» - قرار گیرد. صورت /s/ پس از کلیه واجهای بی‌واك دیگر /θ, f, k, t, p/ - یعنی در بافت «پس از واجی که با ویژگی [- والدار] مشخص شده است» - می‌آید؛ و صورت /z/ در سایر موارد واقع می‌شود. هر يك از این قاعده‌ها، به همین صورتی که آمده‌اند، ساده‌ترند از حالتی که بافتهای مشروط شامل مجموعه‌های صامتی دیگر می‌بود. مثلاً اگر /-iz/ پس از واجهای /m, v, f, b, p/ قرار می‌گرفت، توضیح آن دشوارتر می‌گردید. به‌علاوه این قاعده در يك مفهوم با اهمیت‌تر نیز طبیعی است، زیرا توالیهایی که در نتیجه عمل کرد آن به وجود می‌آید، خود همان توالیهایی است که می‌بایست انتظار داشت. یعنی در [kats] cats، خوشه صامتی پایانی سراسر بی‌واك و در [dɒgz] dogs خوشه صامتی پایانی سراسر والدار است، به طوری که تولید این خوشه‌ها هم از نظر تعداد دسته‌ورهای که برای ایجاد تغییرات لازم در ارتعاش‌تار آواها از سوی مغز داده می‌شود و هم از لحاظ انجام حرکات عضلانی این ارتعاش، ساده‌تر می‌باشد. در مورد واژه horses که نشانه جمع دارای يك [i] میانجی در بین /z/ و /s/ است، توضیح مطلب بیشتر جنبه شینداری دارد تا تولیدی. شنیدن توالی [ss] یا [zz] و تا حد کمتری [tʃs, dʒz] و غیره در موضع پایانی بسیار دشوار می‌باشد و وجود مصوت [i] این مشکل را برطرف می‌کند.

برای مشخص کردن حوزه طبیعی عمل کرد قواعد واجی، لازم است که واحدهای واجی که در دستور به کار می‌رود، مورد توجه قرار گیرد.

واحدهای واجی

در واج شناسی زایشی به طور کلی مشخصه تمایز دهنده تنها واحد مورد توصیف فرض گردیده و مفهوم سنتی واج، به آن گونه‌ای که در آغاز این فصل تشریح شد، یا غیر لازم یا غیر مطلوب دانسته شده است، زیرا تکیه بر آن، سبب از میان رفتن امکان تعمیم می‌گردد. از این رو، به استثنای اطلاعات مقوله‌ای که از نحو اقتباس شده و از طریق تجزیه خطی (میان قلاب) نمایانده می‌شود، کلیه قواعد واجی منحصر بر اساس مشخصه‌های تمایز دهنده بیان می‌گردند. ما معتقدیم که علاوه بر مشخصه تمایز دهنده، واج نیز يك واحد سودمند است و این هر دو و احتمالاً واحدهای دیگر برای توصیفی رضایت بخش از واج شناسی ضروری هستند.

ایرادی که معمولاً بر مفهوم واج وارد می‌شود، اینست که کاربرد آن مانع تعمیمهای زبانی می‌گردد. به عنوان نمونه، دوباره مثال همگون شدگی غنه‌ای را که در شماره (5) داده شد، مورد توجه قرار می‌دهیم. در این مثالها، قاعده واجی، يك واج را به واج دیگر تبدیل می‌کند: یعنی در عبارت tenmen، واج /n/ در واژه ten به /m/ تبدیل می‌گردد (یا /m/ جایگزین /n/ می‌شود) و در عبارت ten kings، واج /n/ تبدیل به /ŋ/ می‌شود. بنا بر این، این قاعده زیر عنوان يك قاعده واژ-واجی- یعنی قاعده‌ای که با تغییرات واج سر و کار دارد - طبقه‌بندی می‌گردد. با این حال، اگر مثالهای بیشتری را مورد توجه قرار دهیم، مسئله به این شسته رفتگی نیست. مثلاً اگر ten پیش از Things یا facts قرار داده شود، باز هم صامت غنه‌ای از نظر جایگاه تولید با صامت بعدی همگون خواهد شد و نمایش آوایی آنها به صورت [ten θɪnz] و [tem fæks]

می‌باشد (در این مثالها [n] نمایانگر غنه‌ای دندانی و [m] نمایانگر غنه‌ای لب و دندانی است). در زبان انگلیسی، [n] و [m] واجهای مستقلی نیستند (یعنی نمی‌توان دو واژه‌ای را یافت که تنها به واسطه تقابل میان [n] و [m] ، یا [m] و [m] با هم تمایز معنی داشته باشند، به همان صورتی که ran ، rang و ram از هم متمایزاند)، بلکه گونه‌های واجی واجهای /n/ یا /m/ هستند. این امر به آن معنی است که نظریه‌ای که واج را به عنوان يك سطح اساسی نمایش مطرح می‌کند و در آن، يك دسته از روندها پیش از رسیدن به سطح واج و دسته دیگر، پس از رسیدن به سطح واج عمل می‌کنند، باید همگون شدگی غنه‌ای را به دو روند تقسیم نماید؛ درحالی که همگون شدگی آشکارا يك روند واحد است و باید به شیوه‌ای یگانه بیان گردد. روشی که يك قاعده واحد را که بر اساس مشخصه‌های تمایز دهنده تنظیم شده است، به کارگیرد و سطح نمایش واژگانی را مستقیماً به سطح نمایش آوایی مرتبط کند، دقیقاً کار مورد نظر را انجام می‌دهد بدون آنکه ذکر از واج به میان آید.

این استدلالی است بسیار محکم در جهت تأیید کاربرد مشخصه‌های تمایز دهنده برای بیان همگون شدگی غنه‌ای، اما لزوماً استدلال خوبی علیه کاربرد واجها یا واحدهای معادل آن در موارد دیگر نیست. يك قاعده دیگر از میان مثالهای بالا، یعنی روند قلب را در نظر بگیرید، که صورتهای /desk/ و /deks/ را به هم مرتبط می‌کند. در چهارچوب مشخصه‌های تمایز دهنده، این قاعده به تقدم و تأخر جدول مشخصه‌های آوایی صامت /s/ - [+ صامتی، + تیغه‌ای، + قدامی، - واك داری، + پیوسته، + برجسته] - و صامت /k/ - [+ صامتی، - تیغه‌ای، - قدامی، - واك داری، - پیوسته، - برجسته] مربوط می‌گردد. این جابجایی،

آشکارا توصیف چگونگی تبدیل واحدها را مجاز می‌نماید اما لزوم ذکر کلیه مشخصه‌های تمایز دهنده از نظر شم زبانی عجیب به نظر می‌رسد. مسئله دیگر آنکه این جا به جایی صریحاً بیش‌بینی می‌کند که روند قلب نه تنها در مورد کل واجها، بلکه در سطح مشخصه‌های منفرد درون يك واج نیز می‌تواند عمل کند، به همان گونه‌ای که قواعد روند همگون شدگی بر مشخصه‌های منفرد اثر می‌گذارد. در مثال مورد بحث، نه تنها امکان تبدیل [desk]، [dɛks]، بلکه هم چنین امکان تبدیل [desk] مثلاً به [dɛɪx] نیز باید قابل پیش‌بینی باشد که در این حالت، تنها ارزش مشخصه [پیوسته] تغییر کرده است. حتی می‌توان گفت که چنین تغییری ساده‌تر است زیرا در این حالت، فقط ذکر يك مشخصه تمایز دهنده از هر واج ضروری است. با این حال، گذشته از گفتار بیماران زبانی، نمی‌توان مثالهایی یافت که روند قلب تنها در مورد يك مشخصه تمایز دهنده يك واج عمل کرده باشد؛ ظاهراً روند قلب همیشه در مورد كل يك واج عمل می‌کند. بنابراین، می‌توان نتیجه گرفت که حوزه طبیعی عمل کرد برخی از روندهای واجی مانند قلب، واحدهایی به اندازه واج است و نه واحدهایی در اندازه مشخصه تمایز دهنده. از آنجا که واجها مجموعه‌ای از مشخصه‌های تمایز دهنده محسوب می‌شوند، روشن است که این امکان همیشه وجود دارد که دومی را به جای اولی به کار بریم اما چنین کاری همیشه عاقلانه نیست.

به علاوه، اگر نوع خاصی از روند قلب، یعنی لغزشهای زبانی را مورد توجه قرار دهیم، شواهدی به دست می‌آوریم مبنی بر اینکه قواعدی که حوزه عمل کرد آنها واحدهای بزرگتر (یعنی واجها) است، باید پیش از قواعدی بیابند که در سطح واحدهای کوچکتر (یعنی مشخصه‌های تمایز دهنده) عمل می‌کنند. به عنوان مثال، لغزش زبانی

زیر را در نظر می‌گیریم که در آن «it's gone bad» به صورت «it's bon gad» تلفظ شده است. عبارت «gone bad» به واسطه همگونی /n/ با /m/ در بافت پیش از /b/، به صورت [gɒn bæd] تلفظ می‌گردد؛ گونه قلب شده این عبارت به صورت [bɒŋ gæd] تلفظ می‌شود که در آن همگون شدگی نه زیر تأثیر /b/ که جا به جا شده است، بلکه زیر تأثیر /g/ که به جای آن آمده، انجام گرفته است. بنا بر این، روند قلب باید پیش از روند همگون شدگی اتفاق بیافتد. این مثال، نمونه‌ای از ترتیب قواعد که باید در دستور زبان انگلیسی تصریح گردد، محسوب نمی‌شود. ترتیب قواعد در اینجا، نتیجه یک قرارداد عمومی در مورد عمل کرد این دو قاعده است که یکبار برای همیشه در مورد کلیه زبانها بیان شده است. به عبارت دیگر، در اینجا چنین ادعا شده است که در تمام زبانها، عمل کرد یک قاعده قلب همیشه بر عمل کرد یک قاعده همگون شدگی تقدم دارد.

پیشنهادهای گوناگونی برای وارد کردن واحدهای بزرگتر از مشخصه‌های تمایز دهنده و واج مانند هجا، پایه^۱، عبارت واجی و غیره در نظریه واجی عنوان شده است. وضعیت این واحدها حتی از واج نیز مبهم‌تر است، بنا بر این در بحث کنونی این واحدها را در نظر نمی‌گیریم و این بخش را با بحث کوتاهی درباره پدیده‌های نواخت و آهنگ ادامه می‌دهیم. این پدیده‌ها هر چند آشکارا واج شناختی هستند اما با سایر بخشهای دستور ارتباط نزدیکی دارند و توصیف کامل آنها بر اساس واج‌ها و مشخصه‌های تمایز دهنده امکان‌پذیر نیست. به نظر می‌رسد که توصیف این پدیده‌ها نیازمند مشخص کردن ویژگیهای

۱. Foot یک واحد واجی است که شامل تعدادی هجای تکیه دار و بدون تکیه می‌باشد - م.

واجبی ای است که تا حدی از توالی واجهایی که به صورت جدول مشخصه‌های تمایزه دهنده نمایش داده شده‌اند، مستقل باشند. یعنی، درحالی که واژه‌ها و تکواژها شامل (توالیهایی از) مشخصه‌های تمایز دهنده هستند، در اینجا به واحدی نیاز داریم که از نظر سلسله مراتب، با توجه به واحدهای دیگر مرتب نشده اما با آنها موازی است و از طریق مجموعه‌ای از قراردادهای ویژه، به طور جداگانه نمایش داده می‌شود.

واج‌شناسی و نحو

همهٔ زبانها از تغییرات زیر و بمی برای مشخص کردن جنبه‌ای از پیام استفاده می‌کنند. اگر در زبانی تغییرات زیر و بمی در سطح جمله باشد، چنانکه در انگلیسی هست، آن زبان را آهنگین می‌نامند. در زبان انگلیسی تقابلهایی از نوع زیر وجود دارد:

(15) John married an Amazon.

با تغییر آهنگ، می‌توان این جمله را به صورت يك جمله خبری ساده یا سؤالی یا تعجبی شدید و امثال آن تلفظ کرد. حتی اگر جمله مورد بحث تنها شامل يك واژه باشد، مانند «yes»، الگوهای امکان‌پذیر آهنگ آن با الگوهای آهنگ جمله‌ای مانند (15) که دارای چند واژه است، در اساس یکسان است. اگر حوزه تغییرات زیر و بمی در سطح واژه یا واحد واژگانی باشد، آن زبان، نواختی نامیده می‌شود. در زبان نوپی (nupe) تقابلهایی از نوع زیر وجود دارد:

(16) bá	ترش بودن (با ارتفاع زیر)
ba	مخالف بودن (» میانی)

دعا کردن (» » بم) bà

تعداد تقابلهای نواختی در زبانهای گوناگون متفاوت است: برخی زبانها مانند اوی (Ewə)، تنها دو تقابل نواختی دارند و برخی دیگر مانند میائو (Miao) دارای ۸ یا ۹ تقابل نواختی هستند. در مورد بسیاری از مسائل جالبی که در زبانهای نواختی مطرح شده است، توضیح بیشتری داده نخواهد شد، اما دربارهٔ ارتباط متقابل روندهای واجی تکیه و آهنگ با روندهای نحوی بیشتر بحث خواهیم کرد زیرا این بحث برای کل دستور زبان نتایجی به دنبال دارد.

هر يك از الگوهای ممکن آهنگ که در جمله (15) به کار گرفته شود، الگوی خنثی تکیه آن است که تکیهٔ اصلی بر روی واژهٔ Amazon قرار گیرد. یعنی، قواعد تکیه در زبان انگلیسی باید چنان فرمول‌بندی گردد که تکیهٔ اصلی را بر روی راست‌ترین سازه در يك جمله قرار دهد، مگر آنکه تکیه برای ایجاد تقابل میان John یا married یا Bill یا loved به کار گرفته شود. قاعده‌ای که چنین عملی را انجام می‌دهد، معمولاً قاعدهٔ تکیهٔ هسته‌ای نامیده می‌شود. اکنون جمله‌های (17) و (18) را در نظر بگیرید:

- (17) a. George has *pláns* to leave.
 b. Margaret left *diréctions* for George to follow.
 (18) a. George has plans to *léave*.
 b. Margaret left directions for George to *fóllow*.

با فرض اینکه تکیه در این جملات غیر ممیز است، بازهم جمله (17.a) به این معنی است که جرج مدار کی برای سپردن دارد، در حالی- که جمله (18.a) به معنی آن است که او قصد رفتن دارد؛ جمله (17.b) به این معنی است که جرج موظف به رعایت يك سلسله دستورات

است اما جمله (18b) صرفاً به معنی آن است که او باید رعایت کند. روشن است که قاعدهٔ تکیه‌ای که در بالا مطرح شد، یعنی قاعدهٔ قرار دادن تکیه بر روی راست‌ترین واحد واژگانی در جمله، نمی‌تواند برای جملات (17) صحیح باشد و هیچ قاعدهٔ دیگری که مانند این قاعده، به‌چنین شیوهٔ ساده نگرانه‌ای عنوان شود، نمی‌تواند هم درمورد جمله‌های (17) و هم در مورد جمله‌های (18) مصداق داشته باشد.

جوان برسان (Joan Bresnan) برای مشکلی که به‌وسیلهٔ این نوع جمله‌ها به وجود آمده، راه حل زیبایی پیشنهاد کرده است. اما این راه حل، ساختمان سادهٔ دستوری را که تاکنون مورد قبول بوده و به موجب آن، کلیهٔ قواعد نحوی پیش از کلیهٔ قواعد واجی عمل می‌کنند، نادرست می‌انگارد. پیشنهاد او به‌طور تعیین‌کننده‌ای وابسته به مجاز دانستن قواعد تعیین تکیه در استفاده از اطلاعاتی است که در هنگام رسیدن جمله به روساخت دیگر وجود ندارد. درمورد جمله‌های (17) و (18)، این نوع اطلاعات مربوط به دو فعل *follow* و *leave* است که متناوباً به صورت لازم و متعدی به‌کار گرفته می‌شوند و این واقعیتی است که مستقیماً در ژرف ساخت، و نه در روساخت، بازتاب یافته است؛ زیرا در این سطح است که مفعول افعال متعدی (یعنی *directions* و *plans*) به‌طور مشخص وجود دارد. زیر ساخت نحوی جمله (17b) در شمارهٔ (19) آمده است:

(19) $s[Margaret \text{ left } NP[directions \ s[for George \text{ to follow } directions]]]$

در اینجا واژهٔ *directions* دوبار تکرار گردیده که دومین وقوع آن از طریق یک گشتار نحوی حذف شده است. از سوی دیگر، زیر-ساخت جمله (18b) در شمارهٔ (20) آمده است:

(20) s[Margaret left NP[directions s[for George to follow]]]

که در آن دومین وقوع directions وجود ندارد. تفاوت ساختی میان این جمله‌ها روشن است و بر سنان پیشنهاد کرده است که می‌توان تفاوت تکیه میان آنها را با جای دادن قواعد تعیین تکیه در بین قواعد نحوی توضیح داد. یعنی در شماره (19)، تکیه اصلی بر دومین وقوع directions گذارده می‌شود که راست‌ترین عنصر در ژرف‌ترین سازه درون گذاشته در زیر ساخت به حساب می‌آید، اما این عنصر در مرحله بعد از طریق یک گشتار نحوی حذف می‌گردد. در نتیجه، قاعده تکیه در مورد بزرگترین سازه بعدی دوباره عمل می‌کند تا تکیه به درستی بر روی مورد دیگر directions قرار گیرد.^۱ در مورد شماره (20)، تکیه به شیوه معمول بر روی واژه follow گذارده می‌شود و چون در مرحله بعد، هیچ قاعده نحوی دیگری بر این واژه تأثیر مهمی نمی‌گذارد، این کلمه تکیه اصلی خود را حفظ می‌کند. این تجزیه و تحلیل نیز خالی از اشکال نیست اما به هر حال برای موارد استثنای قاعده تکیه، راه حل قابل قبولی ارائه می‌کند.

نتیجه گسترده‌تری که از مجاز دانستن عمل کرد برخی از قواعد واجی پیش از برخی قواعد نحوی حاصل می‌گردد آن است که، همان گونه

۱. تعیین تکیه نخستین، از لحاظ فنی کاهش همزمان تکیه در کلیه واژه‌هایی را که در حوزه عمل کرد آن قاعده قرار دارند، به همراه دارد. بنابراین، در جمله (19) هر یک از واژه‌های *George*، *follow* و *directions*، همانگونه که اشاره شد، دارای تکیه نخستین هستند. قاعده تکیه هسته‌ای بر *directions* دوباره تکیه می‌گذارد و تکیه نخستین در کلمات *George* و *follow* را به تکیه دومین کاهش می‌دهد. هنگامی که قاعده تکیه هسته‌ای در مورد سازه بزرگتر *[directions[for George to follow]]* دوباره عمل می‌کند، تکیه نخستین بر روی راست‌ترین واژه‌ای که هنوز دارای تکیه نخستین است، یعنی *directions* قرار می‌گیرد و نه بر روی *follow*.

که در بالا اشاره شد، نظریه جدا سازی مقولات مختلف ساختمان يك دستور، دیگر قابل دفاع نمی باشد. اما این مسئله به معنی ملغی شدن کلیه محدودیتهای موجود در سازمان دستوری نیست. تنها نوعی از قواعد واجی که می تواند پیش از قواعد نحوی قرار گیرد، قواعد مربوط به زیر و بمی و تکیه است. حتی ممکن است در مواردی لازم باشد که کلیه این قواعد در میان قواعد نحوی جای داده شوند و در چنین حالتی، در واقع يك محدودیت نیرومند، مانند گذشته، در ساختمان دستور وجود دارد.

در بحثهای پیشین مسئله تکیه تقابلی عمداً از تجزیه و تحلیل جمله‌هایی مانند (17) و (18) کنار گذاشته شد. اگر برای تکیه تقابلی نقشی قائل شویم، رابطه منظم ظاهری میان صورت و معنی از میان می رود. یعنی تعبیر مطلوب برای مثالهای (a) و (b) بهمان صورتی است که در بالا بیان شد؛ اما با قرار گرفتن تکیه تقابلی بر روی هر واحد، هر يك از دو تعبیر برای این جمله‌ها امکان پذیر می گردد. اکنون تکیه تقابلی در جمله (21) را مورد توجه قرار می دهیم:

(21) *Helen left directions for George to follow, not Mary.*

علت تکیه تقابلی در این نوع جمله‌ها معمولاً زبانی نیست، بلکه عملی است مثلاً نشانه‌ایست برای تکذیب. در اینجا این سؤال مطرح می شود که آیا قواعد واجی علاوه بر اطلاعات نحوی نسبت به اطلاعات عملی نیز حساس هستند؟ پاسخ آشکارا منفی است. قواعد واج شناسی، در هر بخشی از دستور که جای داده شوند، باید قرار گرفتن تکیه تقابلی بر روی هر واحدی را مجاز سازند و بنابراین، بر عهده يك نظریه کنش زبانی است که برای هر رشته‌ای که شامل چنین واحدی باشد،

تفسیری معتبر به دست دهد. در فصل ۸ به بحث تکیه تقابلی باز خواهیم گشت.

بنیاد ذاتی واج شناسی

این فصل را با بحثی کوتاه درباره میزان مشخص دانش واجی که کودک در کار یادگیری زبان در اختیار دارد، به پایان می بریم. در فصلهای ۱ و ۲ این مسئله عنوان شد که انسان به طور ذاتی دارای استعداد یادگیری زبان است و درست در قلمرو آواشناسی و واج شناسی است که برخی از بارزترین شواهد برای اثبات این ادعا ظاهر می گردد.

کودکان برای پاسخ دادن به محرکهای شنیداری صحیح، از نظر وراثتی تا حد قابل ملاحظه‌ای آماده به نظر می‌رسند، یعنی میزانهای ذاتی لازم برای تشخیص اصوات گفتاری معینی را در اختیار دارند. تجربیاتی که در مورد نوزادان يك تا چهار ماهه به عمل آمده، نشان می‌دهد که آنان اصوات را نه بر اساس تمایزات قراردادی صرف در امتداد يك طیف فیزیکی، بلکه بر پایه همان مقولات واجی که برای توصیف زبان بزرگسالان ضروری است، درك می‌کنند. به عنوان مثال، اگر دو محرك مانند [b] و [p] دريك بافت گفتاری به نوزادانی که در این سنین هستند، ارائه شود، آنان این دو صدا را به آسانی از هم باز خواهند شناخت. اما اگر دو محرك مانند دو نوع [b] با زمانهای متفاوت آغاز واك، که از لحاظ مقوله یکسان هستند و از نظر آکوستیکی به اندازه دو صدای قبلی باهم تفاوت دارند، در برابر آنان گذاشته شود، نوزادان توانایی تشخیص آنها را ندارند. در اینجا تفاوتهای فیزیکی میان جفتهای صداها ثابت نگه داشته شده است، و چون به نظر می‌رسد

که کودک حداقل برخی از رویدادهای گفتار را به همان شیوهٔ مقوله‌ای ادراک می‌کند و نیز از آنجا که تا سن يك ماهگی کودک حداقل تجربهٔ زبانی را داراست، می‌توان چنین فرض کرد که مکانیسمهایی که کودک به وسیلهٔ آنها ادراک می‌کند، ذاتی هستند. به علاوه به نظر می‌رسد که این مکانیسمها خاص گفتار هستند، زیرا هنگامی که جفتهای صداهایی که دارای تقابلهای مقوله‌ای و غیر مقوله‌ای هستند، اگر به جای آنکه در يك بافت گفتاری قرار گیرند، به طور منفرد ارائه شوند، کودک تمام تقابلهای را چه در درون يك مقولهٔ واحد و چه در میان واحدهای مختلف، یکسان تشخیص خواهد داد. تحقیقات در این زمینه هنوز در مراحل آغازی است اما احتمال زیاد دارد که مجموعهٔ مشخصه‌های تمایز دهنده که برای توصیف زبانهای دنیا لازم است، ذاتی باشد.

نظریاتی نیز مطرح شده است مبنی بر اینکه انسان نه تنها به مکانیسمی مجهز است که بر اساس مقولات مجزای معینی دریافت و ادراک می‌کند، بلکه از لحاظ شکل دستگاه گفتار و طبیعت ذهنی برای به کار گرفتن برخی از «وندهای واجی» مانند همگون شدگی نیز ذاتاً استعداد دارد. بنابراین، یادگیری زبان اول تا حد قابل ملاحظه‌ای عبارت از یادگیری چگونگی کنار گذاشتن روندهای عمومی در مواردی است که قواعد ویژهٔ يك زبان مشخص با قواعد همگانی تفاوت دارد. به عنوان مثال، در بالا مشاهده کردیم که خوشه‌های صامتی در انگلیسی، چنانکه در واژه‌های Cats و dogs تظاهر می‌یابند، از نظر واك داری یکسان می‌باشند، یعنی هر دو صامت بی‌واك یا هر دو واك دارند. این نوع ترکیبها برای کودک به عنوان مواردی که یادگیری آنها آسان است (یا اساساً نیازی به یادگیری ندارند)، قابل پیش‌بینی می‌باشد؛ در مقابل، ترکیبهای دیگری مانند spent و spent نیز وجود دارد که در وسط خوشهٔ صامتی

در واژه دوم، تغییری از لحاظ واك داری ایجاد می‌شود. به نظر می‌رسد که توالبهایی که شامل nt هستند، در یادگیری زبان دیرتر ظاهر می‌شوند، در گفتار سریع بیشتر در معرض ساده شدن هستند و در طول تاریخ زبان بیشتر در معرض تغییر قرار دارند. این نظر که روندهای آوایی در یادگیری زبان، گفتار سریع و دگرگونی زبان یکسان هستند، بسیار قابل توجه است اما مسئله اساسی در مورد هر نظریه زبانی آن است که بهترین دستگاه نظری برای بررسی يك جنبه زبان، در توصیف سایر جنبه‌ها همیشه مطلوب نیست. به عنوان مثال، روندهایی که غالباً در یادگیری زبان وجود دارند، همیشه در تحولات تاریخی زبان به طور یکسان یافت نمی‌شوند. در اینجا تنها به ذکر يك مثال بسنده می‌کنیم: روند همگون شدگی در تمام جنبه‌های زبان اتفاق می‌افتد اما روند ناهمگون شدگی - که طی آن یکی از دو صدای مشابه با دیگری تفاوت پیدا می‌کند - فقط در گفتار سریع و دگرگونی تاریخی مشاهده می‌شود و در یادگیری زبان اتفاق نمی‌افتد. پی آمدهای این عدم تجانس برای کل نظریه واجی وحشتناك است و می‌تواند این ادعای مکرر را که درك انسان در زمینه واج شناسی بیش از سایر قسمتهای زبان است، مورد تردید قرار دهد.

در بحث یادگیری زبان در فصل ۱۰، دوباره به موضوع ذاتی بودن باز خواهیم گشت.

ترجمه و توضیح مثالهای اصلی فصل ۶

- (۱) در آن ساختمان طبقه‌ای وجود ندارد.
- (۲) در آن ساختمان نقصی وجود ندارد.
- (۱۵) جان با يك زن آمازونی ازدواج کرد.
- (۱۷) a جرج نقشه‌هایی برای سپردن دارد.
- (۱۷) b مارگريت دستوراتی برای جرج گذاشت که آنها را رعایت کند.
- (۱۸) a جرج قصد رفتن دارد.
- (۱۸) b مارگريت دستوراتی برای جرج گذاشت که رعایت کند.
- (۱۹) s [مارگريت گذاشت N_p دستوراتی] s [برای جرج که آن دستورات را رعایت کند]
- (۲۰) s [مارگريت گذاشت N_p دستوراتی] s [برای جرج که رعایت کند]
- (۲۱) هلن، و نه مارگريت، دستوراتی برای جرج گذاشت که رعایت کند.

۷. معنی شناسی و معنی

تمایز بین توانش و کنش، که در فصل دوم مورد بحث قرار گرفت، متضمن تمایز بین معنای يك جمله و تفسیر يك گفته، به عنوان موردی خاص، می باشد. معنای جمله^۱، که بخش معنایی دستور توانشی بدان می پردازد، تنها یکی از عوامل مؤثر در تفسیر گفته ها در بافت است. از جمله عوامل دیگر عقاید گوینده و شنونده، ماهیت موقعیت، و اصول نهفته در خود تبادلات گفتاری است. در این فصل و فصل بعد بعضی عوامل زبانی و غیرزبانی مؤثر در تفسیر گفته ها را بررسی خواهیم کرد. مسئله اصلی معنی شناسی و کاربردشناسی^۲ توضیح این امر است که چگونه از طریق زنجیره ای از صوتها می توان پیامی را انتقال داد؛ و بخصوص چگونه يك زنجیره صوتی نسبتاً کوتاه می تواند پیامی تقریباً اساسی را منتقل کند. برای مثال، تنها جزئی از اطلاع منتقل شده در (1) در هر يك از جمله های (2a-j) آمده است:

(1) My son threw a brick at the window.

(2) a. Someone threw a brick at the window.

b. My son threw something at the window.

c. I have a son.

d. I have a child.

1. sentence-meaning

2. pragmatics

- e. My child threw a brick.
- f. My son did something.
- g. My child threw a brick at something.
- h. Someone threw a brick at something.
- i. Someone's son threw a brick at the window.
- j. Something happened.

جمله (1) در موقعیتهای گفتاری خاص، می‌تواند اطلاعاتی بسیار بیش از این منتقل سازد، اطلاعاتی که اغلب از لحاظ معنایی ارتباطی با آن ندارند. برای مثال، این گفته، چنانچه با تکیه‌های مناسب ادا شود، می‌تواند بیان پدر میانسال و محترمی باشد که اتهام پرتاب سنگ را توسط خودش تکذیب می‌کند؛ یا اینکه پسرش در حال انداختن سنگ به سوی عابران بوده، و یا اینکه يك نارنجك دستی در کار بوده است. ما می‌خواهیم در این باره بحث کنیم که بین معنای تحت‌اللفظی (1) و اطلاعاتی که این جمله می‌تواند در موقعیتهای خاص بدهد، تمایز وجود دارد و این امر که معنای تحت‌اللفظی در حیطه دستور قرار می‌گیرد، در حالی که سایر جنبه‌های تفسیر يك گفته خارج از حیطه دستور است.

معنای يك جمله را می‌توان به عنوان مجموعه‌ای از قضیه‌ها^۱ در نظر گرفت. قضیه‌ها چیزهای مجردی هستند که طوری طرح ریزی شده‌اند که ساختمان معنایی را، بدون در نظر گرفتن صورت نحوی و آوایی، بنمایانند. بنابراین، دو جمله انگلیسی هم‌معنا را صرف‌نظر از تفاوت‌های نحوی و آوایی‌شان، می‌توان بیان‌کننده قضایای واحد به حساب آورد؛ عین همین مطلب در مورد دو جمله هم‌معنا، یکی به انگلیسی و دیگری به فرانسه، صادق است. جمله‌هایی که در زیر آنها خط

1. proposition

کشیده شده‌اند نشان دهنده قضیه‌ها هستند؛ بنابراین بخشی از معنای (1) در قضیه‌های (2a-j) و بخشی از معنای (3) و (4) در قضیه (5) آمده است:

- (3) The football game is over.
- (4) The football game has finished.
- (5) The football game has ended.

تفسیر يك گفته را نیز می‌توان به عنوان مجموعه‌ای از قضیه‌ها در نظر گرفت. همانطور که دیدیم، بعضی از این قضیه‌ها از طریق قواعد معنایی ایجاد می‌شوند، مانند تفسیر گفته (۱) که شامل جمله‌های (2a-j) است. با اینهمه این احتمال - و اغلب این یقین - وجود دارد که قضیه‌های دیگری نیز در تفسیر گفته وجود داشته باشند که تنها از طریق قواعد معنایی نتوان بدانها دست یافت. برای مثال، فرض کنید که من و شما داریم درباره نتایج احتمالی کمیته جایزه نوبل، که قرار است بین باربارا کارتلند و پاتریک وایت برای اعطای جایزه نوبل ادبی به آنها تصمیم بگیرد، گفتگو می‌کنیم:

- (6) *Me*: I wonder who they'll give the Prize to.
- You*: Well, it won't be Patrick White.

یکی از اطلاعاتی که گفته شما به من منتقل می‌کند این است که شما فکر می‌کنید باربارا کارتلند جایزه ادبی را دریافت خواهد کرد. اگر چه گفته شما این پیام را، در موقعیت فعلی، می‌رساند، اما واضح است که ما نمی‌خواهیم قواعد دستوری‌ای ترتیب دهیم که جمله (7) را به قضیه بیان شده در جمله (8) ربط دهد:

- (7) Well, it won't be Patrick White.
- (8) Barbara Cartland will win the Literature Prize.

جمله (8) مثال روشن قضیه‌ای است که بخشی از تفسیر (7) را،

در یکی از موقعیتهای ممکن، در خود دارد، در حالی که هیچ چیز از معنای تحت‌اللفظی آن را در خود ندارد. به عبارت دیگر، تفسیر يك گفته همواره به طور کامل تنها توسط قواعد دستور توانشی تعیین نمی‌شود. یکی از مسائل مرکزی نظریهٔ ارتباط به طور کلی، ارائهٔ تصویر منسجم و دقیق از روندهای همگنی است که گفته‌ها از طریق آنها تفسیر می‌شوند. دربارهٔ جنبه‌های غیر زبانی تفسیر، در فصل بعد مطالب بیشتری خواهیم گفت و دنبالهٔ فصل حاضر را به معنی‌شناسی صرف اختصاص خواهیم داد.

مضمونها و معنی

به قلمرو معنای زبانی صرف بازمی‌گردیم و می‌پرسیم چگونه گفته (1) می‌تواند اطلاع موجود در (2) را منتقل کند؟ یا به عبارت عیان‌تر، چگونه است که کسی که عبارت (1) را بر زبان می‌آورد، به نحوی خود را نسبت به حقایق موجود در جمله‌های (2a-j) متعهد می‌سازد؟ به نظر می‌رسد مفهوم مضمون^۱ در منطق بتواند مبنایی باشد برای پاسخ به تعدادی از مسائل مربوط به تعهد‌گوینده از يك طرف و معنای جمله از طرف دیگر.

مضمونهای يك جملهٔ اخباری آن دسته از قضیه‌ها هستند که از آن جمله، در حالت مجرد و جدا از هر گونه بافتی، استنتاج می‌شوند: چنانچه خود جمله حقیقت باشد، آن نیز حقیقت دارد. بنابراین (9) متضمن (10) است:

(9) We've just bought a dog.

1. entailment

(10) We've just bought something.

هیچ وضعیتی وجود ندارد که در آن (9) راست^۱ و (10) دروغ^۲ باشد؛ پس بنا بر تعریف، (9) متضمن (10) و (10) مضمون (9) است. جمله (10) نه تنها مضمونی است از (9)، بلکه از روی شم نیز به نظر می‌رسد درست باشد اگر بگوییم (10) بیان‌کننده بخشی از معنای (9) است. به نظر می‌رسد این ادعا که مضمونهای يك جمله بخشی از تحلیل معنایی^۳ آن جمله را تشکیل می‌دهند، دست کم در این مورد، موجه باشد. برعکس، رابطه بین (11) و (12) را، که قبلاً دیدیم از طریق دستور قابل بررسی نیست، در نظر بگیرید:

(11) It won't be Patrick White.

(12) Barbara Cartland will win the Literature Prize.

واضح است که (11) متضمن (12) نیست. وضعیتهای بسیاری وجود دارد که (11) در آنها راست و (12) دروغ خواهد بود؛ پس بنا بر تعریف، (12) مضمون (11) نیست. وانگهی، همانطور که قبلاً بحث شد، (12) بخشی از معنای تحت‌اللفظی (11) را تشکیل نمی‌دهد. بنابر این به نظر می‌رسد این ادعا که تنها مضمونهای يك جمله بخشی از تحلیل معنایی آن جمله را تشکیل می‌دهند، دست کم در این مورد، موجه باشد.

اگر معنای يك جمله به سادگی با مجموع قضیه‌های آن جمله برابر درمی‌آمد امتیازهای چندی برای نظریه زبان در بر داشت. اولاً^۴ می‌توانستیم توضیح دهیم که چرا گوینده پس از ادای يك جمله، به طور ضمنی خود را به حقیقت چندین قضیه متعهد می‌کند. اگر معنای جمله تنها از مجموع مضمونها تشکیل شود، دیگر گوینده نخواهد توانست،

-
1. true 2. false 3. semantic analysis

بدون اینکه دچار تناقض گویی شود، هم جمله را بپذیرد و هم یکی از مضمونهای آن را رد کند؛ وقتی گوینده جمله‌ای بر زبان می‌آورد، خود بخود متعهد حقیقت تمام مضمونهای آن می‌شود. ثانیاً مضمونها و همچنین مفهوم خود مضمون قبلاً^۱ در فلسفه و منطق به طور کافی بررسی شده‌اند. چنانچه زبان‌شناسها می‌توانستند این نظریه جا افتاده را از آن خود سازند، مقدار زیادی از کار آنها در زمینه معنی‌شناسی کاسته می‌شد، و تنها کاری که باقی می‌ماند نوشتن قواعدی بود که بتواند جمله‌های زبان طبیعی را با مجموعه‌های معنایی مضمونهای آنها مرتبط سازد.

ثالثاً امتیاز دیگر نظریه معنی‌شناسی مبتنی بر مضمونها این است که ظاهراً چنین نظریه‌ای قادر به ارائه تعریفهایی از بعضی از بنیادی‌ترین اصطلاحات و روابط معنایی است که يك دستور می‌بایست قادر به باز-نمایی آنها باشد. برای مثال، در فصل سوم به این بحث پرداختیم که بخش معنایی دستور می‌بایست قادر به بیان این مطلب باشد که کداميك از جمله‌های يك زبان هم‌معنا، کداميك متناقض یا بی‌هنجار^۲، کداميك حشو یا تحلیلی، کداميك مبهم، و کداميك در حیطه روابط تضمینی می‌باشند. ما قبلاً^۳ مفهومی از مضمون را تعریف کردیم. با به‌کار بردن این تعریف بنیادی خواهیم توانست بسیاری از اصطلاحات معنایی بنیادی دیگر را تعریف کنیم.

دو جمله را فقط و فقط در صورتی می‌توان هم‌معنا نامید که هر دو دقیقاً دارای يك مجموعه از مضمونها باشند؛ یا اینکه آنها فقط و فقط در صورتی یکسان‌اند که متضمن یکدیگر باشند، به نحوی که اگر یکی از آنها راست باشد دیگری نیز باید درست باشد. با این تعریف، به درستی از قبل می‌توان گفت که (13) و (14)، که متضمن یکدیگرند،

1 anomalous

هم معنا هستند:

(13) John and Mary are twins.

(14) Mary and John are twins.

هیچ موقعیتی وجود ندارد که در آن (13) راست و (14) دروغ باشد و یا برعکس. بنابراین، با استناد به تعریف مضمون، آنها متضمن یکدیگر و با استناد به تعریف هم معنایی، آنها هم معنای یکدیگر خواهند بود.

دو جمله را فقط در صورتی می‌توان متناقض نامید که هر يك متضمن نفی دیگری باشد. به این ترتیب، (15) و (16) متناقض یکدیگرند:

(15) No one has led a perfect life.

(16) Someone has led a perfect life.

هر جا که (15) راست باشد (16) دروغ و هر جا که (16) راست باشد (15) دروغ خواهد بود. بنابراین، بر طبق تعریف ما، آنها متناقض یکدیگرند. به همین ترتیب يك جمله واحد را در صورتی می‌توان متناقض نامید که دارای مضمونهای متناقض باشد. بنابراین جمله (17) *يك جمله متناقض است، زیرا متضمن (18a) و (18b) می‌باشد:*

(17) ?I have no brothers, but my elder brother is tall.

(18) a. I have no brothers.

b. I have a brother.

جمله‌های (18a) و (18b) متناقض یکدیگرند؛ بنابر تعریف ما، (17)، که متضمن هر دو آنهاست، جمله متناقضی است. بی‌هنجاری نیز صرفاً حالتی خاص از تناقض است که از دادن تعریفی دقیق‌تر برای آن در اینجا می‌گذریم.

يك جمله را در صورتی می‌توان تحلیلی یا از لحاظ تحلیلی دانست^۱

۱. *analytic sentence*؛ منظور جمله‌هایی هستند که به اعتبار معنایشان حقیقت دارند. مانند: تمام میمون‌ها حیوان‌اند - م.

نامید که نفی آن جمله متناقضی باشد. بنا بر این، جمله (19) از لحاظ تحلیلی راست است، زیرا نفی آن جمله متناقض (20) است:

(19) A spinster is a woman.

(20) ?A spinster is not a woman.

تناقض (20) از لحاظ شمی آشکار است. برای اینکه ببینیم این جمله بر طبق تعریف ما نیز متناقض است، لازم است در مفهوم مضمون قدری دقیقتر شویم. بنابر تعریف ما، اگر (20) يك جمله متناقض باشد، باید شامل مضمونهای متناقضی باشد. مضمونهایی که از این جمله به ذهن ما می آیند، جمله‌های (21a) و (21b) هستند:

(21) a. An unmarried woman is not a woman.

b. An unmarried woman is a woman.

به آسانی می‌توان دانست که (20) متضمن (21a) است: هر گاه (20) راست باشد (21a) نیز راست خواهد بود. با اینهمه، دانستن اینکه (20) متضمن (21b) است چندان آسان نیست. این بدان خاطر است که (21b)، به این دلیل که حقیقتی منطقی است، در تمام موقعیتهای قابل تصور راست خواهد بود؛ بخصوص هر گاه (20) راست باشد، یا در واقع هنگامی که (17)، (18) یا (19) راست باشند، آن نیز راست خواهد بود. بنابر این بر طبق تعریف مضمون نتیجه می‌گیریم که (20) هم متضمن (21b) و هم متضمن (21a) است و در نتیجه، بر طبق تعریف تحلیلی بودن، (19) يك جمله تحلیلی است. این حقیقت مربوط به مضمون - که حقیقت منطقی در هر حال می‌تواند مضمون هر جمله‌ای باشد - همچنانکه هم‌اکنون دیدیم، به تعیین ویژگیهای تحلیلی بودن، كمك می‌کند؛ با اینهمه، همچنانکه بزودی نشان خواهیم داد، این امر مسائلی جدی برای نظریه معنی شناسی مبتنی بر مفهوم مضمون ایجاد

خواهد کرد.

و بالاخره جمله‌ای را می‌توان مبهم نامید که نفی آن بتواند، بدون اینکه الزاماً منجر به جمله متناقضی شود، به خود آن جمله بپیوندد. مثلاً جمله (22a)، همچنانکه از (22b) بر می‌آید، يك جمله مبهم است:

(22) a. I felt myself.

(b) I felt myself, but I didn't feel myself.

(22b)، چنانچه بند اول آن به صورت (23 a) و بند دوم آن به صورت (23 b) تفسیر شود، يك جمله متناقض نخواهد بود:

(23) a. I felt the way I normally do.

b. I didn't run my hands over myself.

بنابراین، بر طبق تعریف ما، (22a) مبهم است.

علی‌رغم مزیت‌هایی که در این رویکرد به معنی وجود دارد، مسائل مهم چندی از آن بروز می‌کند. با اینهمه، به نظر نمی‌رسد این مسائل حل ناشدنی باشند: در حقیقت حل این مسائل بینش‌های ارزشمندی در مورد شکل توصیف‌های معنایی و ماهیت دانش معنایی در اختیار ما خواهد گذاشت. به همین خاطر قدری از بحث را به این مسائل و ارائه پیشنهادهایی که اخیراً برای حل آنها صورت گرفته است، اختصاص خواهیم داد.

همچنانکه قبلاً نشان دادیم، نظریه معنایی مضمون‌قادر به انجام این پیش‌بینی است که تمام جمله‌هایی که دقیقاً متضمن مجموعه‌هایی از قضایای یکسان هستند، هم معنا می‌باشند. و دیدیم که این پیش‌بینی در موارد بسیاری، از جمله در مورد (13) و (14)، درست از کار درآمد. با اینهمه به نظر می‌رسد مواردی وجود دارد که در آنها اگر چه دو جمله دارای مضمون‌های یکسانی هستند، اما هم معنا بودن آنها چندان روشن

نیست. این امر دو سؤال جداگانه پیش روی ما می‌نهد: اول اینکه چگونه باید تشخیص داد دو جمله دارای مضمونهای مشترك در واقع هم‌معنا هستند یا نه؛ و دوم اینکه اگر هم‌معنایی را نمی‌توان برحسب مضمونهای مشترك تعریف کرد، پس چگونه باید آن را تعریف کرد؟ به عنوان نمونه، (24) و (25) را در نظر بگیرید که از لحاظ مضمون مشترك‌اند، اما الزاماً هم‌معنا نیستند:

(24) *Jane spoke to Alex.*

(25) *Jane spoke to Alex.*

(24) و (25) دقیقاً دارای يك مجموعه مضمونی هستند؛ هر دو آنها متضمن (28a) و (28b) هستند:

(26) a. Someone spoke to Alex.

b. Jane spoke to someone.

با اینهمه، چنانچه (24) و (25) در بافت ادا شوند، مضمونهای فوق نقش‌های کاربردی^۱ متفاوتی خواهند یافت. برای مثال، کسی که (24) را بر زبان می‌راند و یا آن را بدین صورت تفسیر می‌کند^۲، معمولاً (28a) را مسلم فرض خواهد کرد، در حالی که کسی که شق (25) را ادا می‌کند و یا آن را بدین صورت تفسیر می‌کند، معمولاً (28b) را مسلم فرض خواهد کرد. به همین دلیل این دو جمله، اگر چه در مجموعه‌ای از بافتهای دقیقاً یکسان حقیقت دارند، با اینهمه متناسب با بافتهای تقریباً متفاوتی هستند. این البته ثابت نمی‌کند که (24) و (25) از لحاظ معنایی از یکدیگر متمایزند، اما ما را مکلف می‌سازد که توضیح دهیم چگونه دو جمله که از لحاظ مضمونها مشترك‌اند، وقتی که در بافت ادا شوند

1. pragmatic roles

۲. خواننده باید به ایتالیک بودن *Alex* و *Jane* که نشانه تأکید است توجه داشته باشد. م.

این چنین متفاوت عمل می کنند. اگر می توانستیم نشان دهیم که (28a) و (28 b) در تحلیل (24) و (25) نقشهای معنایی متفاوتی ایفا می کنند، توضیح تفاوتهای کاربردی حاصل از این جمله ها ساده بود. مثال تقریباً متفاوت زیر را درمورد جمله هایی که دارای مضمونهای مشترک اند در نظر بگیرید:

(27) I met your sister last week, and she is very intelligent.

(28) Your sister, who I met last week, is very intelligent.

از آنجا که (27) و (28) دقیقاً دارای مجموعه واحدی از مضمونها هستند، بر طبق نظریه ای که قبلاً طرح ریزی کردیم، می توان از قبل گفت که آنها باید هم معنا باشند. با اینهمه، در تفسیر کاربردی آنها تفاوت های بارزی وجود دارد. برای مثال، هر دو جمله شامل مضمونهای (29) و (30) هستند:

(29) I met your sister last week.

(30) Your sister is very intelligent.

اما کسی که (27) را بر زبان می راند، عموماً (29) و (30) در نظرش به یک اندازه اهمیت و اعتبار دارند، درحالی که شخصی که (28) را می گوید، عموماً برای (29) اهمیت و اعتبار کمتری نسبت به (30) در نظر خواهد گرفت. این تفاوتها، به نوبه خود، در تفسیر حالت های منفی و پرسشی (27) و (28) نیز مؤثر خواهند بود. کسی که (27) را به صورت منفی یا پرسشی به کار می برد، ممکن است منظورش، به طور یکسان، رد کردن یکی از جمله های (29) یا (30) و یا هر دو آنها باشد؛ درحالی که کسی که (28) را به صورت منفی یا پرسشی به کار می برد،

1. relevance

به طور معمول منظورش مورد نفی یا پرسش قرار دادن (30) است تا (29). اینکه تفاوت‌های بین (27) و (28) صرفاً تفاوت‌های کاربردی نیستند، از طریق گنجاندن آنها در بطن (31) و (32) نشان داده می‌شود:

(31) John knows that I met your sister last week, and that she is very intelligent.

(32) John knows that your sister, who I met last week, is very intelligent.

این امکان به طور کامل وجود دارد که بتوان موقعیتی را تصور کرد که در آن (32) راست و (31) دروغ باشد: برای مثال، اگر جان نداند که من هفته پیش خواهر شما را دیده‌ام. به عبارت دیگر (31) و (32) عملاً دارای مضمون‌های متفاوتی هستند و در نتیجه نمی‌توانند هم معنا باشند. از آنجا که تنها تفاوت بین این دو جمله این است که یکی از آنها در برگیرنده (27) و دیگری در برگیرنده (28) می‌باشد، به نظر می‌رسد تفاوت معنایی بین (31) و (32) را باید به تفاوتی در معنای خود (27) و (28) نسبت داد. علی‌رغم پیش‌بینی‌های نظریه مضمون، بساید چنین نتیجه گرفت که جمله‌های (27) و (28) را نمی‌توان هم معنا قلمداد کرد.

در دو موردی که هم اکنون درباره‌اش بحث کردیم، تفاوت‌های معنایی اندک بودند. علاوه بر اینها موارد دیگری وجود دارند که تفاوت‌های معنایی در آنها بسیار آشکارترند، درحالی که نظریه مضمون آنها را هم معنای کامل یا ناقص می‌شمارد. مسئله‌ای که این موارد بر می‌انگیزند این است که بر طبق نظریه مضمون هر يك از مضمون‌های جمله باید بخشی از معنای آن به حساب آید، درحالی که قضیه‌های بسیاری وجود دارند که گر چه از لحاظ منطقی می‌توانند از آن جمله استنتاج شوند، با اینهمه از لحاظ شمی نمی‌توانند بخشی از معنای آن باشند.

این امر ظاهراً نشان می‌دهد که تعریف کردن معنی بر حسب مضمون نمی‌تواند کاملاً درست باشد.

برای مثال، روابط بین (33) و (34) را در نظر می‌گیریم:

(33) Shelley was a poet.

(34) Either Shelley was a poet or Ibsen was a clown.

در حقیقت (33) متضمن (34) است: هر گاه (33) راست باشد، (34) هم باید راست باشد. بنا بر این، بر طبق نظریهٔ مضمون، معنای (34) در درون معنای (33) قرار خواهد گرفت: هر يك از مضمونهای جمله به منزلهٔ بخشی از تحلیل معنایی آن هستند. از لحاظ شمی، این امر کاملاً نادرست است: اگر هم چنین باشد، این (33) است که معنایش درون (34) وجود دارد، نه بر عکس. وانگهی شخص نمی‌خواهد دستوری داشته باشد که معنای (34) را درون توصیف معنایی (33) بگنجاند، همچنانکه نمی‌خواهد دستوری باشد که (7) را با (8) از لحاظ معنایی ارتباط دهد. اگر این تمایزهای معنایی درست باشند، به نظر می‌رسد باید بین قواعد مضمون منطقی به‌طور عام – که (33) و (34) را به یکدیگر ربط می‌دهند – و قواعد مضمون معنایی به‌طور خاص – که این عمل را انجام نمی‌دهند – تفاوتی وجود داشته باشد؛ و نظریهٔ معنایی مضمون نمی‌تواند این تفاوت را نشان دهد.

برای نشان دادن این امر که نظریهٔ معنایی مضمون به نتایج

نامطبوعی منجر می‌شود، يك نمونهٔ دیگر هم می‌آوریم:

(35) All parents are parents.

(36) If John and Bill are here, then John is here.

واضح است که معنای (35) با (36) فرق دارد. با اینهمه، متأسفانه هر يك از آنها متضمن دیگری است، و در نتیجه بر طبق نظریهٔ مضمون

باید هم معنا باشند. از آنجا که (35) يك حقیقت منطقی است، همانطور که قبلاً دیدیم، در تمام وضعیتهای ممکن راست خواهد بود، و در این مورد خاص، هرگاه (36) راست باشد، آن نیز راست خواهد بود؛ بنابراین (35) متضمن (36) است. به همین نحو (36) نیز يك حقیقت منطقی است و در تمام وضعیتهای ممکن راست خواهد بود، و به طور خاص، هرگاه (35) راست باشد، آن هم راست خواهد بود، بنابراین (36) متضمن (35) است. در نتیجه این دو جمله - و تمام حقایق ضروری (یا منطقی) - از پیش با یکدیگر هم معنا هستند. هم معنا نبودن آنها واضح است، اما برای اثبات این امر آنها را در بطن (37) و (38) قرار می‌دهیم:

(37) Joe regrets that all parents are parents.

(38) Joe regrets that if John and Bill are here, then John is here.

(37) و (38) هم معنا نیستند: این امکان به طور کامل وجود دارد که یکی از آنها راست و دیگری دروغ باشد. از آنجا که تنها تفاوت بین (37) و (38) این است که یکی شامل (35) و دیگری شامل (36) می‌باشد، در نتیجه (35) و (36) می‌بایست از لحاظ معنایی با یکدیگر متفاوت باشند تا بتوانند تفاوت معنایی (37) و (38) را توجیه کنند. باز هم تنها نتیجه‌ای که از بررسی این مثالها به دست می‌آید این است که معنای کامل جمله را نمی‌توان صرفاً از طریق مشخص کردن مجموعه‌های مضمونی آن مهار کرد.

اشکالات نظریه معنایی مضمون را می‌توان به صورت زیر خلاصه کرد. اولاً این نظریه هیچ توضیحی برای این واقعیت ندارد که چگونه بعضی از مضمونهای يك جمله ظاهراً اهمیت کاربردی بیشتری

نسبت به سایر مضمونهای آن دارند، بدین معنا که دو جمله که دارای مضمونهای مشترك اند در تخصیص اهمیت کاربردی به مضمونهای خود عملاً از ترتیبهای متفاوتی استفاده می کنند، و بنابراین متناسب با بافتهای متفاوتی هستند. ثانیاً این نظریه تمام قضایایی را که به لحاظ منطقی از جمله استنتاج شده اند، بخشی از معنای جبری آن جمله می شمارد و هیچ جایی برای تمایز بین قواعد استنتاج منطقی و قواعد معنی شناسی به معنای خاص باقی نمی گذارد. ثالثاً به غلط تمام حقایق ضروری (و به همین نحو تمام دروغهای ضروری) را به عنوان جمله های هم معنا پیش بینی می کند، زیرا قادر نیست تمایز بین دو جمله را که در تمام وضعیتهای ممکن راست (یا دروغ) هستند تشخیص دهد. در نوشته های زبان شناسی و فلسفه کوشش شده است راه حلهای گوناگونی برای این مشکلات ارائه شود. یکی از آنها را، که به نظر ما کارآمدترین آنهاست، در قسمت بعد مطرح خواهیم کرد.

مضمونهای مرتب

اگر قرار باشد بینشهای اساسی نظریه معنایی مضمون حفظ شود، چیزی که به وضوح مورد نیاز است روشی است که از طریق آن بتوان بین دو جمله از لحاظ مضمون یکسان و در عین حال غیر هم معنا، تمایز قائل شد. موضوع مورد بحث ما این است که قواعد معنایی دستور، ساختی درونی بر مضمونهای جمله تحمیل می کنند و دو جمله دارای مضمونهای مشترك که مضمونهای خود را در ساختهای متفاوت

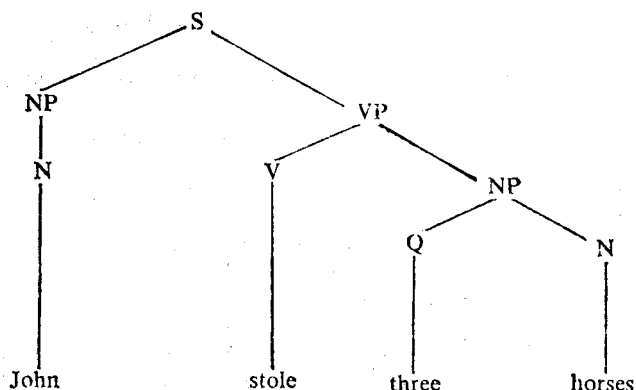
مرتب می کنند، دیگر نباید هم معنا قلمداد شوند.^۱ این مطلب نیز مورد استفاده ما قرار خواهد گرفت که ساخت مضمونها بر روندهای تفسیر کاربردی تأثیر می گذارند و در نتیجه دوجمله دارای مضمون مشترك که ساخت مضمونی متفاوتی نسبت به یکدیگر داشته باشند، متناسب با بافتهای متفاوتی هستند، و منجر به تفسیرهای کاربردی متفاوتی خواهند شد. چنانچه چیزی شبیه این رویکرد درست باشد، ما باید به دو پرسش پاسخ گوئیم:

اول اینکه چه نوع ساختی ناظر بر تحلیل معنایی يك جمله است، و دوم اینکه برای تحمیل این ساخت چه مکانیسمهایی در کارند؟ ما در این باره بحث خواهیم کرد که ساخت مورد نظر عمدتاً يك ساخت منطقی است، و مکانیسمهای مورد استفاده برای استخراج آن به شکل واژگانی، نحوی و آوایی جمله مورد بررسی مربوط خواهند شد. ابتدا به موضوع مکانیسمهایی که از طریق آنها می توان مضمونها را استخراج کرد می پردازیم و متوجه می شویم که زیرمجموعه کوچکی از مضمونهای يك جمله می توانند از طریق انجام عملیات ساده ای بر رو ساخت نحوی آن به دست آیند. جمله (39) را، که رو ساخت آن در (40) داده شده است، در نظر بگیرید:

(39) John stole three horses.

۱. در این قسمت خلاصه ای از اثر اسپربر و ویلسون (Sperber and Wilson) را که در دست انتشار است بیان خواهیم کرد.

(40)



از طریق قرار دادن يك عبارت نامعين مناسب، مانند:

someone, something, do something

به جای هر يك از سازه‌های روساختی (40)، رشته مضمونهای

زیر به دست می‌آیند:

- (41) a. Someone stole three horses.
 b. John did something to three horses.
 c. John stole some number of horses.
 d. John stole three things.
 e. John stole something.
 f. John did something.
 g. Something happened.

جمله (41a) از طریق قرار دادن عبارت نامعين **someone** به جای گروه اسمی John در (40) به دست می‌آید؛ (41 b) از طریق قراردادن عبارت نامعين **do something to** به جای فعل **stole**; (41c) از طریق

قرار دادن عبارت نامعین *some number of* به جای کمیت نمای^۱ *three*: (41f) از طریق قرار دادن عبارت نامعین *do something* به جای گروه فعلی *stole three horses*؛ و (41g) از طریق قرار دادن عبارت نامعین *something happened* به جای تمام جمله *John stole three horses* به دست می آید. بنابراین هر يك از مضمونهای (41) نتیجه عملیات جانشین سازی بر رو ساخت نحوی (39) می باشد و تمام جانشین سازیهای ممکن نیز در (41) آمده است. ما چنین مجموعه ای از مضمونها را که از رو ساخت به دست آمده اند مضمونهای دستور نهاد^۲ جمله می نامیم و معتقدیم که آنها مخصوصاً نقش مهمی در تحلیل معنایی و تفسیر کار بردی جمله خواهند داشت.

چگونه خواهیم دانست کداميك از عبارتهای نامعین جانشین مناسبی برای يك سازه رو ساختی معین خواهد بود؟ برای مثال چگونه تصمیم گرفتیم عبارت نامعین *someone* را به عنوان جانشین مناسبی برای عبارت اسمی *John* انتخاب کنیم؟ این پرسش پیش پا افتاده ای نیست و فعلاً جز اینکه جوابی تقریبی بدان بدهیم کاری نمی توانیم بکنیم. توجه داشته باشید که (39)، با تأکید بر روی *John*، پاسخ مناسبی است برای پرسش (42):

(42) Who stole three horses?

خود (42) با (43) رابطه معنایی دارد:

(43) Someone stole three horses.

(43) به يك معنا مجموعه پاسخهای پذیرفتنی برای (42) را مشخص

1. quantifier

۲. *grammatically specified entailments*: منظور مضمونهایی هستند که از طریق دستور تعیین می شوند. در برابر اینها «مضمونهای غیردستور نهاد» (*g. unspecified e.*) قرار دارند که از طریق قواعد معنایی به دست می آیند. -م.

می‌کند، بدین معنا که هر پاسخ پذیرفتنی در مورد (42) خود باید متضمن (43) باشد. بنابراین (39)، که متضمن (43) است، پاسخ قابل پذیرشی است، در حالی که (44)، که متضمن آن نیست، قابل پذیرش نیست:

(44) ?The earth is flat.

این بدان معناست که یکی از راههای خوب برای تعیین طیف مناسبی از عبارات نامعین که به جمله معینی نظیر (39) وابسته باشند، بررسی طیف پرسشهایی است که این جمله می‌تواند پاسخی پذیرفتنی برای آنها باشد. این پرسشها به نوبه خود با جمله‌هایی که شامل عبارت نامعین مناسب جهت جانشینی هستند، رابطه معنایی دارند، همچنانکه (42) نسبت به (43) چنین است. بنابراین (39)، با تأکید بر روی three، پاسخ مناسبی خواهد بود برای (45a)، که به نوبه خود رابطه معنایی معتبری با (45b) دارد:

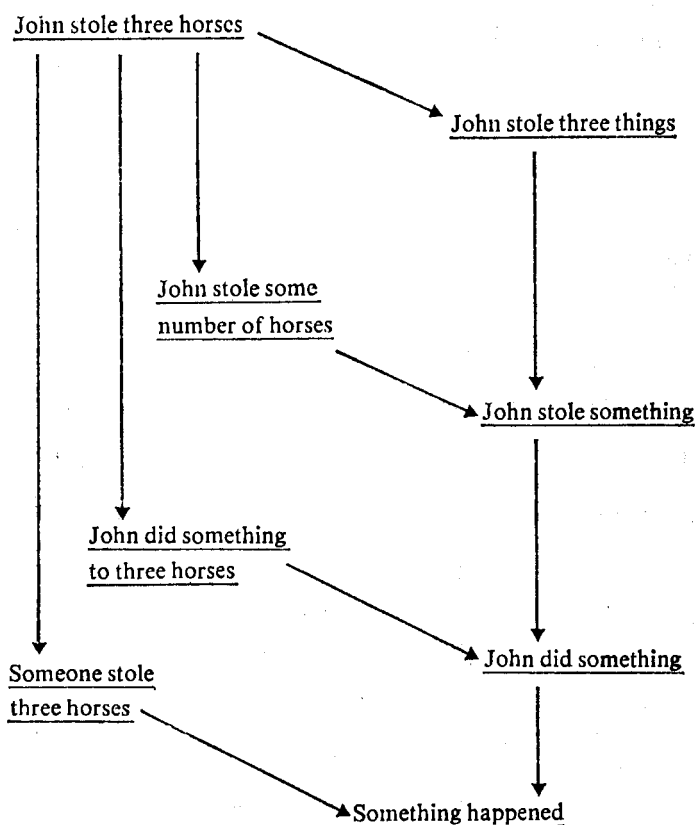
(45) a. How many horses did John steal?

b. John stole some number of horses.

از این رو some number of در (45b) عبارت نامعین مناسبی برای جانشینی کمیت نمای three در (39) است. به نظر ما، در این سطور شرحی کافی در مورد مکانیسم جانشینی می‌توان یافت.

مضمونهای دستور نهاد يك جمله درون خود دارای ساختی منطقی هستند: بعضی از این مضمونها شامل یا مشمول مضمونهای دیگراند. ساخت درونی منطقی مضمونهای دستور نهاد (39) در نمودار زیر نشان داده شده است؛ در این نمودار پیکانها نشان دهنده قضایایی هستند که متضمن قضایای دیگر می‌باشند:

(48)



هر يك از مسيرهای روبه پایین در نمودار (48) مشخص کننده يك رشته قضيه هستند که هر يك از آنها متضمن قضيه بعدی و خودمضمونی از قضيه قبلی است. بنابراین، ساختی که توسط مکانیسم جانشین سازی روساختی بر مضمونهای (39) اعمال شده است، جزئاً دارای ترتیبی منطقی است، که در آن مضمونهای رده بالا خود متضمن مضمونهای

رده پایین‌اند.

چیزی که نمودار (48) عرضه می‌دارد نوعی چارچوب معنایی است که بقیه مضمونهای (39)، که از طریق قواعد واژگانی و سایر قواعد معنایی استخراج می‌شوند، می‌توانند، برحسب رابطه‌های منطقی‌ای که با فضایی موجود در چارچوب برقرار می‌سازند، در آن جا سازی شوند. قبل از اینکه به این جنبه‌های تحلیل معنایی بپردازیم، به تأثیر اطلاعات آوایی^۱ بر خود ساخت معنایی نظری می‌اندازیم. به نظر می‌رسد که اطلاعات آوایی آن اندازه که در تغییر ترتیب مضمونهای دستور-نهاد مؤثرند و می‌توانند بعضی از آنها را در جایگاه مهمتر و بعضی دیگر را در جایگاه کم اهمیت‌تر نشانند، نمی‌توانند در دادن مضمونهای جدید به ساخت معنایی جمله سهیم باشند. مهمترین عامل آوایی مؤثر تکیه است: هر قدر امکان تکیه‌گذاریهای متنوع در يك جمله زیاده‌تر باشد، به همان اندازه امکان تفسیرهای گوناگون‌تری خواهد داشت.

در فصل ششم دیدیم که زبان انگلیسی در قراردادن تکیه اصلی در جمله آزادی عمل زیادی به سخنگویان خود می‌دهد. بنابراین جمله (39) را از طریق تغییر تکیه‌های اصلی آن (که با حروف ابتالیک مشخص شده‌اند) می‌توان به صورتهای (47a-d) ادا کرد:

- (47) a. *John* stole three horses.
- b. John *stole* three horses.
- c. John stole *three* horses.
- d. John stole three *horses*.

اگر چه جمله‌های (47a-d) دارای مضمونهای مشترکی هستند، هر يك از آنها بوضوح مناسب بافت تقریباً خاصی است و می‌تواند

۱. منظور اطلاعاتی است که از طریق تأکید بر روی قسمتی از جمله به دست می‌آید و اغلب معنی جمله را تغییر می‌دهد. -م.

به صورت متفاوتی تفسیر شود. به این دلیل ما می‌توانیم ساختهای معنایی گوناگونی به آنها نسبت دهیم: سؤال این است که چگونه الگوهای تکیه‌ای می‌توانند بر معنای اساسی جمله تأثیر گذارند و امکان تفسیرهای گوناگونی از آنها را فراهم سازند.

به نظر می‌رسد پاسخ این باشد که تکیه‌گذاریهای گوناگون يك جمله سبب می‌شوند که اعضای خاصی از مجموعه مضمونهای دستور- نهاد جمله برگزیده شوند و در ترتیب معنایی در موقعیت برتری قرار گیرند. برای مثال (47a) را در نظر بگیرید. با قرار دادن عبارت نامعین someone به جای واژه تکیه‌دار، مضمون (48) به دست می‌آید:

(48) Someone stole three horses.

این مضمون در انتهای نمودار (46) قرار دارد و عضو رشته زیر، که دارای ترتیبی منطقی است، می‌باشد:

- (49) a. John stole three horses.
b. Someone stole three horses.
c. Something happened.

ما جمله (48) را مضمون زمینه^۱ (47 a) و رشته (49a-c) را میزان کانونی^۲ (47a) نامگذاری می‌کنیم. ادعای ما این است: مضمونهای مربوط به میزان کانونی در ترتیب معنایی موقعیت بالاتری نسبت به سایر مضمونهای جمله اشغال می‌کنند، و در واقع تنها مضمونهایی هستند که به طور ثابت در تفسیر کاربردی آن جمله در بافت به کار می‌آیند. نقش دقیق مضمون و میزان کانونی در تفسیر کاربردی در فصل هشتم بررسی خواهد شد.

(47 c) دارای زمینه و میزان کانونی متفاوتی است. زمینه آن، که از طریق قرار دادن عبارت نامعین some number of به جای کمیت-

-
1. background entailment 2. focal scale

نمای بسیار تأکید شده *three* به دست می آید، (50) خواهد بود:

(50) John stole some number of horses.

میزان کانونی آن، یعنی تنها مسیر رو به پائین در نمودار (48) که شامل (50) باشد، جمله‌های (51a-e) خواهند بود:

(51) a. John stole three horses.

b. John stole some number of horses.

c. John stole something.

d. John did something.

e. Something happened.

بنا بر این ساخت معنایی (47c) با ساخت معنایی (47a) متفاوت خواهد بود، زیرا بالاترین مضمونهای آن در رده بندی، آنهایی هستند که در (51) وجود دارند نه آنهایی که در (49) هستند. تفاوت میان این دو ساخت معنایی، امکان پیش‌بینی تفاوت‌های موجود میان تفسیر کار بردی (47a) و (47c) را در بافت فراهم خواهد کرد. و این به نوبه خود یکی از مسائلی را که ما در نظریه معنایی مضمون بدان برخوردیم حل خواهد کرد و آن اینکه: دو جمله دارای مضمونهای مشترک ممکن است نتوانند در بافتهای گوناگون با مناسبتی یکسان به کار روند.

مواردی وجود دارد که در آن الگوی تکیه گذاری جمله تنها يك تفسیر واحد را به دست نمی‌دهد. (47d) يك مورد از آنهاست:

(47) d. John stole three horses.

با قرار دادن عبارت نامعین *things* به جای اسم *horses* مضمون زیر به دست می آید:

(52) John stole three things.

و این به نوبه خود میزان کانونی زیر را برای (47d) به دست می‌دهد:

- (53) a. John stole three horses.
 b. John stole three things.
 c. John stole something.
 d. John did something.
 e. Something happened.

به این ترتیب مضمونهای (53) در بالاترین جایگاه رده‌بندی قرار خواهند گرفت و تفاوت‌های موجود در تفسیرهای (47a)، (47c) و (47d) نشان داده خواهند شد. (47d) به این دلیل خودش دارای تفسیر واحدی نیست که الگوی تکیه‌گذاری جمله به طور کامل نشان نمی‌دهد که دقیقاً کدام سازه نحوی برای تأکید خاص انتخاب شده است. تا اینجا فرض ما بر این بود که سازه تأکید شده همواره کوچکترین سازه ممکن است که حامل واحد^۱ دارای تکیه قوی باشد. با اینهمه، در مورد (47d) روشن است که سازه تأکید شده می‌تواند horses یا عبارت اسمی three horses یا عبارت فعلی stole three horses و یا کل جمله باشد. انتخاب زمینه، اگر قرار باشد نقش اساسی در تفسیر گفته‌ها داشته باشد، باید از طریق سازه‌ای که تکیه‌گذاری عملاً^۲ به منظور تأکیدی خاص برمی‌گزیند تعیین شود نه از طریق کوچکترین سازه دارای قویترین تکیه. این سازه، که به طور خاص بر آن تأکید شده است، معمولاً^۳ کانون^۴ جمله به شمار می‌رود و (47d) بیش از يك کانون می‌تواند داشته باشد. بنابراین (47d) بیش از يك زمینه می‌تواند داشته باشد، زمینه‌هایی که از طریق قرار دادن عبارتی نامعین به جای هر يك از آن کانونها می‌توانند به دست آیند. به این ترتیب جمله‌های (53b)، (53c) و (53e و d) همه می‌توانند زمینه‌هایی برای (47d) باشند. همچنانکه در فصل بعد

خواهیم دید، از آنجا که زمینه نقش بسیار حساسی در تفسیر گفته‌ها دارد، حتی این واقعیت که زمینه میزان کانونی واحدی را بر می‌گزیند، چنانکه (47d) چنین است، موجب نخواهد شد که تفسیرهای ممکن از يك گفته در بافت به يك تفسیر محدود شود.

بنابراین، تکیه با نقش خود به‌ترتیب زیر بر ساخت معنایی جمله تأثیر می‌کند: تعداد کمی از سازه‌های نحوی را به عنوان کانونهای ممکن جمله بر می‌گزینند؛ درعین‌حال زیرمجموعه کوچکی از مضمونها، یعنی میزان کانونی را بر می‌گزیند و آنها را در بالاترین جایگاه رده‌بندی قرار می‌دهد و از این طریق نقش حساسی در تفسیر کاربردی جمله‌ها به آنها محول می‌کند. گزینش عملی يك کانون، که ممکن است عناصر جزئاً غیر زبانی نیز در تعیین آن دخالت داشته باشند، درعین‌حال مضمون زمینه را انتخاب خواهد کرد که خود بعضی از جنبه‌های حساس تفسیر کاربردی جمله را نیز تعیین خواهد کرد. بنابراین جمله‌های دارای الگوهای تکیه‌ای متفاوت، تحلیل‌های معنایی متفاوتی خواهند داشت، تحلیل‌هایی که موجب می‌شوند این جمله‌ها نقش کاربردی متفاوتی داشته، متناسب با بافتهای کاربردی گوناگونی باشند.

چیزی که ما آن را مضمون زمینه يك جمله دارای الگوی تکیه‌ای معین نامیده‌ایم اغلب پیش‌انگاشت^۱ آن جمله نامیده می‌شود. پیش‌انگاشتها از لحاظ منطقی با مضمونها فرق دارند: پیش‌انگاشت را عموماً این‌طور تعریف می‌کنند: قضیه‌ای که چنانچه جمله‌ای که آن را پیش‌انگاری می‌کند راست یا دروغ باشد، راست خواهد بود. برای مثال، با این فرض که (54) پیش‌انگاشت (55) و (55) دروغ باشد، (54) باید الزاماً راست باشد:

1. presupposition

(54) Someone stole three horses.

(55) *John stole three horses.*

درحالی که (55) بوضوح متضمن (45) است - یعنی هرگاه (55) راست باشد (54) راست خواهد بود - به هیچوجه روشن نیست که هرگاه (55) دروغ باشد (54) راست خواهد بود. مثلاً به نظر می‌رسد نفی (54) و (55) با هم هیچ منافاتی نداشته باشد:

(56) *John didn't steal three horses; no one stole three horses.*

بر طبق این فرض که (54) پیش‌انگاشت (55) است، امکان نفی جمله‌های فوق با هم وجود ندارد. از آنجا که (56) کاملاً پذیرفتنی است، ما این امر را که (55)، (54) را پیش‌انگاری می‌کند نفی می‌کنیم و همان نظر را حفظ می‌کنیم که بین آنها يك رابطه مضمونی وجود دارد. به همین دلیل مضمون زمینه بر پیش‌نگاری ترجیح دارد.

اکنون به سومین عامل عمده در تحلیل معنایی باز می‌گردیم: مضمونهای غیر دستود نهاد^۱ که از طریق قواعد واژگانی و سایر قواعد معنایی استخراج می‌شوند و موقعیت آنها در ساخت معنایی کلی جمله. در فصل سوم پیشنهاد کردیم که معنای واژه‌ای^۲ را می‌توان با دادن مدخلی معنایی^۳ برای هر واژه در واژگان^۴ به دست آورد؛ این مدخل شامل تمام اطلاعات لازم برای تفسیر معنایی آن واژه خواهد بود. اکنون این مطلب را به شکل اساسی‌تری عنوان می‌کنیم. اگر قرار باشد معنا را بر حسب مضمونها توصیف کنیم، مدخل معنایی يك واژه باید بیانگر این باشد که این واژه چه سهمی در مضمونهای جمله‌هایی که این واژه در آنها به کار می‌رود می‌تواند یا باید داشته باشد. دو واژه هنگامی هم-

1. grammatically unspecified entailments

2. word-meaning

3. semantic entry

4. lexicon

معنا هستند که در ساختن مضمونهای جمله‌هایی که در آنها به کار می‌روند دقیقاً يك سهم داشته باشند، چنانچه هر يك از سهمهای يك واژه توسط واژه دیگر نیز ارائه شود، آن دو واژه جزئاً هم معنا هستند؛ و به همین ترتیب تا به آخر.

چگونه می‌توان به تحلیل معنایی يك واژه در عمل دست یافت؟ این کار اساساً از طریق بررسی مضمونهای جمله‌هایی که در بر گیرنده واژه مورد نظر هستند صورت می‌گیرد. فرض کنید بخواهیم واژه اسب را تحلیل کنیم. آشکارا می‌توان دریافت که در جفت جمله‌های زیر، عضو اول متضمن عضو دوم است:

- (57) a. That is a horse.
b. That is an animal.
- (58) a. I bought a horse.
b. I bought an animal.
- (59) a. A horse bit him.
b. An animal bit him.

این رابطه مضمونی را بسادگی این‌طور می‌توان ثبت کرد که در مدخل معنایی اسب بگوییم اسب يك حيوان است، و بگذاریم قواعد استخراج‌کننده مضمون از جمله، هرگاه مضمون a را استخراج می‌کنند، مضمون معادل آن در b را نیز استخراج کنند. البته بسیاری از واژه‌ها بیش از يك چنین مدخلی دارند. در حال حاضر معلوم نیست که واژه‌ای نظیر اسب دقیقاً دارای چه تعداد مدخل است، یا حتی روشن نیست که همین واژه اسب آیا بیش از همین يك مدخل که در اینجا داده شده باید داشته باشد یا نه. این یکی از جاهایی است که مسئله‌ای اساسی در

آن وجود دارد و آن اینکه آیا می‌توان میان دانش زبانی و غیر زبانی خطی رسم کرد و در صورت توانستن، این خط فاصل کجا باید باشد. در مورد این مسئله ما چیزی برای گفتن نداریم؛ گرایش ما این است که در این مورد محافظه‌کار باشیم و تا آنجا که امکان دارد هر چه کمتر به بخش دانش زبانی منسوب سازیم: بنابراین ما فرض خواهیم کرد که رابطه معنایی میان اسب و حیوان تنها رابطه در مدخل واژگانی برای اسب است که می‌توان بدان دست یافت.

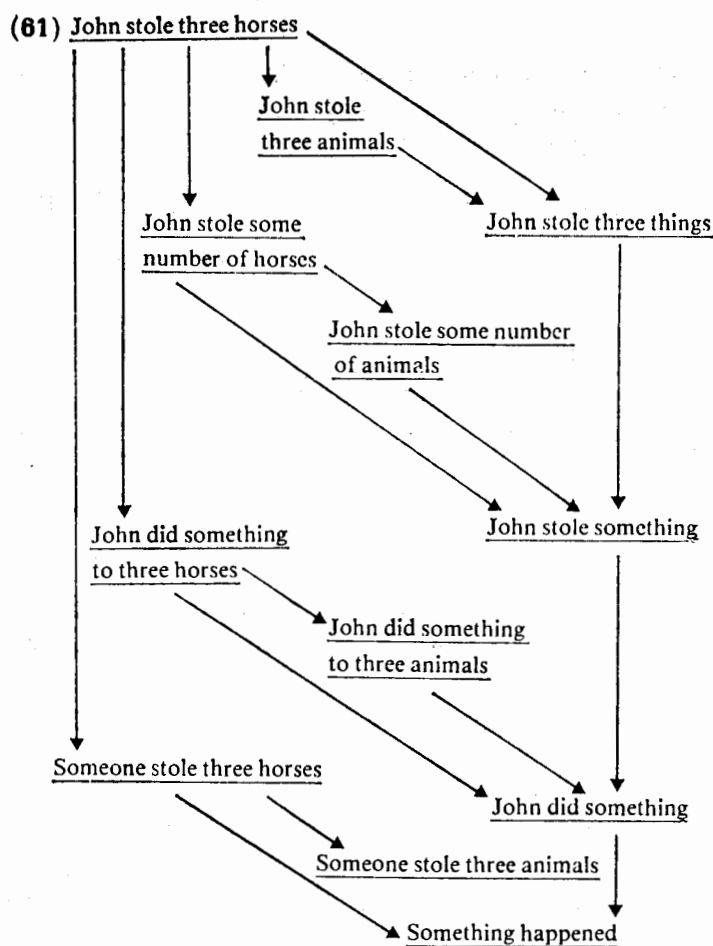
از طریق این مدخل معنایی برای اسب می‌توانیم تعداد زیادی مضمون از جمله‌ای که قبلاً آن را تحلیل کردیم به دست آوریم (برای سهولت بحث جمله فوق را دوباره در اینجا می‌آوریم):

(39) John stole three horses.

از جمله مضمونهای فوق اینها هستند:

- (60) a. John stole three animals.
- b. John stole some number of animals.
- c. John did something to three animals.
- d. Someone stole three animals.

جمله‌های (60a-d) مضمونهای دستور نهاد (39) نیستند، اما هر يك از آنها مضمون یکی از مضمونهای دستور نهاد و متضمن یکی دیگر از آنها در نمودار (46) است. بنابراین هر يك از آنها در ساخت کلی معنایی به طور طبیعی در جای خاص خود قرار می‌گیرد. نتایج آن را به صورت زیر می‌توان ارائه داد:



وقتی تکیه گذاری میزان کانون خاصی برمی گزینند و آن را به بالاترین جایگاه در ترتیب معنایی ارتقاء می دهد، در همان حال مضمونهایی که حامل نوعی رابطه منطقی با میزان کانونی اند ارتقاء خواهند یافت، و به این ترتیب تفاوت های باز هم بیشتری در ساخت معنایی جمله هایی که دارای مضمونهای یکسان اما الگوهای تکیه ای متفاوت هستند، ایجاد خواهد شد. بنابراین با الگوی تکیه ای در (47a)، جمله های (62a) و (62b) می توانند در تفسیر کاربردی نقش پیدا کنند:

- (47) a. *John stole three horses.*
 (62) a. *John stole three animals.*
 b. *Someone stole three animals.*

با الگوی تکیه‌ای در (47c)، جمله‌های (63a) و (63b) ارتقاء خواهند یافت؛ و به همین ترتیب تا به آخر:

- (47) c. *John stole three horses.*
 (63) a. *John stole three animals.*
 b. *John stole some number of animals.*

هر قدر مدخل معنایی برای يك واژه خاص غنی‌تر باشد، مضمون‌هایی که به ساخت کلی معنایی خواهد داد بیشتر، و در نتیجه ساخت معنایی مزبور غنی‌تر خواهد بود.

مضمون‌های دیگری نیز از منابع دیگر وجود دارند که می‌بایست در داخل ساخت جای گیرند. برای مثال، (39) متضمن (64a-c) می‌باشد:

- (39) *John stole three horses.*
 (64) a. *John stole.*
 b. *John existed at the time referred to by (39).*
 c. *There were horses at the time referred to by (39).*

(64a) کاملاً می‌تواند جزء جدایی‌ناپذیری از ساخت باشد، زیرا هم مضمونی است از *John stole something*، و هم متضمن *John did something* می‌باشد. (64b) و (64c) کمتر می‌توانند جزئی جدایی‌ناپذیر از ساخت باشند، بدین معنا که آنها مضمونی هستند از مضمون‌های دیگر (39)، در حالی که خودشان متضمن هیچ مضمون دیگری نیستند. وجود چنین مضمون‌هایی می‌رساند که ساخت معنایی (39) *يك* ترتیب ناقص خواهد بود تا *يك* ترتیب کامل، ترتیبی با تعدادی پیکان که عمدتاً روبه‌خارج نمودار دارند. وجود چنین مضمون‌هایی همچنین بدین-

معناست که علاوه بر مدخلهای واژگانی واژه‌ها و مکانیسم‌های رده‌بندی گوناگونی که درباره آنها بحث کردیم، قواعد معنایی دیگری باید باشند که مضمون‌نمایی نظیر (64a-c) را از درون ترکیب مخلوطی از سر-نخ‌های نحوی و واژگانی باز می‌نمایند.

در چارچوبی که هم‌اکنون مطرح کردیم بعضی از مسائل مربوط به نظریه معنایی مضمون را که قبلاً در این فصل مطرح کردیم، می‌توانیم حل کنیم. مثلاً نظریه مضمون به نادرست پیش‌بینی می‌کرد که تمام جمله‌های ضرورتاً راست هم‌معنا هستند. اکنون اگر ما تعریف هم‌معنایی را تعدیل کرده، تنها جمله‌هایی را که در مضمون‌های دستور نهاد با هم مشترک‌اند هم‌معنا بدانیم، این مشکل برطرف خواهد شد. برای مثال، گرچه جمله‌های ضرورتاً درست (35) و (36) هر یک متضمن دیگری است، در مضمون‌های دستور نهاد با یکدیگر شریک نیستند:

(35) All parents are parents.

(36) If John and Bill are here, then John is here.

مضمون دستور نهاد (65) از جمله مضمون‌های (35) است که (36) فاقد آن می‌باشد:

(65) Some proportion of parents are parents.

به همین نحو، مضمون دستور نهاد (66)، که (35) فاقد آن است، متعلق به (36) می‌باشد:

(66) If John and Bill are here, then someone is here.

به همین دلیل، بر طبق تعریف جدید هم‌معنایی، (35) و (36)، گرچه متضمن یکدیگرند، هم‌معنا به حساب نمی‌آیند.

ما همچنین بین قواعد معنایی و قواعد منطقی تفکیک قائل شدیم، به نحوی که امکان اینکه مضمون‌های منطقی‌ای وجود داشته باشند که

نتوان آنها را از طریق قواعد معنایی به دست آورد، وجود دارد. این قاعده منطقی است که از طریق آن می‌توان (34) را از (33) به دست آورد، نه قاعده معنایی:

(33) Shelley was a poet.

(34) Either Shelley was a poet or Ibsen was a clown.

بر طبق استدلال اخیر، این بدان معناست که (34) بخشی از تحلیل معنایی (33) نیست، اگر چه از طریق قاعده منطقی هر يك را می‌توان از دیگری به دست آورد.

سرانجام ما نشان دادیم که چگونه يك ساخت نحوی واحد، چنانچه به طور گوناگون تکیه‌گذاری شود، تحلیلهای معنایی گوناگونی خواهد یافت، و استدلال کردیم که بر حسب همین تحلیلهای معنایی گوناگون می‌توان تفاوت‌های موجود در نقش کاربردی آنها را توضیح داد: این مطلب در فصل بعد بررسی خواهد شد.

در این فصل کوشیدیم بعضی عوامل مربوط به تفسیر معنایی جمله را بررسی کنیم. در این کار بر این مسئله که چگونه قواعد معنایی با سایر بخشهای دستور رابطه دارند تکیه داشتیم. مخصوصاً در این باره به بحث پرداختیم که قواعد معنایی باید هم با ساخت نحوی و هم با آهنگهای تکیه‌ای در ارتباط قرار گیرند. ما به این مسئله که آیا بعضی از قواعد معنایی باید با ژرف ساختها نیز رابطه داشته باشند، نپرداختیم؛ ما این بحث را به طور کامل باز گذاشتیم. ادعای صریح ما این بوده است: مبنای توصیف معنایی مفهوم مضمون است؛ با اینهمه، معنای جمله را نباید صرفاً همچون مجموعه‌ای از مضمونهای بی‌ساخت در نظر گرفت. بسیاری از مسائل معنا شناسی را می‌توان با این فرض که معنای جمله عبارت است از مجموعه‌ای از مضمونهای ساخت‌دار و جزئاً مرتب‌حل

کرد، ساختی که از طریق ترکیبی از ملاحظات نحوی، واژگانی، آوایی و منطقی تعیین می‌شود. در این چارچوب این امکان وجود دارد که جمله‌های دارای مضمون مشترك و در عین حال دارای ظرفیتهای معنایی و کاربردی متفاوت را از یکدیگر تمیز داد. همین ظرفیتهای کاربردی، و عوامل مؤثر بر تفسیر گفته در متن هستند که زمینه بحث ما را در فصل بعد تشکیل می‌دهند.

ترجمه مثالهای اصلی فصل ۷

- (۱) پسر من يك آجر به پنجره پرت کرد.
- (۲) a کسی آجری به پنجره پرت کرد.
- b پسر من چیزی به پنجره پرت کرد.
- c من يك پسر دارم.
- d من يك بچه دارم.
- e بچه من يك آجر پرت کرد.
- f پسر من کاری کرد.
- g بچه من آجری را به چیزی پرت کرد.
- h کسی آجری را به چیزی پرت کرد.
- i پسرکسی آجری را به پنجره پرت کرد.
- j چیزی اتفاق افتاد.
- (۳) بازی فوتبال تمام شده است.
- (۴) بازی فوتبال به پایان رسیده است.
- (۵) بازی فوتبال خاتمه یافته است.
- (۶) من: نمی دانم جایزه را به چه کسی خواهند داد.
- (۷) شما: خوب، پاتريك وایت نخواهد بود.
- (۸) جایزه ادبی را باربارا کارتلند خواهد برد.
- (۹) ما يك سگگ خریده ایم.
- (۱۰) ما چیزی خریده ایم.
- (۱۱) پاتريك وایت نخواهد بود.
- (۱۲) جایزه ادبی را باربارا کارتلند خواهد برد.
- (۱۳) جان و مری دوقلو هستند.
- (۱۴) مری و جان دوقلو هستند.

- (۱۵) زندگی هیچ کس در حد کمال نبوده است.
- (۱۶) يك نفر در حد کمال زیسته است.
- (۱۷) من برادر ندارم، اما برادر بزرگترم قد بلند است.
- (۱۸) a برادر ندارم.
- b يك برادر دارم.
- (۱۹) دختر خانه مانده زن است.
- (۲۰) ؟ دختر خانه مانده زن نیست.
- (۲۱) a زن شوهر نکرده زن نیست.
- b زن شوهر نکرده زن است.
- (۲۲) a من خودم را حس کردم.
- b من خودم را حس کردم، اما خودم را حس نکردم.
- (۲۳) a همانطور که معمولاً حس می کردم، حس کردم.
- b دستهایم را روی خودم نکشیدم.
- (۲۴) جین با الکس صحبت کرد.
- (۲۵) جین با الکس صحبت کرد.
- (۲۶) a کسی با الکس صحبت کرد.
- b جین با کسی صحبت کرد.
- (۲۷) خواهرت را هفته پیش ملاقات کردم، او خیلی با هوش است.
- (۲۸) خواهرت، که من هفته پیش با او ملاقات کردم، خیلی با هوش است.
- (۲۹) هفته پیش خواهرت را ملاقات کردم.
- (۳۰) خواهرت خیلی با هوش است.
- (۳۱) جان می داند که من هفته پیش خواهرت را ملاقات کردم و او خیلی با هوش است.

- (۳۲) جان می‌داند که خواهرت، که من هفته پیش با او ملاقات کردم، خیلی با هوش است.
- (۳۳) شلی شاعر بود.
- (۳۴) شلی شاعر و ایسن دلقک بود.
- (۳۵) تمام والدین والدین اند.
- (۳۶) اگر جان و بیل اینجا باشند، جان اینجا است.
- (۳۷) جو متأسف است که تمام والدین والدین اند.
- (۳۸) جو متأسف است که اگر جان و بیل اینجا باشند، جان اینجا است.
- (۳۹) جان سه اسب دزدید.
- (۴۱) a کسی سه اسب دزدید.
- b جان درمورد آن سه اسب کاری انجام داد.
- c جان تعدادی اسب دزدید.
- d جان سه چیز دزدید.
- e جان چیزی دزدید.
- f جان کاری انجام داد.
- g عملی اتفاق افتاد،
- (۴۲) چه کسی سه اسب دزدید؟
- (۴۳) کسی سه اسب دزدید.
- (۴۴) زمین مسطح است.
- (۴۵) a جان چند اسب دزدید؟
- b جان تعدادی اسب دزدید.
- (۴۶) a جان سه اسب دزدید.
- b جان سه اسب دزدید.
- c جان سه اسب دزدید.

- d جان سه اسب دزدید.
- (۴۸) کسی سه اسب دزدید.
- a(۴۹) جان سه اسب دزدید.
- b کسی سه اسب دزدید.
- c عملی اتفاق افتاد.
- (۵۰) جان تعدادی اسب دزدید.
- a(۵۱) جان سه اسب دزدید.
- b جان تعدادی اسب دزدید.
- c جان چیزی دزدید.
- d جان کاری انجام داد.
- e عملی اتفاق افتاد.
- (۵۲) جان سه چیز دزدید.
- a(۵۳) جان سه اسب دزدید.
- b جان سه چیز دزدید.
- c جان چیزی دزدید.
- d جان کاری انجام داد.
- e عملی اتفاق افتاد.
- (۵۴) کسی سه اسب دزدید.
- (۵۵) جان سه اسب دزدید.
- (۵۶) جان سه اسب نذرید؛ هیچکس سه اسب نذرید.
- a(۵۷) آن يك اسب است.
- b آن يك حیوان است.
- a(۵۸) من يك اسب خریدم.
- b من يك حیوان خریدم.

- (۵۹) a اسبی او را گاز گرفت.
 b حیوانی او را گاز گرفت.
 (۶۰) a جان سه حیوان دزدید.
 b جان تعدادی حیوان دزدید.
 c جان در مورد سه حیوان کاری انجام داد.
 d کسی سه حیوان دزدید.
 (۶۲) a جان سه حیوان دزدید.
 b کسی سه حیوان دزدید.
 (۶۳) a جان سه حیوان دزدید.
 b جان تعدادی حیوان دزدید.
 (۶۴) a جان دزدید.
 b جان در زمان مورد اشاره جمله (39) وجود داشت.
 c تعدادی اسب در زمان مورد اشاره جمله (39) وجود داشت.
 (۶۵) بخشی از والدین والدین اند.
 (۶۶) اگر جان و بیل اینجا باشند، کسی اینجا است.

۸. کاربردشناسی و ارتباط

با فصل قبل پژوهش خود را دربارهٔ انواع دانش زبانی موجود در دستور زبان، و نقش خود دستور در ارتباط کلامی تکمیل کردیم. هدف دستور مرتبط ساختن رشته‌های آوایی با معناهاست، که به تعبیر ما مجموعه‌هایی از قضایای دارای ساخت می‌باشند. ما بر دو جنبه از معنای جمله تأکید داشته‌ایم: اینکه معنای جمله مستقل از بافت است، و اینکه با رشته‌ای از قضایا سر و کار دارد که گوینده‌ای که جمله‌ای را بیان می‌کند نمی‌تواند بدون تناقض پردازی آنها را انکار کند. با اینهمه واضح است که نظریهٔ ارتباط کلامی‌ای که تنها به همین جنبه‌های معنا پردازد سخت دچار کمبود است. چنین نظریه‌ای دربارهٔ مسائل زیر چیزی برای گفتن ندارد: دربارهٔ آن دسته از قضایا که از يك گفته در متنی خاص و نه در متن دیگر صادر می‌شوند؛ در مورد قضایای مربوط به جمله‌ای در يك متن که گرچه آن جمله عملاً متضمن آن قضایا نیست، اما آن قضایا از آن برداشت می‌شوند؛ و نیز دربارهٔ بعد تناسبها، اعتبار و پیام دهی که ما آن را با سماجت تمام از دستور زبان خارج نگاه داشته‌ایم. تمام این جنبه‌های ارتباط به دانش غیر زبانی و اصول غیر دستوری مربوط می‌شوند: در این فصل ما به ملاحظات اندک دربارهٔ این عناصر کنار گذاشته شده می‌پردازیم.

تضمنهای کاربردی

در فصل قبل دیدیم که مواردی وجود دارند که در آنها بخشی از پیام منتقل شده توسط يك گفته وابسته به متن^۱ بوده، در نتیجه خارج از قلمرو دستور قرار می گیرند. مثلاً^۲ موردی وجود داشت که در آن جمله^۱ (1) در اوضاع مناسب، جمله^۲ (2) را منتقل می ساخت:

(1) It won't be Patrick White.

(2) Barbara Cartland will win the Nobel Prize for Literature.

بخش معنایی دستور، با آن برداشتی که ما از آن داریم، اصولاً نمی تواند این پیام را توضیح دهد، زیرا (1) متضمن (2) نیست. همچنین ما از دستور نمی خواهیم که (2) را به عنوان بخشی از معنای جمله^۱ ارائه دهد، زیرا موارد بسیار زیادی وجود دارد که در آن گوینده^۱ به هیچوجه منظورش انتقال (2) نیست. از طرف دیگر تمام گفته ها عملاً حامل پیامی هستند که دستور نمی تواند آنها را توضیح دهد، همچنانکه جمله^۱ (1)، در اوضاعی که شرح آن رفت، منتقل کننده^۲ (2) بود. چه عواملی در این نوع ارتباط در کارند و سخنگویان زبان چگونه از آنها بهره می گیرند؟

این عوامل در مورد (1) و (2) تقریباً روشن هستند. اولاً در این مورد هم گوینده و هم شنونده باید بدانند یا معتقد باشند که جایزه نوبل ادبی را یا باربارا کارتلند خواهد برد یا پاتریک وایت؛ دوم اینکه آنها باید بدانند یا معتقد باشند که با ادای (1) بردن جایزه توسط پاتریک وایت منتفی می شود؛ و سوم اینکه با در نظر گرفتن این امر که یکی از دو شق صورت خواهد گرفت و این فرض که یکی از آنها دروغ است،

این نتیجه به دست می‌آید که آن شق دیگر راست است. اگر بپذیریم که زمینه قبلی این آگاهی و عقیده مشترک در امر استنتاج نقش دارد، (2) بر راحتی می‌تواند از (1) استنتاج شود، و در نتیجه بخشی از آن چیزی باشد که گوینده (1) با ادای (1) خود را نسبت بدان متعهد ساخته است. با در نظر گرفتن بافتی که شرح دادیم، جمله (2) را تضمین‌گام بردی^۱ جمله (1) می‌نامیم، بدین معنا که (2) تنها از (1) به دست نمی‌آید، بلکه حاصلی است از (1) به اضافه مجموعه‌ای از زمینه قبلی مناسب در آگاهی و عقیده.

از مثال فوق چنین بر می‌آید که مدل اساسی يك ارتباط کلامی باید شامل عوامل زیر، که گوینده و شنونده در آن سهیم‌اند، باشد:

(الف) مجموعه‌ای از دانش زبانی (دستور).
 (ب) مجموعه‌ای از دانش و عقاید غیر زبانی (دایرة المعارف).
 (پ) مجموعه‌ای از قواعد استنتاج (منطق).
 با این فرض يك گفته منتقل کننده ترکیبی است از دو اطلاع متفاوت:

(الف) مجموعه‌ای از قضایایی که صرفاً از طریق قواعد زبانی (معنایی) قابل استنتاج از جمله ادا شده هستند.
 (ب) مجموعه دیگری از قضایا که به همراه يك یا چند مورد دانش غیر زبانی مشترك بین گوینده و شنونده و مجموعه‌ای از قواعد استنتاجی مشترك، از جمله ادا شده استنتاج می‌شوند.
 بنابراین پیام كامل يك گفته در يك متن عسارت خواهد بود از مجموعه مضمونهای معنایی آن جمله همراه با مجموعه تضمینهای کار-بردی آن. اگرچه مبنا قرار دادن این امر برای يك نظریه ارتباطی هیچ

1. pragmatic implication

اشکال خاصی بر نخواهد انگيخت - در واقع بعضی از مدل‌های دانش و استنتاج به عنوان مبنای اغلب نظریه‌های مربوط به فعالیت ذهنی بشر به کار رفته‌اند - با اینهمه گونه‌ها و پیچیدگی‌های موجود در گفتگوهای واقعی و اصول ظریف نهفته در زیر بنای آنها را نمی‌تواند به دقت توجیه کند.

گفتگوی زیر را در نظر بگیرید:

- (3) A: Where's my box of chocolates?
B: Where are the snows of yesteryear?

جمله B پاسخ مستقیمی برای پرسش A نیست. با اینهمه در اوضاع مناسب، این جمله می‌تواند پاسخی غیرمستقیم باشد: منظور B این است که پرسش A پاسخ - دست کم پاسخ مستقیم - ندارد، و اینکه جعبه آب نباتها از بین رفته است. اما چگونه می‌توان این پیام را به طور منطقی از يك زمینه قبلی آگاهی، و پاسخ B استنتاج کرد؟ از لحاظ شَم زبانی جریان روشن است. B پاسخ A را با پرسشی دیگر می‌دهد. چنین برمی‌آید که B با مطرح کردن آن پرسش می‌خواهد به نحوی به پرسش A پاسخ گوید؛ بدین معنا که با پاسخگویی به پرسش B، پاسخ A پیدا خواهد شد. پاسخهای کمابیش مستقیم به همان پرسش در گفته‌های (4) تا (7) منتقل شده‌اند:

- (4) A: Where's my box of chocolates?
B: I was feeling hungry.
(5) A: Where's my box of chocolates?
B: I've got a train to catch.
(6) A: Where's my box of chocolates?
B: Where's your diet sheet?
(7) A: Where's my box of chocolates?
B: The children were in your room this morning.

تمام جمله‌های بالا در گفتگو کاملاً پذیرفته‌اند؛ اغلب آنها، در شرایط مناسب، حامل نوعی پاسخ به پرسش A هستند، اما این پاسخ گاه غیرمستقیم است، و روشن نیست که دانش مشترك و استنتاج در جریان حرکت از يك پاسخ روشن به سوی يك پیام ضمنی چه نقشی به عهده دارد. با اینهمه، آنچه روشن است این است که چیزی بیش از نظامهای دانش و استنتاج محض باید در کار باشد.

ده سال پیش^۱ پل گرایس^۲ طی يك رشته سخنرانیهای مؤثر، که تنها همین اواخر به چاپ رسید، به نقش حساسی که قضاوت‌های اعتبار^۳ در تفسیر گفته‌ها بازی می‌کنند توجه داد. برای مثال جمله (3) را در نظر بگیرید. گفتیم که پرسش B بخوبی می‌تواند رساننده این معنا باشد که آب نباتهای A خورده شده‌اند. با اینهمه پاسخ تنها در صورتی قابل تعبیر است که پاسخی معتبر (مربوط) به پرسش A تلقی شود. چنانچه این پاسخ نامعتبر (نامربوط) باشد - مثلاً "آغازی برای يك شعر، پرسشی جداگانه و خاص، و یا پاسخی ادیبانه به پرسشی کاملاً متفاوت - دیگر چنان معنایی از آن بر نخواهد خاست. به همین ترتیب اگر پاسخ (7) را پاسخ معتبری به پرسش A تلقی کنیم، این معنا را خواهد داد که بچه‌ها آب نباتهایش را خورده‌اند و یا اینکه می‌دانند کجاست. اما چنانچه پاسخ B را پاسخی جهت عوض کردن مطلب و طفره رفتن از پاسخ به دلیلی دیگر تلقی کنیم، چنین معنایی از آن بر نخواهد خاست. به عبارت دیگر، تفسیر يك گفته بستگی به این دارد که شنونده درباره اعتبار مورد نظر گوینده آن چگونه قضاوت کند. اگر آن را پاسخی معتبر از جانب گوینده در نظر بگیرد، تا آنجا که امکان دارد در جهت تفسیرش

۱. متن انگلیسی کتاب حاضر در سال ۱۹۷۹ چاپ شده است - م.

2. Paul Grice 3. judgment of relevance

پیش خواهد رفت، حتی اگر این امر مستلزم تلقی اطلاعاتی از آن گفته باشد که آشکارا نتوان از آن برداشت کرد. جمله‌های (3)، (4) و (7) می‌توانند مواردی از انتقال این اطلاع غیر مستقیم باشند. اگر شنونده این طور حساب کند که گوینده قصد داشته است گفته‌های نامعتبر بر زبان راند، باز هم ممکن است بتواند اطلاعات معتبری از آن به دست آورد. مثلاً اشاره B در جمله (5) دایر بر اینکه می‌بایست به قطار برسد، به طور ضمنی می‌رساند که کارهایی که او باید انجام دهد مهمتر از پاسخ دادن به پرسش A است؛ یا اینکه درباره آب نباتها اطلاعاتی دارد که در صورت آشکار شدن پای خودش نیز به میان می‌آید و به همین دلیل از پاسخگویی خودداری می‌کند. در هر دو حالت، گفته او پاسخی است غیرمستقیم به پرسش A در قالب خودداری از پاسخ گفتن. مثالهای (6) و (7) نیز می‌توانند به همین نحو در نظر گرفته شوند. نکته اینجا است که حتی يك اشاره آشکارا نامعتبر، تا آنجا که بتوان آن را به اشاره قبل مربوط کرد، می‌تواند حامل اطلاعاتی معتبر تفسیر شود. البته احتمال سومی هم در تفسیر وجود دارد و آن اینکه اشاره مورد نظر واقعاً نامعتبر باشد اما نه به قصد؛ مثلاً به این دلیل که اشاره قبل خوب شنیده نشده باشد، یا خود نامعتبر بوده ارزش پاسخ گفتن نداشته باشد، و یا به دلایلی دیگر. جمله‌های (3)، (5) و (7) می‌توانند مثالهایی برای این مورد باشند. خلاصه شنونده سعی خواهد کرد از يك گفته تنها آنچه را برداشت کند که معتقد است گوینده از آن اراده کرده است، و قضاوت او درباره اعتبار مورد نظر در گفته به نحو تعیین کننده‌ای بر میزان کاری که او آماده است برای استخراج يك پیام از يك گفته انجام دهد، تأثیر می‌گذارد.

بنابراین مفهوم اعتبار در نظریه‌های تفسیر کاربردی^۱ نقشی بنیادی دارد. اعتبار را به شکل فرمول‌بندی نشده می‌توان چنین تعریف کرد.^۲ گفتگوکنندگان مجموعه‌ای از آگهیها، فرضیات و عقاید مشترک دارند. گفته‌هایی که بر این مجموعه از آگهیهای مشترک چیز تازه‌ای بیفزایند، گفته‌های پیام‌دار^۳ و آن دسته که چیزی تازه بر این مجموعه اضافه نمی‌کنند، بی‌پیام^۴ نام دارند. به نظر می‌رسد اعتبار به نوع بخصوصی از پیام‌دهی^۵ مربوط می‌شود. از لحاظ شتم‌زبانی، چنانچه دو گفته در ترکیب با یکدیگر حاوی اطلاع تازه‌ای باشند که هر یک از آنها به تنهایی فاقد آن باشد، آن گفته‌ها نسبت به هم معتبراند. مثلاً^۶ (8b) نسبت به (8a) معتبر است:

(8) a. If John is prepared to pay £10, Bill will tell him the answer.

b. John is prepared to pay £10.

جمله‌های (8a) و (8b)، همراه با هم، متضمن (9) هستند، امری که از هیچیک از آنها به تنهایی ساخته نیست:

(9) Bill will tell John the answer.

البته در اغلب موارد برای استخراج اطلاع تازه مورد نظر مجموعه آگهیهای مشترک باید در نظر گرفته شود. برای مثال، برطبق تعریف ما جمله (10b) هم می‌تواند و هم نمی‌تواند در مورد (10a) اعتبار داشته باشد:

(10) a. Whenever Susie sees a cat, she screams.

b. There's a cat coming round the corner.

1. pragmatic interpretation

۲. این تعریف و بسیاری از تعریفهای دیگر در این فصل از کتاب اسپربر و ویلسون، که بعداً منتشر خواهد شد، گرفته شده است.

3. informative 4. uninformative 5. informativeness

برای اینکه (10b) بتواند معتبر باشد - یعنی همراه با (10a) اطلاع تازه‌ای بدهد - فرضهای^۱ دیگری نیز لازم‌اند: اینکه سوزی حضور دارد و اینکه او در موقعیتی است که می‌تواند گربه را ببیند، و غیره. چنانچه این فرضها درست باشند، آنگاه جمله (11) حاصلی خواهد بود از (10a) و (10b):

$$(11) \text{Susie} \left\{ \begin{array}{c} \text{may be} \\ \text{is} \end{array} \right\} \text{going to scream.}$$

بدون چیزی شبیه به این فرضها، اگرچه (10b) ممکن است جمله‌ای پیام‌دار باشد، نسبت به (10a) معتبر نخواهد بود، زیرا هیچ چیز از مجموع (10a) و (10b) حاصل نخواهد شد که نتوان آنرا از *ك تك* آنها به تنهایی به دست آورد. بنابراین می‌توانیم اعتبار را به‌طور غیر رسمی و فرمول-بندی نشده چنین تعریف کنیم:

گفته P نسبت به گفته Q زمانی معتبر است که P و Q، همراه با زمینه قبلی آگاهی، حامل اطلاع تازه‌ای باشند که قابل استخراج از P با Q به تنهایی، همراه با زمینه قبلی آگاهی، نباشند.

این تعریف تعدادی از موارد اعتبار را که ما مسلماً می‌خواهیم آنها را در تعریف خود بگنجانیم در بر نمی‌گیرد: اعتبار نسبت به يك موقعیت یا بافت، اعتبار نسبت به يك هدف کلی، اعتبار نسبت به يك موضوع خاص، و غیره. با اینهمه، این تعریف برای منظور فعلی ما به اندازه کافی به مفهوم اعتبار محتوا می‌دهد.

این فرض که يك گفته به قصد معتبر بودن ادا شده باشد، به نحو بسیار مؤثری تعداد تفسیرهای احتمالی آن را در بافت کاهش می‌دهد. اساساً تنها تضمینهای کاربردی معتبر آن، آنهایی خواهند بود که از آن گفته در پیوند با گفته قبل و همراه با تمام آگاهیهای مشترك لازم، به عنوان مقدماتی^۱ برای استنتاج، حاصل شوند. وظیفه شنونده تنها این است که تضمینهای کاربردی معتبر را بیابد. در مورد جمله‌های (1) تا (7)، (8) و (10) این کار به راحتی صورت می‌گیرد و نتیجه تضمینهای کاربردی‌ای خواهد بود که به آنها اشاره کردیم، تضمینهایی که تفسیر معنایی ارائه شده توسط دستور را کامل کرده، تفسیر کاملتری از گفته در بافت به دست می‌دهند. با اینهمه در بعضی موارد کار پیچیده‌تر است. برای مثال جمله (12) را در نظر بگیرید:

(12) A: Your son's really taken to Annette.

B: He used to like playing with snails when he was a child.

چنانچه گفته B به منظور معتبر بودن ادا شده باشد، شنونده باید بدنبال پیدا کردن تضمینهای کاربردی معتبر آن باشد. هیچ چیز به طور مستقیم از A و B بر روی هم عاید نمی‌شود که نتوان از هر يك از آنها به تنهایی به دست آورد؛ از این گذشته، بر اساس فرضی تقریباً معمولی در مورد زمینه آگاهیهای قبلی، هیچ آگاهی مشتركی که بتواند به عنوان مقدمه‌ای اضافی جهت ایجاد ارتباط بین A و B به کار رود نمی‌تواند در میان باشد. چه باید کرد؟ شنونده‌ای که بر معتبر بودن گفته B اصرار داشته باشد ممکن است این طور استدلال کند: گفته B به قصد معتبر بودن ادا شده است. بنابراین مقدمه‌ای اضافی باید در کار باشد که من می‌توانم با استفاده از آن اطلاع مربوط را از A و B، همراه با هم، استخراج کنم. چون از

1. premise

آن خبر ندارم، پس بساید آن را بسازم. شنونده ممکن است مقدمه مذکور را این طور بسازد: گفته B می‌رساند که پسرش تمایلات عجیبی دارد. اگر دوست داشتن آنت نیز تمایلی عجیب باشد، آنگاه گفته B می‌بایست حاوی اطلاعات دیگری نیز باشد: يك آدم معمولی نمی‌تواند آنت را دوست داشته باشد. بنابراین آنت باید چیز ناجوری باشد. نتیجه نهایی این استدلال تضمن کاربردی‌ای است که از A و B بر روی هم استخراج می‌شود و به این ترتیب اعتبار گفته B را تثبیت می‌کند. البته این تنها تفسیر ممکن نیست، اما سایر تفسیرها نیز در همین ردیف خواهند بود: مثلاً، معنای ضمنی گفته B می‌تواند این باشد که آنت مانند يك حلزون است. چیزی که اهمیت دارد این است که شنونده مجبور است مقدماتی اضافی، هر چند که الزاماً بدانها معتقد نباشد، وارد کار کند که بتوانند تضمنهای کاربردی ارائه دهند، تضمنهایی که او الزامی به اعتقاد بدانها نیز ندارد. حتی نمی‌توان گوینده را به گفتن حرفی نامطبوع درباره آنت متهم کرد، اگرچه او مسلماً بی‌میلی خود را نسبت به او منتقل ساخته است. گرایس این تضمنهای فوق‌العاده غیر مستقیم را، که نکته واقعی گفته‌هایی نظیر (12B) را تشکیل می‌دهند، دلالت‌های مکالمه‌ای^۱ می‌نامد: تضمنهای کاربردی‌ای که از يك گفته، مشروط بر این فرض که آن گفته دارای اعتباری منظور شده همراه با مقدماتی اضافی باشد، به دست می‌آیند، مقدماتی که جزئی از آگاهی مشترك نیستند، بلکه گوینده انتظار دارد که شنونده آنها را برای خودش بسازد. البته این مقدمات اضافی خود، بخشی از تضمنهای کاربردی يك گفته را تشکیل خواهند داد.

بنابر این می‌توان دید که هر گفته در ورآی تفسیر معنایی تحت اللفظی خود، که از طریق دستور زبان به دست می‌آید، دارای سه نوع تضمن

1. conversational implicature

کاربردی عمده است. اول آنهایی که از خود يك گفته، همراه با گفته قبل و آگاهیهای مشترك لازم برای ایجاد پیوند بین این دو، به دست می آیند؛ دوم آن مقدمات اضافی که برای ایجاد پیوند لازم اند، اما بخشی از آگاهی مشترك نمی باشند؛ سوم آنهایی که از این مقدمات اضافی همراه با خود گفته، گفته قبلی و هر آگاهی زمینه ای مورد لزوم دیگر حاصل می شوند. تمام اینها می توانند در ایجاد اعتبار مورد نظر گوینده در يك گفته سهم باشند؛ هیچ يك از اینها، جز در صورتی که شنونده برای گفته اعتبار قائل باشد، حاصل نخواهد شد.

همچنانکه دیده شد، هر گفته حامل تعداد بسیار زیادی مضمون و تضمن است. اگر گفته ها به ترتیبی که هم اکنون پیشنهاد کردیم تفسیر شوند، یکی از مراحل حساس و اساسی در روند تفسیر به تعیین و مشخص کردن مضمونهای خاصی مربوط می شود که اعتبار گفته مبتنی بر آنهاست: مضمونهای خاصی که با ترکیب با آگاهیهای مشترك، اطلاع تازه ای را که گوینده قصد انتقال آن را داشته است فراهم می سازند. همچنین دیدیم که چگونه فرض اینکه يك گفته معتبر است، دامنه جستجو برای مضمونهای معتبر را محدود خواهد ساخت، زیرا آنها باید به نحوی با تفسیر گفته قبل مربوط شوند تا بتوانند اطلاع تازه معتبری فراهم سازند. با اینهمه هنوز شنونده آزادی قابل توجهی در تفسیر دارد. به نظر می رسد تعدادی سرنخهای زبانی آشکاری وجود دارند که گوینده برای راهنمایی شنونده به سوی تفسیر مورد نظر از آنها استفاده می کند. این سرنخها خود می توانند موضوع جالبی برای مطالعه باشند؛ به کمک آنها شاید این امر که گوینده به نحوی بسیار موفقیت آمیز می تواند بدون بر زبان راندن يك مطلب پیام آن را به شنونده منتقل سازد، کمتر شگفت انگیز باشد. به گفتگوی زیر توجه کنید:

(13) A: I really disliked that man you introduced me to.

B: He's your new boss.

گفته B را به چند طریق می‌توان در نظر گرفت، حتی با این شرط که به منظور معتبر بودن ادا شده و در نتیجه در ترکیب با گفته A حامل اطلاعاتی تازه باشد. این گفته می‌تواند اخطار، اندرز، پیشنهاد و یا تشخیص تعبیر شود. در واقع تعدادی نشانه‌های آشکار وجود دارد که B با استفاده از آنها می‌توانست منظور خود را واضح‌تر برساند: برای مثال جمله‌های (14) تا (18) هر يك تفسیر تقریباً متفاوتی به دست می‌دهند:

(14) A: I really disliked that man you introduced me to.

B: Actually, he's your new boss.

(15) A: I really disliked that man you introduced me to.

B: Anyway, he's your new boss.

(16) A: I really disliked that man you introduced me to.

B: After all, he's your new boss.

(17) A: I really disliked that man you introduced me to.

B: Still, he's your new boss.

(18) A: I really disliked that man you introduced me to.

B: Well, he's your new boss.

(14B) می‌رساند که A باید در گفته خود تجدید نظر کند، (15B) بدان معناست که بی‌علاقگی او بیجا است، (16B) می‌رساند که بی‌علاقگی او به علت این است که او رئیس جدید است، (17B) بدان معناست که او باید با این مسئله بسازد، (18B) می‌رساند که او مشکلاتی در پیش رو دارد. به نظر می‌رسد تمام زبانها دارای چنین طیفی از واژه‌ها باشند که برای نشان دادن این امر که چگونه يك گفته به گفته‌های قبل مربوط می‌شوند، به کار می‌روند: خواه گفته قبل را تأیید کنند، خواه تعدیل کنند، خواه با آن تضاد و خواه با آن تناقض پیدا کنند و یا حتی کلاً جانشین آن شوند. چنین واژه‌هایی در چارچوب تفسیرهای کاربردی، که طرح آنها

را توضیح دادیم، به طور طبیعی خواهند تنجید. نشانه آشکار دیگر، و این بار نشانه‌ای آوایی، الگوی آهنگینی است که گوینده انتخاب می‌کند؛ این نیز نقش کاربردی آشکاری دارد.

تأثیرات کاربردی ترتیب معنایی

در فصل گذشته راه دیگری پیشنهاد کردیم که از طریق آن صورت زبانی يك گفته می‌تواند با نقش کاربردی آن همبستگی پیدا کند. استدلال کردیم که تفسیر معنایی يك گفته باید از مجموعه‌ای از مضمونهای مرتب، و نه نامرتب، تشکیل شود، که ترتیب معنایی در آن منعکس کننده جنبه‌های صورت نحوی، واژگانی و آوایی هستند. اگر چنین ترتیب معنایی‌ای وجود داشته باشد، پس می‌توان به جستجوی علت آن پرداخت. همچنانکه دیدیم تمام جمله‌ها دارای تعداد بسیار زیادی مضمون‌اند. تمام این مضمونها برای تفسیر کاربردی از اعتبار یکسانی برخوردار نیستند: بعضی از آنها بخشی از آگاهی مشترك را تشکیل می‌دهند و در نتیجه حاوی هیچ اطلاع تازه‌ای نیستند، در حالی که دیگران حامل مقادیر گوناگونی از اطلاعات تازه هستند. طبیعی به نظر می‌رسد که گوینده وسایلی در اختیار داشته باشد که از طریق آنها مشخص کند کداميك از مضمونهای موجود در گفته‌اش دارای بیشترین اعتبار است و در نتیجه شنونده بیشترین ارزش را باید به آن بدهد. يك راه مشاهده ترتیب معنایی مضمونها وسیله‌ای است که درجات اعتبار این مضمونهای گوناگون را نشان می‌دهد، به طوری که مضمون متعلق به بالاترین مرتبه معتبرترین مضمونها باشد. و این به نوبه خود، در پرتو اشاراتی که ما راجع به اعتبار داشتیم، توضیح خواهد داد که چرا جمله‌های دارای مضمونهای مشترك، اما با ترتیبهای

متفاوت، می‌توانند تفسیرهای اساساً متفاوتی داشته باشند. اکنون به بررسی مفصلتری درباره تأثیرات ترتیب معنایی بر روند تفسیر کاربردی خواهیم پرداخت.

به خاطر داریم که بخش معنایی دستور مضمونهای يك جمله را به دو طبقه تقسیم می‌کرد: مضمونهای دستور نهاد که از طریق کاربرست قواعد جانشینی در سازه‌های نحوی روساختی حاصل می‌شوند، و مضمونهای غیر دستور نهاد. در میان مضمونهای دستور نهاد رشته‌ای از میزانهای قانونی قرار دارند که هر يك از آنها با عنصر خاص و شدیداً تکیه‌داری در روساخت مربوط است. هر يك از سازه‌های نحوی که در آنها عنصری با تکیه شدید وجود داشته باشد، می‌تواند به عنوان قانون جمله برگزیده شود. گزینش قانون به نوبه خود يك مضمون زمینه انتخاب خواهد کرد که از طریق قراردادن يك عبارت نامعین به جای قانون جمله به دست می‌آید؛ این همچنین میزان قانونی را، که شامل مضمون زمینه است، به بالاترین سطح در ترتیب معنایی ارتقاء خواهد داد. مضمونهای غیر دستور نهاد جمله نیز، بسته به رابطه منطقی شان با مضمون زمینه، به سه طبقه تقسیم می‌شوند: متضمن آن هستند یا آن متضمن اینهاست و یا هیچکدام. اکنون می‌خواهیم نشان دهیم که تمام این تمایزات معنایی در تفسیر کاربردی نقش دارند.

بر حسب ترتیب معنایی، بلندمرتبه‌ترین مضمونهای يك گفته‌آنهايي هستند که در میزان قانونی در بالای زمینه قرار دارند. اگر ترتیب به نوبه خود این طور تفسیر شود که درجاتی از اعتبار را بر مضمونهای يك گفته تحمیل می‌کند، این نتیجه به دست می‌آید که مضمونهای بالای زمینه باید معتبرترینها باشند. این مضمونها آنهايي هستند که باید با اشارات قبل ترکیب شده، اطلاعات بیشتری که تشکیل دهنده نکته اساسی مطلب

است ارائه دهند. درواقع ما ادعای محکمتری می‌توانیم بکنیم: فقط همین مضمونها باید معتبر باشند: مضمون زمینه و تمام مضمونهایی که در ترتیب معنایی در زیر آن قرار دارند، باید نامعتبر باشند - در تعیین نکتهٔ اساسی مطلب نباید از آنها استفاده شود.

برای مثال، (19) را با زمینهٔ (20) در نظر بگیریم:

(19) *Jem stole your book.*

(20) Someone stole your book.

کسی که (19) را بر زبان می‌آورد، (20) را به طور کلی مسلم می‌پندارد. نکتهٔ اساسی او این نیست که کسی کتاب شما را دزدید، بلکه می‌خواهد بگوید که آن کس جم است. بافت طبیعی برای ادای (19) جایی است که گوینده و شنونده هر دو می‌دانند کتاب دزدیده شده است، اما تنها گوینده است که دزد را می‌شناسد. اگر این طور فرض کنیم که مضمون زمینه نمی‌تواند در نکتهٔ اساسی يك گفته سهیم باشد - نمی‌تواند یکی از مضمونهای معتبر آن باشد - این مناسبت بافتی را خیلی طبیعی می‌توانیم توضیح دهیم. همچنانکه قبلاً دیدیم، يك مضمون معتبر باید پیام‌دار باشد. اگر (20) بی‌پیام باشد هرگز نمی‌تواند معتبر باشد؛ وانگهی چنانچه (20) بخشی از آگاهی مشترك و قبلی گوینده و شنونده باشد، خود بخود بی‌پیام خواهد بود. بنابراین چنانچه ما از زمینهٔ يك گفته بطلبیم که بی‌پیام باشد، این واقعیت که ما (19) را اغلب پیش‌انگارندهٔ (20) به حساب می‌آوریم تا تأیید کنندهٔ آن، به طور طبیعی توضیح داده خواهد شد. با همین نشانه می‌توان توضیح داد که چرا جملهٔ (19)، چنانچه در بافتی ادا شده باشد که شنونده از دزدیده شدن کتابش با خبر نباشد، نامناسب خواهد بود. درچنان شرایطی (20) بی‌نهایت معتبر خواهد بود: احتمالاً "معتبرترین مضمون (19)". بنابراین

انتخاب صورت (19)، که همچنانکه قبلاً دیدیم مستلزم بی اعتباری (20) است، بسیار نامناسب خواهد بود.

اگر آنچه‌ما درباره بی اعتباری مضمون زمینه گفتیم درست باشد، این نتیجه به دست می‌آید که مضمونهای معتبر يك گفته در ترتیب معنایی باید در بالای زمینه قرار گیرند و نکته اساسی يك گفته باید در اطلاعی نهفته باشد که می‌بایست به زمینه افزوده شود تا مضمونهای آن گفته در کل به دست آید. بنابر این نکته (19)، با زمینه (20)، تعیین هویت شخصی (جم) است که کتاب را دزدیده است. همچنین این نتیجه بر می‌آید که شرط لازم برای تفسیر درست يك گفته و گرفتن نکته آن، تعیین زمینه آن است. از آنجا که تغییر در تکیه و صورت نحوی گفته به نوبه خود منجر به تغییر در زمینه خواهد شد، گوینده، برای اینکه به شنوندگان خود نشان دهد کداميك از آنها مورد نظر اوست، از طریق دستکاری در صورت گفته آزادی بسیار زیادی دارد.

البته این امر بدان معناست که تعیین کردن زمینه مورد نظر به اشتباه، باید به سوء تعبیر در نکته مورد نظر منجر شود، و به نظر می‌رسد مواردی از این دست وجود داشته باشد. مثلاً پرسش زیر را در نظر بگیرید که با تکیه‌ای عادی بر آخرین کلمه توسط بیماری که دکترش تازه به او دستور پرهیز داده است ادا می‌شود:

(21) Could I not eat breakfast?

همانطور که قبلاً دیدیم، بر حسب اینکه کداميك از سازه‌های نحوی (21) حامل قویترین تکیه باشد، کانونهای گوناگونی به دست خواهد آمد. بخصوص با ادا کردن جمله با تکیه عادی، کانونهای آن می‌توانند عبارت اسمی breakfast یا هر يك از عبارتهای فعلی eat breakfast و not eat breakfast باشند. تفسیرهای حاصل از این

تکیه گذارها به ترتیب چنین خواهند بود:

- (22) There's something I'd like to eat – breakfast. Could I eat it?
(23) There's something I'd like to do – eat breakfast. Could I do it?
(24) There's something I'd prefer not to do – eat breakfast. Could I skip it?

بین دو تفسیر اول و تفسیر آخر تفاوتی تقریباً اساسی وجود دارد – تفاوتی که اگر دکترا پاسخ تقریباً خنثی به آن بدهد، نظیر *I don't see why not* به نحوی که نتواند برطرف کننده سوء تعبیر باشد، نتایج مهمی در بر خواهد داشت. واضح است که در بسیاری موارد آهنگ جمله یا آگاهی قبلی در تعیین اینکه کدامیک از تفسیرها مناسبترین است نقش دارند. این هم واضح است که در نبود این دو عامل، ترتیب معنایی با تمام تدابیرش نیز نخواهد توانست برقرار کردن ارتباط درست را به نحو کافی تضمین کند.

مورد دیگری که در آن ترتیب معنایی مضمونها به تفسیر کار-بردی گفته‌ها کمک می‌کند، حالت‌های نفی است. برای مثال، گفته (25a) را با زمینه (25b) در نظر بگیریم:

- (25) a. *Arsenal will beat Everton.*
b. Someone will beat Everton.

اکنون در نظر بگیرید که شنونده‌ای با گفتن *That's not true* به (25a) پاسخ دهد. تفسیر عادی این نفی به صورت (26) خواهد بود:

- (26) Someone will beat Everton, and it won't be Arsenal.

به عبارت دیگر نفی عادی (25a)، فرض درست بودن (25b) را محفوظ نگاه خواهد داشت. آنچه که ما درباره نقش کاربردی مضمونهای زمینه گفته‌ایم خود بخود در این تفسیر نیز به کار می‌آید. کسی

که (25a) را نفی می‌کند، طبیعتاً نفی‌کننده مضمونهای معتبر آن نیز به حساب خواهد آمد. به این ترتیب در شرایط عادی، نفی (25a) به صورت (26) تفسیر خواهد شد. از طرف دیگر کسی که بخواند حقیقت (25b) را مورد سؤال قرار دهد، باید نه تنها حقیقت (25a) بلکه اعتبار آن را هم نفی کند. بنابراین جمله (27) نه تنها نفی (25a) می‌باشد، بلکه این امر را که گوینده اصولاً حق گفتن آن را داشته است مورد سؤال قرار می‌دهد:

(27) No one will win the Cup.

بنابراین نقش قضایای زمینه در تفسیر کار بردی نقش حساسی است، و به نظر می‌رسد تمایز بین مضمونهای زمینه و مضمونهای بالاتر از آنها در میزان کانونی، از لحاظ تجربی توجیه شده باشد. به نظر می‌رسد مضمونهای غیردستورنهادی که گفته نیز، برحسب اینکه جزء کدامیک از مقوله‌های زیر باشند، در تفسیر کاربرد نقشهای متفاوتی ایفا خواهند کرد:

(الف) مضمونهای غیردستورنهادی که خود متضمن زمینه هستند.

(ب) مضمونهای غیردستورنهادی که خود مضمونی از زمینه هستند.

(پ) مضمونهای غیردستورنهادی که نه متضمن زمینه و نه مضمون آن هستند. برای مثال (28) را در نظر بگیریم:

(28) A: Marcus is allergic to fish.

B: He's just eaten a plate of haddock.

معتبرترین مضمون (28)، بوضوح جمله (29) است:

(29) Marcus has just eaten a plate of fish.

مضمون فوق در ترکیب با (28A) این اطلاع جدید را به دست خواهد داد که مارکوس احتمالاً واکنشی آلرژیک از خود نشان خواهد داد. (29) مضمون دستور نهاد (28B) نیست: (29) مضمون غیردستور نهادی است که در مقوله (الف) قرار می گیرد، زیرا متضمن زمینه (28B) است: (30) He's just eaten something.

بنابراین به نظر می رسد مضمونهایی که در این مقوله قرار می گیرند، احتمالاً بتوانند در نکته اساسی گفته نقش داشته باشند. اینکه آنها حتماً چنین نخواهند بود در پرسش و پاسخ (31)، که مضمون (29) هیچ نقشی در ایجاد اعتبار (31B) در آن ندارد، نشان داده شده است:

(31) A: What sort of fish does Marcus eat?
B: He's just eaten a plate of haddock.

واضح است که اطلاع موجود در (29) نسبت به تفسیر (31B)، که بیشتر می خواهد نوع ماهی خورده شده توسط مارکوس را برساند تا ماهی خوردن او را، معتبر نخواهد بود. به این ترتیب برخلاف مضمونهای دستور نهادی که در میزان کانونی در بالای زمینه قرار دارند و باید در نکته اساسی گفته نقش داشته باشند، مضمونهای غیردستور نهاد متعلق به مقوله (الف) می توانند، اما مجبور نیستند، در نکته اساسی نقش داشته باشند. مضمونهای غیر دستور نهاد متعلق به مقوله (ب) نقش مکمل مضمونهای متعلق به مقوله (الف) را ایفا می کنند: آنها ممکن است، اما نه حتماً، در زمینه گفته سهمیم باشند: برای مثال، (32) را در نظر می گیریم:

(32) Harry bought Bill's car.

همچنانکه قبلاً دیدیم برای (32) بیش از يك جفت کانون-زمینه وجود دارد؛ این امر در (36)-(33) نشان داده شده است:

- (33) a. Harry bought Bill's car.
 b. Harry bought something of Bill's.
- (34) a. Harry bought Bill's car.
 b. Harry bought something.
- (35) a. Harry bought Bill's car.
 b. Harry did something.
- (36) a. Harry bought Bill's car.
 b. Something happened.

بافتهایی وجود دارند که در آنها یکی از مضمونهای غیر دستور نهاد (32) در تعیین اینکه کدامیک از جملتهای کانون - زمینه می‌بایست در تفسیر آن به کار رود سهم خواهد بود. فرض کنیم گوینده و شنونده هر دو می‌دانند که هری دوست بیل است و بیل اموال خود را با قیمتی ارزان به دوستان خود فروخته است. در این حالت (37) براحتی می‌تواند بخشی از آگاهی مشترک بین گوینده و شنونده را تشکیل دهد:

- (37) Bill sold Harry something.

(37) مضمون غیردستور نهاد (32) است که از طریق رابطه معنایی بین خرید و فروش به دست می‌آید. از آنجا که این مضمون بخشی از آگاهی مشترک قبلی را تشکیل می‌دهد، تفسیری از (32) باید پیدا شود که به طور ضمنی نرساند که (37) معتبر است. چنین تفسیری تنها (33) است که (37) در آن مضمونی است از زمینه (33b) و در نتیجه، مانند خود زمینه، باید نامعتبر باشد. در تمام تفسیرهای دیگر، (37) در رده بندی در بالای زمینه قرار خواهد گرفت و می‌بایست با آن همچون مضمون بالقوه معتبری از (32) رفتار کرد. به این ترتیب شنونده از طریق آگاهی کاربردی نسبت به مضمونهای غیر دستور نهاد (32)، متعلق به مقوله (ب)، به سوی تفسیر درست (32) راهنمایی خواهد شد.

مورد دیگری که این مضمونها در آن نقش کاربردی متفاوتی نسبت به آنهایی که متعلق به مقوله (الف) هستند ایفا می کنند، تفسیر نفی هاست. دیدیم که نفی يك مضمون در مقوله (الف) ممکن است تا حد نفی حقیقت گفته حاوی آن مضمون پیش رود، اما نه نفی اعتبار آن. برعکس، نفی يك مضمون در مقوله (ب) مستلزم رد زمینه يك گفته می باشد و منجر به نفی اعتبار خود گفته خواهد شد. پرسش و پاسخ زیر را در نظر بگیریم:

(38) A: Your little boy's *really* grown.

B: He's not my little boy.

A می تواند به طور طبیعی به عنوان تعارفی عمدی برای B تفسیر شود؛ اما این تنها در صورتی عملی است که B واقعاً مادر آن پسرک باشد. (38B) این را نفی می کند. بنابراین (38B) يك مضمون غیر دستور نهاد از (38A) و آن را که مضمونی است از زمینه (39) نفی می کند:

(39) Your little boy's done something.

به این ترتیب (38B) نه تنها حقیقت (38A)، بلکه اعتبار آن را نیز نفی می کند. بنابراین (38B) نسبت به (40) بسا شدت بیشتری (38A) را رد می کند، زیرا (40) مضمون زمینه (38A) را رد نمی کند:

(40) He hasn't grown much.

سومین مقوله مضمونهای غیر دستور نهاد – آنهایی که نه متضمن و نه مضمون زمینه اند – نیز نقش کاربردی متفاوتی ایفا می کنند. به نظر می رسد که این مضمونها به طور معمول نباید در تفسیر گفته نقشی داشته باشند. چنانچه ملاحظات کاربردی شنونده را مجبور کند که در تفسیرش از آن مضمونها استفاده کند، آن گفته را به نحوی نامناسب و نابجا به حساب خواهد آورد؛ نفی يك مضمون در این مقوله همچنین منجر به رد بسیار شدید گفته حاوی مضمون خواهد شد. برای مثال (41) را در نظر می گیریم:

(41) A: *My ex-husband's waiting outside.*

B: *I didn't know you were divorced.*

(41B) می‌تواند سرزنشی خفیف باشد. (41A)، به علت شکلش، مضمون غیر دستور نهاد (42) را نامعتبر معرفی می‌کند که بخشی از آگاهی مشترك می‌باشد:

(42) The speaker of (41A) is divorced.

(41B) نشان می‌دهد که آن جمله بخشی از آگاهی مشترك نیست و شنونده آن را معتبر به حساب می‌آورد. مضمونهایی مانند (42) در مقوله (پ)، مذکور در فوق، قرار می‌گیرند: به این ترتیب به نظر می‌رسد که حقیقت آنها نباید هیچ نقشی در تفسیر معمولی گفته‌ها ایفا کنند، و چنانچه معلوم شود معتبراند، گفته‌ی حاوی آنها نامناسب به حساب خواهد آمد. همچنانکه (43) نشان می‌دهد، نفی مضمونی از این مقوله به رد بسیار شدید گفته‌ی حاوی آن منجر خواهد شد:

(43) A: *I saw a ghost last night.*

B: *No one's ever seen a ghost.*

توجه شود که (43B) می‌تواند زمینه (43A) را دست نخورده بجا بگذارد:

(44) I saw something last night.

بنابراین منجر به نفی احتیاد (43A) نخواهد شد، بلکه منجر به نفی حقیقت و مناسبت آن با هم خواهد شد.

آنچه ما در این فصل کوشیدیم انجام دهیم طرح بعضی از عوامل عمده زبانی و غیرزبانی در گیر در به دست دادن تفسیری کامل از يك گفته در بافت بود. عامل زبانی عمده در این جریان ترتیب معنایی مضمونهاست، که خود توسط شکل نحوی، واژگانی و واجی گفته تعیین می‌شود. عوامل غیرزبانی عمده عبارتند از مجموعه آگاهی مشترك بین

گوینده و شنونده، و قضاوت‌های اعتبار. قضاوت‌های اعتبار به نوبه خود تحت تأثیر ترتیب معنایی مضمونها و مجموعه آگاهیهای مشترك‌اند. همانطور که شرح دادیم تمام این عوامل با یکدیگر درمی آمیزند، به نحوی که پیام واقعی يك گفته در بافت بسیار فراتر از معنای زبانی محض آن خواهد رفت.

هم زبان‌شناسها و هم دیگران اغلب ادعا کرده‌اند که هیچ تفکیک دقیقی بین دانش زبانی و دانش غیرزبانی موجود نیست: هر کوششی برای ترسیم خطی تفکیکی بین آن دو ناگزیر به تحریف روند غنی و ظریف ارتباط منجر خواهد شد. برعکس، کوشش ما بر نشان دادن این امر بود که تنها با فرض وجود چنین خطی می‌توان حق مطلب را درباره تنوع و ظرافت روند ارتباط ادا کرد. برای مثال، ترتیب معنایی مضمونها را می‌توان از طریق معیارهای زبانی محض توجیه کرد: برای این کار لازم است جمله‌های دارای مضمونهای مشترك اما دارای معنای متفاوت را از یکدیگر بازشناخت. پس از تعیین این ترتیب می‌توان به بررسی نقش کاربردی، تأثیر آن بر قضاوت‌های اعتبار، و در نتیجه، به نقش آن در تفسیر کاربردی پرداخت. این واقعیت که این امر توجیه زبانی محض می‌طلبد بدان معناست که به بخش زبانی خط تفکیک بین آگاهی زبانی و غیرزبانی تعلق دارد؛ و این واقعیت که این امر در تفسیر کاربردی نیز نقش دارد، بینشی ارزشمند درباره خود روند تفسیر و رابطه متقابل بین آگاهی زبانی و غیرزبانی به ما می‌دهد. بنابراین آنچه در این فصل آمده است تقویت‌کننده ادعای ما در سرتاسر کتاب می‌باشد: دستور-زبانها نظامهای خودکفایی هستند که مستقلاً می‌توانند مورد مطالعه قرار گیرند و تحقیق درباره خصوصیات آنها چه بسا چگونگی سازمان آگاهی بشر و کاربرد آن را روشن سازد.

ترجمه مثالهای فصل ۸

- (۱) پاتریک وایت نمی‌تواند باشد.
- (۲) باربارا کارتلند جایزه ادبی نوبل را خواهد برد.
- (۳) A: جعبه آب نباتهای من کجاست؟
B: برفهای پارسال کجا هستند؟
- (۴) A: جعبه آب نباتهای من کجاست؟
B: من گرسنه‌ام.
- (۵) A: جعبه آب نباتهای من کجاست؟
B: من باید به قطار بروم.
- (۶) A: جعبه آب نباتهای من کجاست؟
B: لیست پرهیزت کجاست؟
- (۷) A: جعبه آب نباتهای من کجاست؟
B: بچه‌ها امروز صبح توی اتاق تو بودند.
- (۸) a اگر جان بتواند ۱۰ پوند بدهد بیل به او پاسخ خواهد داد.
b جان می‌تواند ۱۰ پوند را بدهد.
- (۹) بیل به جان پاسخ خواهد داد.
- (۱۰) a سوزی هر وقت گربه می‌بیند فریاد می‌کشد.
b یک گربه دارد از آن طرف می‌آید.
- (۱۱) سوزی {ممکن است / دارد} فریاد (بکشد) می‌کشد.
- (۱۲) A: پسر شما واقعاً به آنت معتاد شده است.
B: وقتی بچه بود عادت داشت با حلزون‌ها بازی کند.
- (۱۳) A: از آن مردی که مرا به او معرفی کردید واقعاً بدم آمد.
B: او رئیس جدید شماست.

- (۱۴) A: از آن مردی که مرا به او معرفی کردید واقعاً بدم آمد.
B: واقعاً، او رئیس جدید شماست.
- (۱۵) A: از آن مردی که مرا به او معرفی کردید واقعاً بدم آمد.
B: به هر حال او رئیس جدید شماست.
- (۱۶) A: از آن مردی که مرا به او معرفی کردید واقعاً بدم آمد.
B: هر چه باشد او رئیس جدید شماست.
- (۱۷) A: از آن مردی که مرا به او معرفی کردید واقعاً بدم آمد.
B: با وجود این او رئیس جدید شماست.
- (۱۸) A: از آن مردی که مرا به او معرفی کردید واقعاً بدم آمد.
B: خوب، او رئیس جدید شماست.
- (۱۹) جیم کتاب شما را دزدید.
- (۲۰) يك نفر کتاب شما را دزدید.
- (۲۱) نمی توانم صبحانه بخورم؟
- (۲۲) چیزی هست که من دوست دارم آن را بخورم - صبحانه. می توانم آن را بخورم؟
- (۲۳) کاری هست که من دوست دارم آن را انجام دهم - خوردن صبحانه. می توانم آن را انجام دهم؟
- (۲۴) کاری هست که من ترجیح می دهم انجام ندهم - خوردن صبحانه. می توانم از آن صرف نظر کنم؟
- (۲۵) a آرسنال اورتون را خواهد برد.
b يك نفر اورتون را خواهد برد.
- (۲۶) يك نفر اورتون را خواهد برد اما آن شخص آرسنال نخواهد بود.
- (۲۷) هیچ کس کاپ را نخواهد برد.
- (۲۸) A: مارکوس به ما می حساسیت دارد.

- B: او همین حالا يك بشقاب اوزون بودون خورده است.
 (۲۹) مار کوس همین حالا يك بشقاب ماهی خورده است.
 (۳۰) او همین حالا يك چیزی خورده است.
 (۳۱) A: مار کوس چه نوع ماهی ای می خورد؟
 B: او همین حالا يك بشقاب اوزون بودون خورده است.
 (۳۲) هری ماشین بیل را خرید.
 (۳۳) a هری ماشین بیل را خرید.
 b هری از بیل چیزی خرید.
 (۳۴) a هری ماشین بیل را خرید.
 b هری چیزی خرید.
 (۳۵) a هری ماشین بیل را خرید.
 b هری کاری انجام داد.
 (۳۶) a هری ماشین بیل را خرید.
 b امری رخ داد.
 (۳۷) بیل چیزی به هری فروخت.
 (۳۸) A: پسر كوچك شما واقعا دشت کرده است.
 B: او پسر كوچك من نیست.
 (۳۹) پسر كوچك شما کاری کرده است.
 (۴۰) او دشت چندانی نکرده است.
 (۴۱) A: شوهر قبلی من بیرون منتظر است.
 B: من نمی دانستم شما طلاق گرفته اید.
 (۴۲) گوینده (41A) طلاق گرفته است.
 (۴۳) A: دیشب يك روح دیدم.
 B: هیچکس تا کنون روح ندیده است.
 (۴۴) دیشب يك چیزی دیدم.

۹. تفاوت‌های زبانی

در فصل اول چنین استدلال کردیم که به احتمال بسیار زیاد هیچگاه قواعد دستوری‌ای که دو سخنگوی يك زبان آن‌ها را به کار می‌گیرند یکی نیست و علاوه بر آن، قواعدی که يك فرد معین به کار می‌برد ممکن است در طول زمان تغییر یابد. با اینهمه این را ثابت کردیم که نحوه تفاوت‌های این قواعد در اشخاص حدودی دارد و این حدود در بسیاری از موارد بطور فطری مشخص شده است. در این فصل این تفاوت‌ها را با تفصیل بیشتری مورد بررسی قرار می‌دهیم. بررسی ما سه جنبه از این تفاوت‌ها را در بر می‌گیرد: تفاوت‌های فردی، تفاوت‌های اجتماعی و تفاوت‌هایی که میان زبانها وجود دارد.

تفاوت‌های زبانی فردی

غالباً اتفاق می‌افتد که برای سخنگویی که می‌خواهد مطلب معینی را بیان کند میان چند نحوه بیان امکان انتخاب وجود دارد. پیش‌بینی اینکه وی کدام يك از این شیوه‌ها را انتخاب خواهد کرد ممکن نیست. همه این شیوه‌ها از نظر وی درست و دستوری‌اند.^۱ مثلاً ممکن است

1. grammatical

جمله‌های (1a) و (1b) برای توصیف يك موقعیت معین مورد استفاده قرار گیرند بدون اینکه تفاوتی میان آنها دیده شود یا از نظر زبانی دلیلی بر رجحان یکی بر دیگری وجود داشته باشد:

(1) a. The juror wrote down the details in his pocketbook.

b. The juror wrote the details down in his pocketbook.

دو مثال فوق نشان دهنده وجود دو «گونه آزاد» زبانی برای بیان يك مطلب واحد است. این دو گونه از نظر معنایی و سبکی معادل هم‌اند اما از نظر نحوی، واژگانی و واج شناختی با هم تفاوت دارند. دو مثال زیر نمونه دیگری از گونه‌های آزاد نحوی هستند:

(2) a. Your son seems happy at school.

b. Your son seems to be happy at school.

حذف یا اضافه کردن کلمات to be ظاهراً در معنی (2a) و (2b) تغییری ایجاد نمی‌کند. این دو مثال مترادف هم‌اند و می‌توانند آزادانه به‌جای هم به‌کار روند. دو مثال زیر نمونه‌ای از گونه‌های آزاد در زمینه واج-شناسی است. به نحوه تأکید بر کلمه princess در دو مثال توجه‌شود:

(3) a. A princess is a pearl.

b. A princéss is a pearl.

در (3a) تکیه اولیه روی هجای اول کلمه princess است درحالی‌که در (3b) این تکیه روی هجای دوم این کلمه است. پیش‌بینی اینکه سخنگویان در موقعیتهای معین کدام يك از این الگوهای تکیه‌گذاری را انتخاب خواهند کرد بسیار مشکل است. تازه انتخاب یکی از آنها و طرد دیگری در معنی جمله تأثیری ندارد. تلفظ دو گانه کلمه fifteenth

1. free variation

نیز برای بسیاری از گویندگان مثال دیگری برای این نوع گونه‌های آزاد است. به مثالهای زیر توجه کنید:

- (4) a. The fifteenth attempt was successful.
b. The fifteenth attempt was successful.

کلمات مترادف مثالهایی برای گونه‌های آزاد واژگانی‌اند. مثلاً "traveller's joy" و "old man's beard" هر دو بر کل دالیه سوداء وحشی^۱ دلالت می‌کنند و این دو اصطلاح در واژگان بسیاری از انگلیسی‌زبانان وجود دارد. علاوه بر این با آنکه شماره مترادفهای کامل در زبان واقعاً اندک است، در بسیاری از جمله‌ها نشان دادن يك کلمه بجای کلمه دیگر تأثیری در معنی ندارد. مثلاً "begin" و "start" دو کلمه "کاملاً" مترادف نیستند می‌توانند بدون تغییری در معنی در جمله‌های زیر به جای هم به کار روند:

- (5) a. Daylight saving time starts at midnight tonight.
b. Daylight saving time begins at midnight tonight.

نمونه‌های گونه‌های آزاد در مثالهای (5)-(1) صرفاً نشان دهنده این امر است که در دستور زبان يك فرد در مقابل يك معنی بیش از يك صورت واجبی وجود دارد. به عبارت دیگر این نمونه‌ها مثالهای دیگری برای وجود ترادف و وجود چند بیان برای يك معنی است. موارد دیگری که از نظر گاه ما کمی جالب‌تر است «گونه‌های سبکی» است. ممکن است گونه‌های سبکی را تعبیرهایی قلمداد کرد که از نظر در برداشتن تمام جنبه‌های معنایی (مضمون)^۲ با هم معادلند ولی از نظر تناسب با بافت با هم تفاوت دارند. تعدادی از مثالهای این گونه موارد قبلاً نقل شد. در مثالهای زیر برتری کلی (8a) بر (8b) نه بدلیل تفاوت‌های دستوری

1. wild clematis 2. entailement

و معنایی بلکه بسبب دلایل سبکی است که نهایتاً به شیوه‌های کنش مربوط می‌گردد:

(6) a. The juror wrote down in his notebook the details of this tedious case of blasphemy, which heartily bored him, and which had already gone on for several weeks.

b. The juror wrote the details of this tedious case of blasphemy, which heartily bored him, and which had already gone on for several weeks, down in his notebook.

بر اساس اصل سبکی‌ای که در اینجا مورد نظر است جدا شدن فعل (در اینجا: wrote) از متعلقات آن با فاصله زیاد (در اینجا: in his notebook) و (down) پذیرفتنی نیست. خود این اصل سبکی ظاهراً از آنجا ناشی شده که فهم جمله‌ها باید برای شنونده آسان باشد. قبلاً نشان دادیم که توجیه این گونه اصول باید در مبحث کنش انجام گیرد نه در مبحث توانش. می‌توان ادعا کرد که در مثالهای زیر که نمونه مختصر متفاوتی از گونه‌های سبکی است (7a) در بعضی بسافتها مناسب‌تر از (7b) است در حالیکه در پاره‌ای از بافتهای دیگر عکس این مطلب صادق است:

- (7) a. The children came into the room.
b. Into the room came the children.

در جواب سؤالهای متفاوتی مانند Who came into the room? یا What happened next?، ظاهراً (7a) مناسب‌تر است. اما (7b) معمولاً هنگامی که گوینده انتظار دارد شنونده نسبت به خبر آمدن بچه‌ها به اطاق انگیزندگی و عکس العمل نشان دهد به کار می‌رود. این تفاوت

نیز که مربوط به تناسب با بافت کلام است به دستور ارتباطی ندارد. ممکن است محدودی بطور جدی ادعا کنند که بافت‌هایی وجود دارد که یکی از دو جمله فوق در آنها غیردستوری و دیگری دستوری است. با اینهمه در مورد تفاوت میان این دو جمله يك نکته کلی که ذکر آن لازم است وجود دارد.

ساخت جمله (7b) با يك گروه کلمه مُصَدَّر به حرف اضافه در آغاز جمله و آمدن نهاد جمله بلافاصله بعد از آن برای انگلیسی‌زبانان کمی غیرعادی است. در بسیاری موارد ساختهای غیرمتعارفی مانند (7b) به منظور انگیزندگی یا برای مقاصد ادبی^۱ به کار می‌رود. با این فرض که (7b) با يك گشتار اختیاری از (7a) مشتق شده ما به فرض زیر می‌رسیم: یکی از علل وجود گشتارهای اختیاری در دستور دقیقاً این است که ساختهای نحوی‌ای به دست آید که در امر ارتباط برای منظوره‌ای انگیزندگی مورد استفاده قرار گیرد. اگر این نکته درست باشد نشان دهنده مجدد تأثیر متقابل اصول زبانی و غیرزبانی بر هم است. مفهوم «خبر انگیزنده»^۲ صریحاً يك مسئله غیرزبانی است: این مفهوم متضمن مفاهیم اعتبار^۳ و اطلاعات و اعتقادات غیرزبانی‌گوينده و شنونده است. مفهوم «گشتار اختیاری» به وضوح يك مفهوم زبان شناختی است. به نظر ما یکی از علت‌های وجود گشتارهای اختیاری می‌تواند غیرزبانی باشد. این علت مبتنی بر استعمالی است که در فرایند ارتباط از این گشتارها می‌شود. این نکته نباید به هیچ وجه تمایز میان اطلاعات زبانی و غیر-زبانی را که در سراسر این کتاب حفظ شده از میان ببرد. امکان بررسی رابطه میان این دو نوع اطلاع نیز با این ترتیب به هیچ‌روی کاهش

1. dramatic or figurative effects

2. dramatic news

3. relevance

نمی‌یابد.

در پاره‌ای موارد انتخاب میان گونه‌های سبکی وابسته به مقدار رسمی بودن موقعیت، سن، وضع اجتماعی و شغل گوینده و شنونده و جنبه‌های دیگر بافت است. این نوع گونه‌ها بیشتر گونه‌های «مشروط» اند تا گونه‌های آزاد و اغلب به آنها نام «گونهٔ مربوط به سیاق» داده‌اند. قبلاً نشان دادیم که گفته‌هایی که مغایر با آن دسته از شرایط کنش است که بافت آنها را تحمیل کرده باید بیشتر غیر پذیرفته قلمداد شوند تا غیر دستوری. گفته‌هایی را که با محدودیت‌های راجع به گونه‌های مربوط به سطح مغایرت دارند نیز باید در این گروه قرار داد. مثلاً این نکته که در يك بافت مذهبی باید اصطلاح «اسفار خمس» را به کار برد و در دیگری «تورات» را یا در يك موقعیت باید از «آباء کر ملی» و در دیگری از «راهبان سفید پوش» سخن به میان آورد یا کاربرد *old man's beard* در يك بافت غیر رسمی بیشتر است تا کاربرد *clematis vitalba* که خاص بافت‌های رسمی است تا آنجا که به جمله‌های حساوی این اسمها مربوط است بی‌اهمیت است. وظیفهٔ دستور تنها آوردن عناوین لغوی برای این کلمات و به دست دادن خصوصیات نحوی، معنایی و واجی آنها است. این که هر يك از این جفت کلمات متناسب با کدام موقعیت است مربوط به اطلاعات اجتماعی غیر زبانی است، همانطوری که دانستن اینکه چه رفتاری متناسب با چه موقعیتی است مربوط به اطلاعات اجتماعی غیر زبانی است. آگاهی از شرایطی که تحت آن همراه با يك نگهبان (گارد) به نخست‌وزیر ادای احترام کنند به همان اندازه با زبان بی‌ارتباط است که اطلاع از شرایطی که تحت آن به او توجه نکنند. هر دوی اینها باید در ارتباط با رفتار انسانها مورد مطالعه قرار گیرد نه در ارتباط

1. register variation

با زبان. به نظر ما تغییرات مربوط به سطوح زبان حتی در مواردی که يك كلمه معین از سطحی به سطحی دیگر تغییر معنی می‌دهد مربوط به نظریه زبان نیست. مثلاً در گفتار معمولی غیرپزشکی در مورد زنی که بچه او سقط شده باشد، در صورتی که این واقعه تصادفاً پیش آمده باشد كلمه miscarriage به کار می‌رود اما اگر عمل سقط از راههای پزشکی انجام گرفته باشد abortion استعمال می‌شود. با اینهمه در اصطلاح پزشکان نوع اول abortion و نوع دوم termination (پایان دوره حاملگی) نسامیده می‌شود. بسدین ترتیب كلمه abortion دو معنی مجزا دارد که قلمرو آنها به مقدار زیادی بر هم منطبق است. این دو معنی را گروههای متفاوت اجتماعی به کار می‌برند و حتی ممکن است برای يك فرد معین گونه‌های مربوط به سیاق به شمار آیند. بر اساس آنچه ما می‌گوییم در دستور چنین فردی كلمه abortion مبهم است اما تشخیص اینکه در چه موقعیتی کدام يك از معانی این كلمه مناسبتر است محتاج به كمك گرفتن از اطلاعات غیر زبانی است.

بنابراین انتخاب واژگان نشانه خوبی برای سیاقی است که زبان در آن به کار برده می‌شود. هم چنین علامتی است بالقوه برای مقدار رسمی بودن موقعیتی که گفتار در آن به کار می‌رود و نیز شاخصی برای حوزه تخصص کلمات. مثلاً استعمال کلمات مرکبی که there و where در آنها به کار رفته مانند wherein، thereby، whereat thereof مخصوص سبکهای رسمی، و به کار بردن کلمات و اصطلاحات عامیانه ویژه سبکهای غیر رسمی است. بهترین مثال برای تفاوتهای مربوط به سیاق، اجتماعی است که در موقعیتهای متفاوت لهجه‌های متفاوت و حتی زبانهای متفاوت به کار می‌برند. مثلاً هندیهای درس خوانده هنگام بحث درباره کار خود به انگلیسی و درباره امور خانوادگی به هندی یا

دیگر لهجه‌های هندوستان صحبت می‌کنند.

این موارد نشان می‌دهد که چگونه وجود گونه‌های متفاوت در يك جامعه زبانی بر شخص و دستور او اثر می‌گذارد. تا اینجا فرض ما بر این بود که هر فرد در هر زمان معین فقط دارای يك دستور زبان است. در این فصل نیز هنگام بحث از گونه‌های آزاد، گونه‌های سبکی و گونه‌های مربوط به سیاق به طور ضمنی بر این فرض باقی بودیم. با اینهمه در مورد افرادی که به دو لهجه تسلط دارند یا در مورد افراد دو زبانه که به بیش از يك زبان مسلط‌اند این ادعا که اطلاعات زبانی يك شخص دارای يك دستور واحد و همگن است لااقل تاحدودی باید به کنار نهاده شود. در بخش آینده به بررسی گونه‌های موجود در يك جامعه زبانی و تأثیر آنها بر دستور افراد خواهیم پرداخت.

گونه‌های اجتماعی

سال ۱۹۷۷ در انگلستان مصادف با بیست و پنجمین سال سلطنت ملکه الیزابت بود. جشن قبلی در سال ۱۹۳۵ گرفته شده بود. در فاصله میان این دو تاریخ سخنگویان جوان انگلیسی يك قاعده واج‌شناختی مربوط به تغییر جای تکیه کسب کرده بودند که کلمه jubilee نیز مشمول آن می‌شد. در ۱۹۳۵ در تلفظ معیاری و پذیرفته شده این کلمه، تکیه روی هجای اول آن قرار داشت (این تلفظ هنوز تنها تلفظی است که در فرهنگ آکسفورد ضبط شده است). با اینهمه در نخستین برنامه‌های بی‌بی‌سی در سال ۱۹۷۷ این کلمه بیشتر بشکل jubilée با تکیه روی هجای آخر آن تلفظ می‌شد. در طول چند ماه بعد، احتمالاً در نتیجه اعتراض شنوندگان سالخورده‌تر، بی‌بی‌سی تلفظ جدید را به تلفظ قدیم

برگرداند و بسیاری از شنوندگان نیز از این تغییر تلفظ پیروی کردند. در این چند ماه در دستور این افراد چه گذشته است؟ روشن است که همه مردم همان تلفظی را که در آغاز از این کلمه داشتند در پایان نداشتند و به عکس، تلفظی که در پایان در زبان بعضی افراد دیده می‌شد همان تلفظی نبود که در آغاز در زبان این افراد وجود داشت. احتمالاً بسیاری از سخنگویان سالخورده‌تر در آغاز و در پایان تلفظ jubilee را به کار می‌بردند، درحالی‌که بسیاری از جوان‌ترها در آغاز، کلمه را به شکل jubilée و در پایان به صورت jubilee به کار می‌بردند. بعضی‌ها احتمالاً در آغاز يك و در پایان دو تلفظ داشتند. بعضی نیز ممکن است سرانجام دو تلفظ مربوط به دوسباق پیدا کرده‌اند؛ یکی را با سالخوردگان یا در موقعیتهای رسمی و دیگری را با جوانان یا در موقعیتهای غیررسمی به کار می‌برده‌اند. مسئله بر سر به دست دادن چهارچوبهایی که هر فرد بتواند با آن هماهنگ باشد نیست بلکه مسئله این است که کدام چهارچوب با کدام شخص هماهنگ است؟ چگونه می‌توانیم مشخص کنیم که در دستور فلان شخص گونه‌های آزاد وجود دارد؟ چگونه می‌توان گفت که در دستور فلان گوینده تلفظ jubilee و در دیگری تلفظ jubilée وجود ندارد؟ این ادعا که دستورها واقعیهایی ذهنی هستند و اینکه میان اطلاعات زبانی و غیر زبانی مرز قاطعی وجود دارد به این معنی است که ظاهراً حد اقل در اصل راهی برای پاسخ دادن به سؤالات فوق وجود دارد.

برای اینکه از دیدگاهی اندک متفاوت به این مطلب بپردازیم مسئله گونه‌های لهجه‌ای را در نظر می‌گیریم. کلمه «لهجه» معمولاً به آن گونه‌های جغرافیایی و اجتماعی زبان اطلاق می‌گردد که دارای ویژگیهای

1. dialect

زبانی خاص است. مثلاً مثال شماره (8) آشکارا جمله‌ای از زبان انگلیسی بریتانیا است درحالی‌که مثال شماره (9) جمله‌ای به لهجه آمریکایی است:

(8) The girl dived off the pavement into the river.

(9) The girl dove off of the sidewalk into the river.

جمله (9) با جمله (8) از نظر واج‌شناسی در تلفظ r در کلمه girl، از نظر صرف در شکل dove به جای dived، از نظر واژگان در استعمال sidewalk به جای pavement و از دیدگاه نحو در استعمال off of به جای off تفاوت دارد. بر مبنای این تفاوتها تقسیم زبان انگلیسی به دو لهجه عمده، یکی که در بر دارنده قواعدی است که (8) را و دیگری که دارای قواعدی است که جمله (9) را تولید می‌کند توجیه‌پذیر است. باید توجه داشت که در محدوده چهارچوبی که ما پذیرفته‌ایم به سبب امکان نامحدود وجود گونه در دستورهای فردی، صحبت کردن از «لهجه یورکشایر» یا «لهجه کُرنوالی»^۱ درست نیست همچنانکه صحبت از «زبان انگلیسی» نمی‌تواند دقیق باشد. همانطوری که در میان اهالی یورکشایر خصوصیات زبانی فردی دیده می‌شود، در میان انگلیسی‌زبانان نیز این ویژگیها وجود دارد. بنابراین کلمات لهجه و زبان کلماتی نسبی هستند که ناظر بر جمع کردن تعدادی افراد با خصوصیات زبانی مشابه در یک گروه می‌باشند.

بر این مبنا این سؤال که چه می‌شود که یک بریتانیایی جمله (9) را که یک جمله آمریکائی است می‌فهمد و یک آمریکائی جمله (8) را که جمله‌ای به انگلیسی بریتانیا است درک می‌کند به قوت خود باقی است. آیا این که شنونده‌ای جمله‌هایی از یک لهجه دیگر را می‌فهمد

1. Cornish

به این معنی است که وی دستور آن لهجه را نیز می‌داند؟ در اولین نظر چنین به نظر می‌رسد که جواب این سؤال آشکارا آری است. اگر دانستن دستور يك زبان این توانایی را به شخص می‌دهد که جمله‌های آن زبان را بفهمد و به آن زبان جمله بسازد، بنابراین گوینده‌ای که می‌تواند جمله‌ای را بفهمد مسلماً باید دستور آن را نیز بداند. در حقیقت این استدلال به سرعت به نتایج غیر معقولی می‌رسد. مثلاً بسیاری از گویندگان جمله‌هایی را که برای آنان کاملاً غیردستوری است می‌فهمند، خواه این جمله‌ها را کودکان بر زبان آورده باشند خواه خارجی‌ان، خواه این جمله‌های غیر دستوری تصادفی باشد خواه عمدی! (اگر گوینده‌ای هر بار گفته‌ای را هر چقدر غیردستوری بود می‌فهمید ما ناگزیر بودیم فرض کنیم وی دستور مناسبی در ذهن دارد و بدین ترتیب حدی برای دستورهایی که از نظر ذهنی حقیقی هستند و گویندگان باید آنها را بدانند متصور نبود. ما می‌بایست این ادعا را که دستورهایی وجود دارند که از نظر ذهنی حقیقی هستند نیز از بن رها می‌کردیم. همچنین این ادعا را که هر گونه موفقیت (یا عدم موفقیت) در درك، کاربردی مستقیم از توانش زبانی است به کنار می‌نهادیم.)^۹

ما بارها متذکر شده‌ایم که میان دانستن يك زبان و صحبت کردن یا فهمیدن آن، به‌ویژه میان شیوه‌هایی که در درك عبارات به کار می‌روند و قواعدی که در دستور آن زبان وجود دارد، تفاوتی مهم وجود دارد. به نظر ما در درك جملات لهجه‌های نا آشنا معمولاً شیوه‌های درك دخالت دارند نه قواعد دستور، چنانکه در فهمیدن جمله‌های غیردستوری خارجی‌ان و کودکان نیز همین شیوه‌ها در کارند. شیوه‌های درك ممکن است از سر نخ‌هایی که در بافت وجود دارد یا از زمینه‌های دیگر به دست می‌آید به خوبی استفاده کند. جمله‌های What would be a

plausible message here?

What would it be relevant for the speaker to tell me?

هر دو سؤالهایی هستند که ممکن است در درك جمله مؤثر باشند اما در تجزیه دستوری چنین نباشند. این نیز ممکن است که شیوه‌های درك از ساخت نحوی و واجی‌ای که به جمله نسبت داده می‌شود استفاده کنند: مثلاً اینکه جمله حاوی چه کلماتی است؛ الگوی تکیه آن چه چیزی را نشان می‌دهد؛ و ساخت آن چیست؟ در پاسخ به این سؤالات به نظر ما شنونده از مقایسه شباهت میان جمله‌های ناآشنا و جمله‌های زبانی‌ای که از قبل می‌داند نیز سود می‌جوید. به عبارت دیگر مفهوم مقایسه یا «قیاس»^۱ که گفتیم هیچگاه نمی‌تواند جانشین مناسبی برای دستور باشد، می‌تواند مکمل خوبی برای آن به‌شمار رود.

مثلاً کلمه ناآشناي dove در جمله (9) را در نظر بگیریم. شنونده ممکن است معنی آن را از راه مقایسه آن با دو صورت فعل *stroke-strive* (کوشیدن) که برای او آشنا هستند به دست آورد. بر اساس این مقایسه و نیز احتمالاً به کمک ملاحظات مبتنی بر احتمالات بافتی وی به این نتیجه درست خواهد رسید که dove زمان گذشته فعل *dived* است و به همین ترتیب معنای جمله غیر دستوری (10a) را با مقایسه با جمله‌های (10b) و 11 به دست خواهد آورد:

- (10) a. *The baby is probable to cry.
b. The baby is likely to cry.

- (11) a. It is probable that the baby will cry.
b. It is likely that the baby will cry.

توانایی قیاس کردن صرفاً مربوط به زبان نیست. اگر این ادعای ما که قیاس در درك جملات لهجه‌های ناآشنا دخالت دارد درست باشد، بسیاری

1. analogy

از موارد عمل درك دارای جنبه‌های غیرزبانی است. با اینهمه این موارد مستلزم اطلاعات زبانی‌ای مانند اطلاع از جمله‌ها و ساخت دستور شنونده که قیاس بر اساس آن صورت می‌گیرد می‌باشد. افزون بر این، استدلالات قیاسی معمولاً هنگامی مورد نیاز است که شنونده در ابتدای امر جمله‌ای را که می‌شنود غیر دستوری بداند یا برای درك معنی آن با اشکال روبه‌رو گردد. در فصل اول استدلال کردیم که مفهوم قیاس نمی‌تواند به تنهایی مبنای تمام رفتار زبانی انسان باشد. مثلاً با آنکه ممکن است مقایسه میان (10a) و (10b) در درك جمله غیر دستوری يك خارجی برای شنونده معتبر باشد برای افراد بومی يك زبان در ساختن جمله‌هایی که خود به کار می‌برند معتبر نیست. (10a) علیرغم شباهت آن با (10b) برای بسیاری از انگلیسی‌زبانان غیر دستوری است.

با اینهمه اگر بگوییم که هیچ موردی وجود ندارد که شخص به بیش از يك دستور تسلط داشته باشد یا اینکه قیاس فقط در درك جملات لهجه‌های نا آشنا مورد استفاده قرار می‌گیرد مطلب را بیش از اندازه ساده کرده‌ایم. موارد آشکاری وجود دارد که بعضی افراد به بیش از يك دستور تسلط دارند و نمونه‌هایی دیده می‌شود که قیاس همانطوری که در درك جمله‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد در ساختن جملات نیز به کار می‌رود.

در موارد دو زبانیگی کامل که شخص به دو زبان کاملاً مسلط است و به هر دو به سهولت تکلم می‌کند و هر دورا می‌فهمد تنها نتیجه‌ای که می‌توان گرفت این است که چنین شخصی دارای دو دستور است. در اینجا استفاده از یکی از این دستورها در يك موقعیت خاص و کنار گذاشتن دیگری مربوط به تفاوت‌های مربوط به سیاق است و نوجیه آن در ارتباط با کنش زبانی صورت می‌گیرد. از آنجا که تمایز میان دو

زبانگی و دو لهجگی تمایزی است که صرفاً میان درجات مختلف يك پدیده واحد وجود دارد، چنین باید نتیجه گرفت که مواردی هست که شخص دارای بیش از دو دستور است. در چنین مواردی داشتن دو دستور بیشتر منطبق بر دستور دو لهجه است نه دستور دو زبان. در اینجا نیز ملاك عمده تشخیص در این مورد که فلان شخص به دو لهجه تسلط دارد توانایی او در درك و تولید جملات این دو لهجه در موارد مناسب است. اطلاعات ما در مورد ساخت ذهنی این اشخاص بسیار کم است. به ویژه معلوم نیست اینان چگونه مجموعه قواعد مربوط به دستورهای متفاوت را در ذهن خود منظم می کنند و جای می دهند. با اینهمه آشکارا چنین به نظر می رسد که تسلط به دو یا بیش از دو دستور متفاوت عملاً وجود دارد.

مسئله حقیقی وقتی است که توانایی يك گوینده در درك يك سری گفته به مراتب بیش از توانایی او در تولید آنها است. بیشتر انگلیسی زبانان بریتانیا در درك گفته های انگلیسی آمریکایی توانا تر از تولید با تکرار آنها هستند. در فصل بعد نشان خواهیم داد که توانایی کودکان نیز در درك گفته های بزرگسالان بیشتر از توانایی آنان در تولید این گفته ها است. دستورهایی که بر مبنای توانش زبانی تهیه شده اند چنانند که نسبت به گوینده و شنونده وضعی یکسان دارند، یعنی در تلفیق با بعضی اصول کنش می توانند توانایی تولید و توانایی درك هر دو را توجیه کنند. پس اختلاف میان تولید و درك را چگونه می توان توجیه کرد؟ به نظر ما برای توجیه این اختلاف الزاماً همیشه راه حل واحدی وجود ندارد. آنچه عمدتاً از آنها برمی آید این است که برای درك و تولید، اصول «کنش» متفاوتی وجود دارد و اصول مربوط به درك مؤثرتر و دارای وسعت بیشتری است تا اصول تولید. بر این مبنا همچنانکه

مکرراً دیده‌ایم جمله‌های غیردستوری برای گوینده‌ای که خود آنها را به کار نمی‌برد یا اگر به کار ببرد آنها را تصحیح می‌کند کاملاً قابل درک است. قبلاً اشاره کردیم که مفهوم «قیاس» با جمله‌های لهجه گوینده در اینجا واجد اعتبار است. به نظر ما در مواردی که گوینده يك لهجه در تماس دائم با گویندگان يك لهجه دیگر است اما خود جمله‌های این لهجه دوم را تولید نمی‌کند «کُدی» در ذهن خود می‌سازد که جمله‌های لهجه بیگانه را با جمله‌های لهجه خود مرتبط می‌سازد. بر این اساس گویندگانی که مکرراً به کلمه dove که در مثال (9) آمده برخورد می‌کنند آن را در واژگان خود جای نمی‌دهند بلکه يك قساعده کُده گردانی^۱ می‌سازند که این کلمه را با کلمه dived در زبان آنان ارتباط می‌دهد. بنابراین نیازی به این نیست که بگوییم شخصی که جمله (9) را می‌فهمد اما هرگز آن را تولید نمی‌کند دارای قدرت «کنش» به انگلیسی آمریکایی است. چنین شخصی فقط جمله‌های این لهجه را با جمله‌های زبان خود ارتباط می‌دهد. در هر دو مورد یاد شده، توانایی درک جمله‌های ناآشنا ظاهراً در حکم انگلی است در قلمرو کنش گوینده در زبان خود.

با اینهمه موارد آشکاری هست که گوینده‌ای هرگز جمله خاصی را به کار نمی‌برد و این دلیل آن نیست که این جمله در میان جمله‌های لهجه او وجود ندارد. مثلاً عوامل سبکی و سایر عوامل مربوط به کنش ممکن است بر عدم گرایش او در ساختن بعضی انواع جملات تأثیر بگذارد. چنین چیزی دلیل بر آن نیست که این جمله‌ها از نظر او غیر دستوری اند. بسیاری از گویندگان به دلایل کاملاً غیر زبانی از استعمال کلمات کهنه، ادیبانه و مخالف اخلاق پرهیز دارند. بعضی قواعد

1. decoding

اختیاری معنایی، نحوی و واجی احتمالاً در زبان وجود دارد که بعضی از گویندگان به دلایل غیرزبانی هیچگاه آنها را به کار نمی‌برند. بدین ترتیب ما نمی‌توانیم عدم تمایل بعضی از گویندگان را در ساختن بعضی جملات به صورت معیاری در آوریم و بر آن مبنا تصمیم بگیریم که این جملات در زبان آنها وجود دارد یا ندارد. چنانکه قبلاً دیدیم حتی «عدم توانایی» عملی او در ساختن بعضی جملات مربوط به عوامل گذشی است نه مسائل توانشی.

سرانجام به عامل پیچیده رابطه میان قیاس و قواعد دستور در ساختن جملات می‌رسیم. قبلاً استدلال کردیم که قیاس در درک جمله‌هایی که برای شنونده ناآشنا هستند یا طبق قواعد دستور او درست به شمار نمی‌آیند سهم به سزایی دارد. نیز گفتیم که قیاس یکی از شیوه‌های متعدد درک است اما این شیوه عموماً در مورد جملاتی که برای شنونده دقیقاً غیردستوری‌اند به کار گرفته می‌شود. بعضی جمله‌های مجازی نیز مثال‌خوبی در این موردند. نیز گفتیم که معنی بسیاری از کلمات ناآشنا مانند dove را نیز ممکن است از راه قیاس با کلمات آشناتر به دست آورد. اگر چنین باشد مسلماً این امکان نیز وجود دارد که کلمات و ساختهای جدید و ناآشنا نیز عملاً به قیاس با کلمات و ساختهای موجود زبان «ساخته» شوند. این نکته مسلماً در مورد کودکان صادق است و در مورد بزرگسالان در ساختن کلمات و ساختهای جدید به ظاهر مصداق دارد.

اکنون به مسئله ساختمان کلمات بپردازیم. قبلاً نشان دادیم که واژگان تنها گنجینه‌ای از لغاتی که گوینده به آنها برخورد کرده و در ذهن خود جای داده نیست، بلکه باید حاوی مجموعه قواعدی باشد که در ساختن کلمات جدید مورد استفاده قرار می‌گیرد (یا مفهوم «کلمات

ممکن» را تعریف می‌کند). مثلاً کلمات un-English (غیر انگلیسی) و un-American (غیر آمریکایی) و un-happy (غیر خوشبخت، غیر-خوشحال) به صورت کلماتی از پیش ساخته شده در واژگان بسیاری از انگلیسی زبانان وجود دارند اما کلماتی مانند un-Hawaiian (غیر-هاواییایی)، un-Mesopotamian (غیر بین‌النهرینی) یا unstiff (غیر-سفت، غیر شق) با این هیئت وجود ندارند اما منطبق بر قواعد ساختمان کلمات انگلیسی‌اند. همین‌طور کلماتی مانند sit-in (نشستن مستمر)، love-in (عشق مفرط) و teach-in (آموزش فشرده)^۱ به عنوان کلماتی آماده و پیش ساخته در واژگان بسیاری از انگلیسی زبانان وجود دارند اما کلمات fry-in، hate-in یا learn-in اگر اصلاً در واژگان وجود داشته باشند طبق قواعد زبانی واژه سازی انگلیسی صحیح‌اند. در این گونه موارد تفاوت‌های زبانی گویندگان یکی در تعداد فقراتی است که در این ساختها به کار می‌روند؛ دیگر در تزلزل دآوری افراد در مورد صحت آنها در موقعیتهای مختلف. گاهی اوقات چنین استدلال می‌شود که اگر مثالی مانند hate-in در زبان وجود دارد که افراد به درستی^۲ آنها اطمینان ندارند دآوری در مورد مجموعه جمله‌های درست زبان نیز آسان نیست. و اگر آنچه جمله زبان نامیده می‌شود خود مبهم است پس زبان نمی‌تواند یک نظام تابع قاعده به معنایی که چامسکی از آن اراده می‌کند باشد.

این گونه موارد مسئله‌ای را که ما خود حس می‌کنیم مطرح نمی‌سازند. مسئله بر سر تشخیص کلماتی که بر اساس قواعد اصیل واژه سازی ساخته شده‌اند از کلماتی است که صرفاً طبق قیاس به وجود

۱- قید in در دنبال این افعال نشان دهنده معنی استمرار و کثرت است-م.

2. wellformedness

آمده‌اند. استنباط ما چنین است که در اینجا واقعاً فرقی وجود دارد، زیرا کلماتی که طبق قاعده ساخته شده‌اند «جزء زبان» اند در حالی که کلماتی که قیاساً به وجود آمده‌اند چنین نیستند، هر چند طبعاً می‌توانند چنین بشوند. تقریباً آشکار است که کلمهٔ sit-in در اصل بر ساختهٔ جدیدی بوده و کلمات دیگری مانند love-in و teach-in به قیاس با آن ساخته شده‌اند، همچنانکه beatnik (شخص معتقد به لاابالیگری در اصول اخلاقی و در رفتار اجتماعی) و nogoodnik (آدم بی‌مصرف) به قیاس با کلمهٔ sputnik (سفینهٔ فضایی) که جدیداً وارد زبان انگلیسی شده‌است ساخته شده‌اند. با اینهمه همینقدر که مقدار معتابهی کلمه بر اساس يك الگوی مشابه در زبان به وجود آمد می‌توان نتیجه گرفت که ممکن است گویندگان يك قاعدهٔ واژه سازی از زبان استخراج کنند که دامنهٔ انطباق آن وسعت بیشتری داشته باشد. دقیقاً آنجا که قاعده‌ای جانشین قیاس می‌شود موردی برای بررسی مفصل روانشناختی و زبانشناختی است و همینجا است که احتمال تفاوت میان گویندگان وجود دارد. با اینهمه این امر تا آنجا که می‌توان بررسی کرد مرز میان بر ساخته‌های قیاسی و کلماتی را که طبق قاعده ساخته شده‌اند محو نمی‌سازد. بر- ساخته‌های قیاسی تا زمانی که صریحاً وارد دستور يك زبان نشده‌اند جزئی از توانش زبانی به‌شمار نمی‌روند: بعضی از این بر ساخته‌ها سرانجام وارد دستور می‌شوند و پاره‌ای دیگر نه.

آنچه در این بخش استدلال کردیم این است که دلایل مأخوذ از قیاس در کنش زبانی سهم بسزایی دارند، خواه در ساختن جملات باشد خواه در درك آنها. اما باید دانست که از این نکته این نتیجه که مفهوم قیاس نقش مستقیمی در دستور مبتنی بر توانش دارد به دست نمی‌آید. در حقیقت استدلال ما چنین است که قیاس در زبان در حکم

متممی برای قواعد دستور است، بطوری که يك ساخت معین یا براساس يك قاعدهٔ دستوری به وجود می آید یا بر مبنای قیاس، اما هیچگاه این دو روند توأماً در پیدایش این ساخت دخالت ندارند. روشن است که قیاس در تحول زبان، در ساختن جمله‌ها و درك آنها سهیم است. این نیز روشن است که ادراك قیاسهای زبانی ممکن است وضوح داوری گویندگان نسبت به صحت صرفاً زبانی کلمات و ساختهای زبان را تقلیل دهد. با اینهمه تا آنجا که می‌توان بررسی کرد، نکتهٔ فوق در تأیید این مدعا است که قواعد توانش و اصول کنش دقیقاً به هم وابسته‌اند؛ این مدعا را نیز که این دو متمایز از هم‌اند تقویت می‌کند نه تضعیف. تفاوت‌های زبانی‌ای که مورد بحث واقع شد نه تنها از این نظر که مسائلی را راجع به رابطهٔ میان توانش و کنش مطرح می‌سازد جالب است بلکه از این جهت که بینش ما را نسبت به دامنهٔ واقعیهایی که هر نظریهٔ زبانی باید توانایی توصیف آن را داشته باشد نیز افزایش می‌دهد جالب است. از این فرض که نظریهٔ زبانی ما باید توانایی توجیه ساختهای کلیهٔ زبانها را داشته باشد چنین نتیجه می‌شود که این نظریه باید توانایی بررسی واقعیات لهجه‌های متفاوت گویندگان يك زبان را نیز داشته باشد. غالباً اتفاق می‌افتد که نکات نحوی و واجی‌ای که معمولاً مأخوذ از زبانهای بیگانه تصور می‌شود عملاً در لهجه‌های انگلیسی یا فرانسه به چشم می‌خورد. در فصل اول مثالی از ساختمان جمله‌های موصولی در عبری، انگلیسی و فرانسه به دست دادیم. به همین دلیل بررسی تفاوت میان لهجه‌های انگلیسی یا فرانسه غالباً مقدمهٔ خوبی برای بررسی سلسله تفاوت‌های موجود میان زبانهای دنیا است. در بخش آینده به اختصار به بررسی این مسئله می‌پردازیم که خود زبانها به چه صورت‌هایی با هم تفاوت دارند.

نوع‌شناسی زبانها

در سال ۱۹۶۳ جوزف گرین برگ نوشته‌ای منتشر کرد که عنوان آن چنین بود: «بعضی جهانیهای دستور زبان به ویژه با بررسی ترتیب عناصر معنی‌دار».^۱ این نوشته بر نمونه‌هایی از بعضی خصوصیات رو-ساختی نسبتاً روشن نحوی و صرفی مبتنی بود که از سی زبان از خانواده‌های زبانی متفاوت از نقاط مختلف دنیا گرفته شده بود. هدف گرین برگ در این نوشته جمع‌آوری مواد برای تدوین نظریه جهانیهای زبانی از طریق طبقه‌بندی زبانها بر اساس خصوصیات نحوی و صرفی آنها بود. نتایج کار وی برای کسانی که با نظریه چامسکی آشنایی دارند گنج‌کننده بود: حتی آن سی زبانی که او نمونه‌برداری کرده بود نظریه مطلق و بدون محدودیت بودن جهانیهای زبانی را که باید قاعدتاً بدون استثناء از آن پیروی شود بسیار کم تأیید می‌کرد.

بسیاری از جهانیهای گرین برگ نشان‌دهنده همبستگیهای آماری میان ترتیب عمده کلمات زبان با سایر خصوصیات دستوری آن است. انواع سه‌گانه بسیار رایج ترتیب کلمات در زبانها بدین قرار است:

فاعل - فعل - مفعول (مانند زبان انگلیسی)

فاعل - مفعول - فعل (مانند زبان ژاپنی)

فعل - فاعل - مفعول (مانند زبان عربی کلاسیک).

به این سه نوع باید سه نوع زیر را نیز افزود:

مفعول - فعل - فاعل (مانند هیکس کاریانا^۲)

مفعول - فاعل - فعل (مانند آپورینا^۳)

1. Greenberg, 'Some Universals of Grammar with Particular Reference to the Order of Meaningful Elements.

2. Hixkaryana 3. Apurinã

فعل - مفعول - فاعل (مانند مالآگاسی)^(۱)
 شماره (12) حاوی مثالهای انواع جمله در این نوع زبانها

است:^۲

- (12) a. Borg served an ace. (انگلیسی: SVO)
- b. Borg an ace served. (ژاپنی: SOV)^۳
- c. Served Borg an ace. (عربی کلاسیک: VSO)
- d. An ace served Borg. (هیکسکاریانا: OVS)
- e. An ace Borg served. (آپورینا: OSV)
- f. Served an ace Borg. (مالآگاسی: VOS)

هر يك از ترتیبهای اساسی فوق موجب رجحان بعضی انواع قواعد و ساختها و عدم رجحان کاربرد بعضی دیگر در زبانی است که این ترتیب در آن دیده می شود. گرین برگ این ترجیحات را به صورت فرمولهای زیر بیان کرده است:

- (۱۳) در زبانهایی که ترتیب معمولی جمله، فاعل - مفعول - فعل است به جای حروف اضافه مقدم غالباً و بسیار بیش از آنچه که بتوان آن را حمل بر تصادف کرد حروف اضافه مؤخر به کار می رود.
- (۱۴) در زبانهایی که ترتیب عناصر جمله اساساً فعل - فاعل - مفعول است همیشه قبل از فعل اصلی جمله يك فعل معین صرف شده به کار می رود. در زبانهایی که ترتیب عناصر اصلی جمله فاعل - مفعول - فعل است این فعل معین بعد از فعل اصلی قرار می گیرد.
- (۱۵) ادوات پرسش یاوندها، در صورتی که موقعیت آنها نسبت به

1. Malagasy

- ۲. باید تأکید کنیم که آنچه ما در اینجا به عنوان معیار طبقه بندی به کار می بریم ترتیب طبیعی و معمولی کلمات اصلی جمله است نه مواردی که ترتیب کلمات در آنها تصادفی و غیر طبیعی است.
- ۳. زبان فارسی نیز از این نوع است - م .

يك كلمه خاص در جمله معین شده باشد، تقریباً همیشه بعد از این كلمه قرار می گیرند. این ادوات در زبانهای نوع فعل - فاعل - مفعول دیده نمی شوند.

در شماره (۱۳) گفته می شود که در زبانهایی مانند ژاپنی که فعل جمله در آخر می آید معمولاً به جای حرف اضافه مقدم حرف اضافه مؤخر به کار می رود؛ مثلاً به جای *by bus* (با اتوبوس) *bus by* (اتوبوس با) استعمال می شود. در شماره (۱۴) گفته می شود که در زبانهایی که فعل جمله در آغاز آن قرار می گیرد فعل معین که از نظر عدد و جنس با فاعل مطابقت می کند یا علامت زمان یا سایر نشانه های صرفی را به همراه دارد همیشه قبل از فعل اصلی قرار می گیرد. در این زبانها *John has left* (جان رفته است) به شکل *John has left* به کار می رود. در شماره (۱۵) گفته شده است که وقتی در زبانی *يك* ادات پرسش برای سؤالی کردن جمله به کار می رود، در صورتی که جای ادات نسبت به كلمه ای از جمله معین باشد، معمولاً بعد از آن كلمه قرار می گیرد. مثلاً در بعضی لهجه های فرانسه ادات پرسش كلمه ای است به صورت *ti* که نسبت به فعل جای ثابتی دارد و چنانکه قاعده جهانی گرین برگ مدعی است همیشه بعد از فعل قرار می گیرد:

- (آیا می خواهی بروی؟) (16) a. Tu veux-ti partir?
 (آیا او می تواند راه برود؟) b. Il peut-ti marcher?

این اظهارات بر اساس نظریه ای که ما شرح دادیم لااقل به دو دلیل تولید اشکال می کند. نخست آنکه در نظریه چامسکی وجود *يك* ویژگی در زبان موجب استعمال ویژگی های دیگر نمی گردد. دیگر اینکه عبارتهایی مانند «بسیار بیش از آنچه که بتوان آن را حمل بر تصادف کرد» آشکارا نشان می دهد که این جهانها به هیچ وجه جنبه مطلق

ندارند. این جهانیها جنبه احتمالی دارند که نشان می‌دهند در فلان نوع زبان چه چیزی محتمل است اما این امکان را نیز به هیچ وجه متفی نمی‌سازند که این احتمالات به وقوع نپیوندند.

بررسیهای گرین برگ شواهد مفصلی درخصوص ماهیت تفاوت میان زبانها به دست می‌دهد. کسانی که بخواهند در مورد خود زبان مطالب کلی و جهانی عنوان کنند به هیچ وجه نمی‌توانند از این شواهد چشم‌پوشی کنند. به نظر می‌رسد که برای این مدعا که بعضی خصوصیات زبانی با خصوصیات دیگر یکجا دیده می‌شوند دلایل کافی وجود دارد، به طوری که يك زبان با فلان خصوصیت از بهمان مجموعه خصوصیات محتملاً بقیه خصوصیات این مجموعه را نیز دارا خواهد بود. يك نظریه همه جانبه زبانی باید توانایی توجیه نکته مذکور در فوق را داشته باشد. این ادعا که تمام زبانها در اساس با هم شباهت دارند ارائه کنندگان نظریه‌های زبانی را از کوشش در توجیه اختلافات آشکار میان زبانها معاف نمی‌سازد.

همچنین همبستگی میان خصوصیات زبانی همیشه وابسته به ترتیب عمده عناصر اصلی جمله نیست، آنطور که خصوصیات بررسی شده توسط گرین برگ هستند. مثال زیر آخرین موردی است که از تفاوت میان زبانها ذکر می‌کنیم: بسیاری از زبانها دارای قاعده‌ای برای ساختن جمله‌های سؤالی هستند که بر اساس آن بخشی از جمله که حاوی ادات پرسشی ساخته شده با *wh* است به انتهای ترین بخش طرف چپ جمله منتقل می‌گردد. چنانکه دیدیم انگلیسی یکی از این زبانها است. سؤالی کردن جمله‌های انگلیسی دارای نتایج زیر است:

(17) Which pickles did the rajah ask the servant to get his wife to put on the curry?

(18) Who do you think Eliot believed he had seen in the rose-garden?

در تعداد کمی از زبانها مانند ناواهو و چرکسی قاعده‌ای که جملات را پرسشی می‌کند موجب نقل ادات پرسش حاوی wh به انتهای قسمت راست جمله می‌گردد به گونه‌ای که ممکن است این ادات سرانجام در آخر جمله قرار گیرد. تفاوت میان قاعده پرسشی ساز در دو نوع زبان با تفاوت در قاعده مربوط به هم مرجع بودن ضمائر با سایر گروههای اسمی جمله در این زبانها همبستگی دارد. در زبانهایی مانند انگلیسی که ادات پرسشی به انتهای قسمت چپ جمله منتقل می‌شود گروه اسمی John و ضمیر he در جمله (19) به يك شخص مربوط می‌گردد اما در جمله (20) مرجع آنها متفاوت است:

(19) John admitted he was a dope-fiend.

(20) He admitted John was a dope-fiend.

به عکس، در زبانهایی مانند ناواهو که ادات پرسشی به شکل نامحدود به سمت راست جمله منتقل می‌گردد گروه اسمی John و ضمیر he در جمله‌های معادل (20) می‌توانند به يك شخص برگردند. به عبارت دیگر میان مسیر انتقال (ادوات) و امکانات تشخیص مرجع ضمائر همبستگی وجود دارد.

در این فصل استدلال ما چنین بود که توجه تفاوت‌های زبانی دارای اشکال مختلف است. ساده‌ترین مورد، زبان يك فرد معین است که برای بیان يك مطلب مشخص امکانات متفاوتی دارد. عوامل مربوط به کنش ممکن است مناسب‌ترین امکان را در اختیار این فرد بگذارند

اما چنین ادعایی وجود ندارد که برای این منظور دستورهای مبتنی بر توانش وجود دارد. مورد دیگر امکان تفاوت میان دستور افراد مختلفی است که به يك جامعهٔ زبانی تعلق دارند. این نوع تفاوت در موادی که هر فرد از آن استفاده می‌کند ممکن است به آنجا منجر شود که در مورد صحت [ساخت‌های زبانی] داوریه‌ای غلطی بکند و برای جمله‌هایی که در دستور او وجود ندارند استراتژیهای درك بسازد. افزون بر این، ممکن است بر اساس قیاس با جمله‌هایی که شنیده است و نه بر مبنای استفادهٔ مستقیم از قواعد دستور خود جمله‌هایی بسازد. در اینجا نیز مرز میان اطلاعات زبانی و آگاهیهای غیرزبانی مشخص است. بالاخره میان زبانهای جهان تفاوت‌های زبان شناختی وجود دارد و ظاهراً میان بعضی خصوصیات زبانی با پاره‌ای خصوصیات دیگر تفاوت‌های هماهنگ وجود دارد. در این مورد توجه مسئله باید بر آنچه اطلاعات زبانی مادرزادی نامیده می‌شود و تعیین‌کنندهٔ شکل زبان به طور اعم است مبتنی باشد نه بر مبنای دستوری که فرد گوینده برای خود می‌سازد. ما در فصل آخر به این موضوع بازخواهیم گشت. فقط اشاره می‌کنیم که ظاهراً تفاوت میان گویندگان گاهی ممکن است شباهتهایی را که میان دستور آنها وجود دارد پنهان سازد؛ اما میان افراد و میان دستور آنها شباهتهایی هست که باید آنها را توضیح داد.

ترجمه مثالهای فصل ۹

- (۱) داور تفصیل مطلب را در کتابچه خود یادداشت کرد.
- (۲) پسر شما در مدرسه خوشحال به نظر می‌رسد.
- (۳) هر شاهزاده يك جواهر (مروارید) است.
- (۴) کوشش پانزدهمی موفقیت‌آمیز بود.
- (۵) زمان تغییر ساعت در ساعت ۱۲ امشب آغاز می‌شود.
- (۶) داور جزئیات این مسئله ملال‌انگیز کفر را که عمقاً او را بی‌حوصله کرده و چندین هفته طول کشیده بود در دفتر خود یادداشت کرد.
- (۷) بچه‌ها به اطاق آمدند.
- (۸)(۹) دختر از پیاده‌رو به‌درون رودخانه پرید.
- (۱۰)(۱۱) محتمل است نوزاد گریه کند.
- (۱۲) بورگ آس‌بازی کرد.
- (۱۷) راجه از مستخدم چه نوع ترشی‌ای خواسته تا مستخدم به‌زنش بدهد تا درکاری (نوعی غذای هندی) بریزد.
- (۱۸) فکر می‌کنید الیوت چه کسی را تصور می‌کند که در باغ گل دیده است.
- (۱۹) جان پذیرفت که به مواد مخدر معتاد است.
- (۲۰) وی پذیرفت که جان معتاد است.

۱۰. تحول زبان

در فصل گذشته تفاوت‌های زبانی را تابعی از اختلاف‌های اجتماعی و منطقه‌ای به‌شمار آوردیم. در این فصل به بررسی چگونگی تحول زبان در طول تاریخ و نتایج ضمنی این تحول برای يك نظریهٔ توانش زبانی خواهیم پرداخت.

دستورها هیچ گاه ثابت و ایستا نیستند، زیرا افراد پیوسته در طول زندگی کلمات جدیدی به فهرست واژگان خود اضافه می‌کنند. این گونه تحولات در دستور بسیار عسادی است. مثلاً فهرست محدودی از n واژه که در روز اول ماه اوت واژگان يك فرد را تشکیل می‌دهد در روز دوم همین ماه با یادگیری معنی، تلفظ و خصوصیات نحوی کلمه‌ای مانند *chalaza* به $n+1$ کلمه افزایش می‌یابد. آموختن کلمات جدید در زمان کودکی ممکن است اثرات گسترده‌ای داشته باشد. مثلاً در زبان انگلیسی جفت‌هایی از کلمات وجود دارند که از نظر نحوی و معنایی با هم ارتباط دارند و در آنها تناوب واجی میان دو مصوت دیده می‌شود. در نمونه‌های زیر در مثال (1a) میان /a/ و /i:/ و در مثال (1b) میان /a/ و /ei/ تناوب وجود دارد:

- (1) a. obscene – obscenity
 replete – replenish
 steer – sterile
 extreme – extremity
 keep – kept

- b. profane – profanity
 vapour – vapid
 rabies – rabid
 declaim – declamatory
 fail – fallible

اکثر این نوع کلمات به زبان روزمره تعلق ندارند و هر دو عضو يك جفت بعد از ده سالگی فرا گرفته می‌شوند. هنگامی که کودک فقط یکی از دو عضو یکی از این جفت‌ها را می‌داند زمینه‌ای برای ارتباط دادن آن با عضو دیگر جفت یا حتی به شمار آوردن مصوت آن از جمله مصوتهایی که با مصوت‌های دیگر تناوب دارند ندارد. وقتی که کودک تعدادی کافی از دو عضو این گونه جفت‌ها را فرا گرفت دستور اوتحول می‌یابد اما این تحول تنها به معنی افزوده شدن يك کلمه جدید به دستور نیست بلکه به معنی افزوده شدن رابطه‌ای تازه میان این کلمه جدید با يك کلمه دیگر نیز هست. معنی این سخن این است که فرا گرفتن يك شکل جدید موجب تجدید ساختار سایر بخشهای کل دستور می‌گردد حتی اگر این تغییر به شکلی بسیار جزئی باشد. در فصل گذشته گفته شد که يك رابطه قیاسی تا آنجا پیش می‌رود که تحت قاعده درمی‌آید. تحول در واژگان را عمدتاً می‌توان به افزودن کلمات یا روابط یا از بین رفتن و متروک شدن بعضی کلمات خاص تعبیر کرد و البته این نوع دوم یعنی از بین رفتن و متروک شدن کمتر از نوع اول پیش می‌آید. بر مبنای فرض ما، درمورد از بین رفتن کلمات هیچ مثالی نباید به ذهن

برسد، اما کلماتی مانند skylon و frug و زبان متداول میان نوجوانان در دهه چهارم قرن بیستم را می‌توان به عنوان شواهدی در این مورد ذکر کرد. اما مسئله تحول در زمینه صرف و نحو این چنین روشن نیست. به عنوان مثال، مورد شخصی را که از انگلستان به آمریکا مهاجرت کرده و زبان خود را از انگلیسی بریتانیایی به انگلیسی آمریکایی تغییر داده است می‌توان ذکر کرد. چنین شخصی جمله‌هایی مانند (2a) را رها می‌کند و جمله‌هایی از قبیل (2b) را به کار می‌برد:

- (2) a. The girl dived off the pavement into the river.
b. The girl dove off of the sidewalk into the river.

در مورد چنین شخصی نمی‌توان گفت که دستور خود را در این گونه موارد گسترش داده است. زیرا قواعدی که مشخص کننده جمله (2a) است با قواعد خاص (2b) ناهم‌ساز است. درباره این گوینده می‌توان گفت که به تدریج لهجه جدیدی را فرا گرفته که قواعد آن با قواعد لهجه قدیم در بسیاری موارد مشترک است و این لهجه جدید به مرور لهجه قدیم را کنار زده است. به بیان دیگر این شخص قبل از مهاجرت به آمریکا دستور (گرامر) G1 را داشته اما پس از مهاجرت، زمانی رسیده که وی هم G1 و هم دستور جدید G2 را در اختیار داشته و مدت زمانی بعد احتمالاً G1 را کلاً یا بعضاً از دست داده است. در حقیقت به سبب امکانات تقریباً نامحدود قدرت بازشناسی ذهن انسان احتمال فراموش شدن کامل G1 بسیار کم است. با اینهمه فرزندان چنین شخصی فقط G2 را فرا خواهند گرفت. نتیجه ساده این امر این است که پس از مدتی، زبانی که در خانواده این شخص به کار می‌رود دچار تحول می‌گردد یعنی افراد متعلق به دو نسل متوالی مجموعه قواعدی در ذهن خواهند داشت که به نوعی با هم متفاوت‌اند.

فرایند افزایش قاعده و تجدید ساخت متعاقب زبان را که توصیف آن در دستور می آید می توان تعمیم داد و برای توجیه و توضیح تغییرات بسیار اساسیتری به کار برد که در زبان رو به گسترش کودکی که نخستین بار زبان مادری خود را فرا می گیرد دیده می شود. با اینهمه در این مورد این فرق اساسی وجود دارد که کودکان مراحل اولیه دستور رو به گسترش خود را به گونه ای فراموش می کنند که بزرگ سالان نمی توانند. به این معنی که بزرگ سالی که لهجه A را رها می کند و لهجه B را می پذیرد بعضی اطلاعات درباره لهجه A را حفظ می کند درحالی که در ذهن يك کودک كم سن که به مرور زمان ترتیب کلمات را از What that was? به What was that? تغییر می دهد هیچ گونه اطلاعی از مجموعه قواعد قبلی باقی نمی ماند. بسیاری از کودکان در سنین اولیه کاملاً دو زبانه هستند اما اگر این دو زبان را به گونه ای مستمر به کار نبرند در بزرگ سالی فقط یکی از آنها را در اختیار خواهند داشت.

در بقیه این فصل نخست به مسئله تغییر زبان در مراحل یادگیری زبان مادری، سپس به تغییر زبان در ارتباط با فراموش شدن آن در افراد و بالاخره به تحول زبان در معنی وسیعتر و سنتی آن، مانند تحول لاتینی به زبانهای رومانی^۱ خواهیم پرداخت.

یادگیری زبان در کودکان

نخست به ذکر مثالی از یادگیری واج شناسی خواهیم پرداخت که نشان دهنده چگونگی یادگیری طبقه های طبیعی است و بر این مدعا

1. Romance languages

که طبقه‌های طبیعی از نظر ذهنی برای کودک واقعیت دارند تأکید می‌کند. گفتارهای اولیه کودکان نشان دهنده انحرافهای منظم یعنی قاعده‌مند^۱ از هنجارهای زبان بزرگسالان یعنی زبانی است که کودکان مشغول فراگیری آن هستند. یکی از برجسته‌ترین موارد چنین انحرافی مسئله «هماهنگی صامت‌ها» است. در زبان بزرگسالان ممکن است کلمه‌ای دارای دو صامت با دو واجگاه متفاوت باشد. مثلاً کلمه duck دارای یک صامت لثوی /d/ و یک نرمکانی /k/ است. در بعضی موارد این دو صامت همگون یا «هماهنگ» می‌شوند و واجگاه آنها یکی می‌گردد، چنانکه کلمه duck در زبان یک کودک دو ساله پس از تبدیل d به g بر اساس هماهنگی با k پایانی به شکل [gak] درمی‌آید. در زبان یک کودک دو ساله دوازده مثال از این قبیل مشاهده شد:

(3) dark pronounced as [ga:k]

drink	„	[gik]
leg	„	[gek]
ring	„	[gin]
singing	„	[ginin]
snake	„	[neik]

stuck pronounced as [gak]

cheek	„	[gi:k]
taxi	„	[gegi:]
jug	„	[gak]
thick	„	[gik]
neck	„	[nek] etc.

با اینهمه این هماهنگی به طور قطعی در مورد تمام کلماتی که به صامت‌های نرمکانی (/k, g, ŋ/) ختم می‌شوند دیده نمی‌شود. در برابر مثالهای فوق مثالهای فراوانی وجود دارد که در آنها هماهنگی به چشم نمی‌خورد:

1. rule-governed

(4) walk	pronounced as	[wɔ:k]
back	„	[bek]
big	„	[bik]
pig	„	[bik]
pink	pronounced as	[bik]
hook	„	[uk]
mark	„	[ma:k]
Mike	„	[maik], etc.

اگر با دقت به صامت اول مثالهای بالا توجه کنیم مبنای برخورد متفاوت کودک با آنها آشکار می گردد. در تمام مثالهای شماره (3) صامت آغازی با قسمت پیشین زبان تلفظ می گردند:

/t, d, s, θ, tʃ, dʒ, r, l, n/

در حالی که در مثالهای شماره (4) چنین نیست: /p, b, m, w, h/ در اصطلاح واج شناسی مبنی بر خصوصیات ممیز، این دو دسته صامت به ترتیب صامتهای [ـتِغِه‌ای] و [ـتِغِه‌ای] نامیده می شوند. با توجه به این نکته که کودک صامتهای خود را آشکارا به دو دسته متقابل یعنی هماهنگ شونده و غیر هماهنگ شونده طبقه بندی می کند، ساده ترین فرض این است که بگوییم کودک این طبقه بندی را بر مبنای خصوصیتی که زبان شناس [تِغِه‌ای] می نامند یا خصوصیتی معادل آن انجام می دهد. امتیاز این فرضیه این است که بر مبنای آن پیشگوییهای دیگری نیز انجام می گیرد. هیچ کلمه ای که به يك صامت نرمکامی ختم و با /z/ شروع شود در واژگان کودک دیده نشده است، اما از آنجا که /z/ جفت واکدار /s/ است و بنابراین [ـتِغِه‌ای] محسوب می شود تمام کلمات حاوی آن، جزء کلمات هماهنگ شونده به شمار می روند. بر این مبنا هنگامی که کلمه zinc به کودک مذکور در فوق یاد داده می شد تلفظی

1. coronal

که عملاً از او شنیده می‌شد آنچنانکه می‌توان حدس زد [gik] بود (حذف n نیز به قیاس با تلفظ این کودک از کلمه drink در شماره (3) قابل پیش‌بینی بود). افزون بر این، با آنکه تعریف [تیغه‌ای] در مبحث واج‌شناسی در رابطه با تمام مثالهای فوق روشن است، در این باره که آیا y[[j]] را باید [+تیغه‌ای] یا [-تیغه‌ای] به‌شمار آورد اختلاف نظر وجود دارد. از نظر تلفظی این واج نسبت به دو طبقه مذکور تلفظی بینابین دارد. برای این کودک در مورد تلفظ این واج تردیدی وجود نداشت. زیرا کلماتی که دارای /j/ آغازی و يك صامت نرم‌کانی بودند از نظر او بدون هیچ‌گونه ابهامی به گروه [+تیغه‌ای] تعلق داشتند. مثلاً young به‌صورت [gʌŋ] و yucca بشکل [gʌgə] تلفظ می‌شد و به‌همین قیاس سایر کلمات. نحوه تغییراتی که این کودک در کلماتی که با /n/ شروع می‌شد و به يك صامت نرم‌کامی ختم می‌شد می‌داد طبیعی بودن گروه مورد بحث و در نتیجه واقعیت ذهنی (روانشناختی) داشتن آن را تأیید می‌کرد. کودک بدون استثناء /s/ آغاز این کلمات را می‌انداخت و /n/ بعدی را بشکل [ŋ] تلفظ می‌کرد همچنانکه در دو مثال اخیر شماره (3) این کار را می‌کرد. تلفظی با این شکل در زبان بزرگسالان غیر ممکن بود اما با فرضیه‌ای که ارائه شد در زبان کودک قابل پیش‌بینی بود. عدم وجود الگویی که کودک مستقیماً از آن پیروی کند برای او مانعی در این راه نبود. زیرا وی ناخودآگاه در ذهن خود فرضیه‌ای در این مورد ساخته بود که بر اساس آن عمل می‌کرد. با آنکه کودک کلمات زبان بزرگسالان را بشکل منظم تغییر می‌دهد این نکته را به وضوح می‌توان نشان داد که وی صورتهای دستگاه آوایی زبان بزرگسالان را حتی اگر نتواند در موقعیتهای مناسب تلفظ کند به خوبی درک می‌کند. نخست اینکه کودکان تقابلهایی را که

نمی‌توانند خود ایجاد کنند تشخیص می‌دهند. مثلاً آن‌ان کلمات sip و ship را با آنکه به يك شكل به صورت [sip] تلفظ می‌کنند دقیقاً از هم تمیز می‌دهند. دوم اینکه اگر کودک در يك موقعیت خاص نتواند يك زنجیره آوایی معینی را تلفظ کند دلیل آن نیست که در موقعیت دیگر از تلفظ این زنجیره ناتوان است. مثلاً کلمه puddle ممکن است در زبان او منظم‌اً به [paɪəl] تغییر شکل دهد درحالی که puzzle به صورت منظم به [paɪəl] تغییر می‌یابد. به این ترتیب علیرغم تلفظ عجیب کودک تفاوت اصلی میان سیستم واجی او با سیستم واجی سایر کودکان در شکل خاص پیاده کردن فرایند کلی هماهنگی صامتها است. مثلاً در حالی که کودک مذکور در فوق این فرایند را به این صورت عملی می‌کند که duck را به [gʌk] تبدیل می‌کند و برخورد زبانی او با همه «تیغه‌ای»های آغازی به يك شكل است يك کودک دیگر ممکن است duck را به [dʌt] بدل کند. یعنی يك صامت نرم‌کامی را به يك صامت لثوی تبدیل کند نه بالعکس و با همه کلمات دارای واجهای آغازی «قدامی» (پیش‌دهانی) رفتاری یکسان داشته باشد.

با اینهمه روشن است که کودک همین درجه از تسلط به زبان بزرگسالان را که در مورد واج‌شناسی نشان می‌دهد در مورد یادگیری نحو نشان نمی‌دهد. اما به نظر می‌رسد که در اینجا نیز به روشنی حدود قابل توصیفی وجود دارد که تفاوت‌های زبانی فردی در محدوده آن امکان‌پذیر است. ما این مطلب را با ذکر مثال از مسئله نفی (منفی‌سازی) روشن می‌کنیم.

بجز استعمال ساده no به عنوان علامت عدم تمایل، نخستین کاربرد علامت نفی در زبان کودک - همچنانکه دیدیم - به صورت اضافه کردن این علامت به آغاز جمله‌های يك یا دو کلمه‌ای است. در مثالهایی

که در اینجا ذکر می‌کنیم کودک همیشه علامت نفی را در آغاز قرار می‌دهد:

- (5) a. No sit there.
b. Not will break.
c. No fall.

دیگر کودکان علامت را در پایان می‌آورند:
و غیره. آنچه در این مرحله از زبان هیچ‌گاه پیش نمی‌آید این است که کودک هیچگاه علامت نفی را در وسط جمله نمی‌آورد و جمله‌های زیر را به کار نمی‌برد: *Sit no there, *Will not break. و غیره. نظم بی‌چون و چرای این مسئله نشان می‌دهد که مسئله نفی (منفی‌سازی) قاعده‌مند است. وقتی می‌بینیم که کودکان قافیه اشعاری را که از حفظ یاد گرفته‌اند تغییر می‌دهند و این تغییر در مسیر هم‌ساز شدن با ساختهای دستوری خود آنهاست این مسئله آشکارتر می‌گردد. به تغییراتی که کودک دو سال و نیمه مذکور در شعر Humpty Dumpty داده است توجه کنید:

- (6) ... an' all the king horses an' all the king men
not put Humpty-Dumpty together again.

در اینجا فعل couldn't درهم ادغام شده و به صورت not درآمده در حالی که این کلمه در همین شعر در زبان بزرگسالان بدون تکیه بشکل n't و در نتیجه بدون برجستگی ادا می‌شود. این تغییر در زبان کودک مزبور به این سبب است که در دستور زبانی او تمام علامتهای نفی در آغاز قرار دارند.

در مرحله دوم یادگیری زبان هر دو شکل گفته^۱ دیده می‌شوند که علامت نفی در آغاز یا در پایان جمله آمده است. گاهی نیز در بعضی

1. utterance

گفته‌ها علامت نفی در میان جمله آمده:

- (7) a. Why it not squeaks?
b. There no birdie.
c. Me can't see.
d. He don't know.

از آنجا که کودکان در این مرحله غالباً do و can را بدون n't به کار نمی‌برند محتمل است که در نظر آنان can't و don't بیشتر واحدهای منفی‌اند تا ترکیبی از افعال کمکی به اضافه علامت نفی. در اطفال معمولی انتقال از مرحله يك به مرحله دو تقریباً چهار ماه طول می‌کشد و بعضی تغییرات خاص فردی در این سو و آن سوی این تاریخ‌دیده می‌شود. کیفیت فوق آشکارا با وضع نابغه‌ای (ژنی) که در فصل دوم درباره او گفته شد که مرحله نفی آغازی در وی تقریباً يك سال و نیم طول کشید مابینت دارد.

در مرحله سوم - حدود يك ماه تا يك سال بعد - علامت نفی منظمأ از آغاز و پایان به داخل جمله نقل می‌شود اما هنوز در مورد کاربرد نفی در متن گروههای اسمی اشکالاتی دیده می‌شود. این امر غالباً منجر به استعمال دو گانه علامت نفی می‌گردد همچنانکه در مثال (8) دیده می‌شود:

- (8) I didn't see no one.

همچنین معمولاً به جای some ، any به کار می‌رود چنانکه برای رساندن معنی جمله (10) جمله (9) استعمال می‌شود:

- (9) I didn't see something.
(10) I didn't see anything.

اما همین که کلمه any آموخته شد غالباً استعمال آن به بسافتهای منفی، قبل از بخش منفی بافت، تعمیم داده می‌شود، درحالی که این استعمال

در زبان بزرگسالان مجاز نیست. مثلاً^۱ به جای جمله (12) جمله (11) استعمال می‌شود:

(11) Anybody can't go in there.

(12) Nobody can go in there.

گزارشهایی که از کودکانی که ایتالیایی، آلمانی و ژاپنی می‌آموزند در دست است نشان می‌دهد که این کودکان در این زبانها نیز از مشابه همین مراحل می‌گذرند، هرچند اختلاف آشکاری در خصوص پدیده‌های خاصی مانند استعمال any و نفی دوگانه در این مورد وجود دارد. نتایج ضمنی وضع واحدی که در مورد کودکان و در میان زبانها مشترک است، و ارتباط آن با غریزی بودن و جهانیهای زبان، در فصل دوازدهم مورد بحث واقع خواهد شد.

فراموشی زبان

اطلاع ما از ماهیت اطلاعات زبانی تنها از راه بررسی زبان-آموزی به دست نمی‌آید. بررسی مورد خاصی که قوه ناطقه در آن دچار تغییر سریع می‌گردد یعنی زبان پریشی^۱ که در نتیجه ضربه، ایجاد غده یا ضایعات تصادفی در مغز به وجود می‌آید نیز این اطلاعات را به دست می‌دهد. شدیدترین مورد زبان پریشی که منجر به گنگی می‌گردد از نظر زبان‌شناسی فاقد اهمیت است. با اینهمه در مواردی که شدت زبان پریشی کمتر است گفتار کاملاً از بین نمی‌رود بلکه به-انحرافهای محسوسی از وضع عادی خود دچار می‌گردد. این موارد اساساً باید به ما امکان بدهد تا قواعد یا مجموعه قواعد زبانی خاص را

1. aphasia

جدا کنیم و آنها را با اشکال خاص ضایعات روانی مرتبط سازیم و نشان دهیم که چه قسمتهایی از مغز کنترل چه قسمتهایی از زبان را در اختیار دارد. متأسفانه در حال حاضر هنوز ما امکان چنین بررسیهایی را نداریم ولی یکی از انگیزنده‌ترین فرضیات در این مورد که رومان یا کوبسون نخستین بار آن را مطرح کرد این است که از بین رفتن زبان در نتیجه زبان پریشی در جهت عکس فراگیری زبان در کودکی است. درست است که تاکنون هیچ موردی دیده نشده که بیماری قدم به قدم در جهت عکس مراحل پیش رود که در کودکی زبان را آموخته است. با اینهمه ظاهراً این مطلب درست است که ضایعات مغزی با درجات وخامت مختلف شرايطی را به وجود می‌آورد که یادآور اوضاعی است که کمی قبل هنگام بحث درباره یادگیری زبان به آن اشاره کردیم. مثلاً به وضع سه بیمار که دچار آسیب مغزی شده‌اند توجه کنید. بیمار اول گفته‌های منفی را تنها در صورتی که نفی در آغاز یا پایان گفته بود به کار می‌برد درست مانند کودکانی که در مرحله اول بودند:

- (13) a. No New York.
b. Money no.

دو بیمار دیگر گفته‌های منفی را هم در صورتی که مانند گفته‌های منفی مذکور در فوق بود و هم هنگامی که عبارتهای *can't* و *don't* صحیحاً در میان جمله قرار گرفته بود به کار می‌بردند:

- (14) Mommy don't have them.

از آنجا که این دو بیمار افعال *can* و *do* را بدون علامت نفی به کار نمی‌بردند موازنه میان آنها و کودکانی که در مرحله دوم زبان‌آموزی هستند جالب است. علاوه بر این، بیماری که گفتار او منطبق بر کودکان

مرحله اول بود کلاً بیشتر آسیب دیده بود تا دیگران و این نیز نشان دهنده عقب رفتگی نسبت به مرحله پیش بود. با آنکه این وسوسه زیاد است که این گونه موارد را تأییدی برای فرضیه ساکوبسون بدانیم، فروریزی زبان در نتیجه زبان پریشی به قدری غیر قابل پیش بینی و نامنظم است که به ندرت امکان دارد آن گونه توجیهاتی را که برای یادگیری زبان می توانیم بکنیم در این مورد نیز بکنیم. زبان پریشی را می توان به عنوان فروریزی سیستم قواعدی که حاکم بر استعمال معمولی زبان است توصیف کرد. با اینهمه این فروریزی به این صورت نیست که قواعدی از زبان به شکل پیوسته و به گونه ای ساده فراموش گردند بلکه بیشتر چنین به نظر می رسد که این فروریزی در ارتباط با اصول کلی سازمان دهنده دستور است. حدود قابل پیش بینی فراموشی زبان ظاهراً چنین نشان می دهد که ما زبان را بیش از اندازه قسمت بندی کرده ایم. آنچه باید بیشتر مورد توجه قرار گیرد اصول سازمان دهنده ای است که قواعد دستوری را به شکل يك دستور سازمان بندی می کند نه قواعد خاص و انفرادی دستور. همچنانکه تفاوت میان زبان شناسی قبل از چامسکی با زبان شناسی چامسکیایی در این است که زبان شناسی قبل از چامسکی بر مواد زبانی تأکید می کند و زبان شناسی چامسکیایی بر قواعدی که این مواد را سازمان می دهد. پیشرفت در زمینه بررسی زبان باید ظاهراً متضمن رها کردن تأکید بر قواعد و گذاشتن این تأکید بر اصولی باشد که در یادگیری و نگهداری این قواعد در ذهن مورد استفاده قرار می گیرد.

تحول تاریخی

قبلاً استدلال کردیم که تحول زبان را بهتر است تغییراتی دانست که در دستورها رخ می‌دهد. منظور از این دستورها یا دستور افراد است یا دستور گروه‌های افراد یعنی افراد متعلق به نسل‌های متوالی. اگر سخن ما درست باشد آنچه طبق سنت تحول تاریخی زبان نامیده می‌شود دیدگاه ارزشمندی به روی ماهیت دستوری افراد و اصول سازمان دهنده آنها می‌گشاید. در این مورد دستگاه مصوت‌های لاتین کلاسیک را مثال می‌آوریم و نشان می‌دهیم چگونه این دستگاه به دستگاه‌های زبانهای رومانی تحول یافته است. سپس از این تحول به سود واقعیت ذهنی اطلاع زبانی نتیجه می‌گیریم.

دستگاه مصوت‌های زبان لاتین کلاسیک به صورت زیر است. در این دستگاه مصوت مرکب وجود ندارد:

(15) i e a o u i ē ā ō ū

خط تیره بر روی مصوت‌ها نشان دهنده مصوت‌های بلند است که در مقابل مصوت‌های کوتاه قرار دارند. مثلاً تفاوت میان *malum* (بد) و *maḡlum* (سیب) در این است که *a* در کلمه اخیر بلندتر از کلمه اول است. در زبان انگلیسی نیز میان مصوت‌های بلند و کوتاه تمایز وجود دارد اما این تمایز از نظر واج‌شناختی مشروط است. بدین صورت که مثلاً *a* در کلمه *bad* بسیار بلندتر از *a* در کلمه *bat* است. این تفاوت به این مربوط است که صامت بعدی واگذار یا بی‌واک است. در لاتین چنین شرط واج‌شناختی وجود ندارد و تفاوت میان *a* و *ā* ارزش واجی (تمایز دهنده) دارد یعنی به کار بردن مصوت بلند به جای مصوت کوتاه معنی کلمه را عوض می‌کند.

بر مبنای اصولی که در فصل ششم طرح ریزی شد این دستگاه مصوتها را می‌توان بی‌چون و چرا با جدول خصوصیات ممیز نشان داد:

(16)	i	i	ē	e	ā	a	ō	o	ū	u
افراشته	+	+	-	-	-	-	-	-	+	+
پسین	-	-	-	-	+	+	+	+	+	+
افتاده	-	-	-	-	+	+	-	-	-	-
بلند	+	-	+	-	+	-	+	-	+	-

تجزیه و اجها بر اساس خصوصیات ممیز این امکان را به ما می‌دهد که به عدد زیادی از گروهها (طبقات) طبیعی مختلف واجها دست یابیم. مثلاً از شماره (16) بر می‌آید که /i/ و /u/ يك گروه (طبقه) طبیعی (+افراشته) را تشکیل می‌دهند اما /i/ و /a/ چنین نیستند. طبقه مصوتهای (+بلند) شامل /i, ē, ā, ō, ū/ می‌گردد. طبقه مصوتهای (+افراشته) شامل مصوتهای /i, i, ū, u/ است. طبقه مصوتهای (-افتاده) شامل مصوتهای /i, i, ē, e, ō, o, ū, u/ می‌گردد. طبقه مصوتهای (-پسین) شامل مصوتهای است و غیره.

مسئله این است که به این ترتیب طبقه‌های «طبیعی» زیادی به دست می‌آید و ما به طریقه‌ای نیاز داریم که طبق آن تصمیم بگیریم کدام يك از این طبقات از نظر ذهنی واقعی هستند و به ما امکان تعمیمهای مفید فایده می‌دهند.

بارزترین خصوصیت دستگاه مصوتهای لاتین چنانکه دیدیم وجود جفتهای کوتاه و بلند است. اینکه این خصوصیت بهترین راه توصیف تقابلهای موجود در دستگاه مصوتهای لاتین است بسا نگاهی به تحول این سیستم در زبان ساردینیایی که تقابل میان مصوتهای بلند و کوتاه در آنجا از میان رفته و يك دستگاه پنج مصوتی /i, e, a, o, u/ به وجود آمده

آشکار می‌گردد. این دستگاه به صورت نمودار زیر با دستگاه مصوت‌های لاتین مرتبط می‌گردد:

$$\begin{array}{ccccccccc} & i & i & \bar{e} & e & \bar{a} & a & \bar{o} & o & \bar{u} & u \\ & \swarrow & \searrow & \swarrow & \searrow & \swarrow & \searrow & \swarrow & \searrow & \swarrow & \searrow \\ \text{ساردینیایی} & i & & e & & a & & o & & u & \end{array}$$

(17) : لاتینی

مصوت‌های افتاده /a/ و /ā/ قبل از سایر مصوت‌ها یکی شده‌اند اما جز این، تمام این جفت‌ها تقریباً در يك زمان درهم ادغام شده‌اند. معنی این سخن این است که دستورهای گویندگان آن شکل از زبان لاتینی که در ساردینیا به کار می‌رفته با افزوده شدن يك قاعده ساده به آن دستورها که طبق آن تمام مصوت‌های بلند به مصوت‌های کوتاه بدل می‌گردد، تحول یافته است. این واقعیت را که تمام این تحولات به صورت همزمان به وجود آمده‌اند با این مدعا می‌توان توجیه کرد که فقط يك قاعده ساده در کار بوده است، اما این خود مستلزم این امر است که مجموعه مصوت‌هایی که مشمول تحول شده‌اند بر مبنای خصوصیت (+ بلند) درست توصیف شده باشند و بنا بر این، این خصوصیت واقعیت ذهنی داشته باشد. در حقیقت اگر بخواهیم از بین رفتن تمایز میان /a/ بلند و کوتاه را که اندکی قبل از ازمیان رفتن تمایز میان سایر مصوت‌های بلند و کوتاه پیش آمده در نظر بگیریم باید چنین فرض کنیم که نخست به دستور این زبان قاعده‌ای به شکل زیر اضافه شده است:

$$(18) \left[\begin{array}{c} V \\ + \text{ افتاده} \end{array} \right] \rightarrow [- \text{ بلند}]$$

این قاعده تمام مصوت‌های افتاده را به مصوت‌های کوتاه بدل می‌کند. این قاعده بعداً با حذف خصوصیت (- بلند) ساده شده یا تعمیم یافته و به صورت زیر درآمده است:

$$(19) [V] \rightarrow [- \text{ بلند}]$$

این قاعده تمام مصوت‌ها را به مصوت کوتاه بدل می‌سازد. باید این نکته

مهم را یادآوری کرد که حذف خصوصیت (+ افتاده) در فاصله میان (18) و (19) موجب افزوده شدن شماره مواردی است که قاعده در مورد آن صدق می‌کند. به عبارت دیگر طبقه مصوتها طبیعی‌تر از طبقه مصوتهای افتاده است.

تحول ساده مصوتها در زبان ساردینیایی شایع‌ترین تحولی نیست که مصوتهای لاتینی پیموده است. متداولترین تحول مصوتهای لاتینی همان است که در لاتین عامیانه دیده می‌شود و کلیات آن در زبان پرتغالی جدید باقی مانده است. رابطه میان دستگاه مصوتهای لاتین کلاسیک و دستگاه عامیانه را می‌توان چنین نشان داد:

لاتین کلاسیک (20) : i i ē e ā a o o u ū

لاتین عامیانه : i e ε a ɔ o u

با آنکه دستگاه لاتین عامیانه سرانجام مصوتهای بلند را از دست داده ولی از بین رفتن تمایز میان مصوتهای بلند و کوتاه تنها تحولی نیست که در اینجا پیش آمده است. در این دستگاه تمایز جدیدی میان مصوتهای نیمه‌باز (/ε, ɔ/) و باز (/a/) به وجود آمده است. درباره این تحول دو نکته را باید ذکر کرد. نخست آنکه این تحول به شکل متقارن انجام گرفته یعنی هر نوع تغییری که در مصوتهای پیشین /i, i, ē, e/ پیش آمده در مصوتهای پسین /ū, u, ō, o/ نیز دقیقاً به همان شکل به وقوع پیوسته است. بدین ترتیب ما برای این ادعای تلویحی مستفاد از تجزیه به خصوصیات ممیز دلیل دیگری در دست داریم که این مصوتها بجز تفاوت میان مصوتهای پیشین و پسین (و خصوصیات مانده مدور بودن که از روی خصوصیت قبلی قابل پیش‌بینی است) یکی هستند. باز هم ساده‌ترین فرضیه این است که این ترازوی منعکس کننده يك واقعیت ذهنی زبربنایی است، و تجزیه‌ای نظیر آنچه در شماره (18) ارائه شد تأیید می‌گردد.

ثانیاً به هیچ وجه روشن نیست این تحول متقارن را با آنکه می توان شفاهاً به سادگی توصیف کرد چگونه در نظام واج شناسی زایشی می توان ارائه داد. آنچه به وقوع پیوسته است این است که مصوت های کوتاه افتاده شده اند، سپس از میان رفتن امتداد مصوت ها که در شماره (19) شرح داده شد به وقوع پیوسته است. به این صورت که مصوت های کوتاه /i, u, e, o/ به مصوت های /e, o, ε, ɔ/ بدل شده اند آنگاه /e, o/ با جفت های بلند خود /ē, ō/ یکی شده اند. متأسفانه در واج شناسی زایشی معیار، راهی برای نشان دادن این افتاده شدن مصوت ها وجود ندارد. زیرا طبقه طبیعی مصوت های کوتاه، هم اعضای را که دارای خصوصیت [+ افراشته] هستند و هم اعضای [- افراشته] را در بر می گیرد و هر دو اینها به مصوت های افتاده تبدیل می گردند. بدین ترتیب ما نمی توانیم دو به اصطلاح قاعده (21) و (22) را یکی کنیم زیرا اشتراك آنها بسیار کم است:

$$(21) \left[\begin{array}{c} \text{افراشته} \\ + \\ \text{بلند} \\ - \end{array} \right] \xrightarrow{V} [- \text{افراشته}]$$

$$(22) \left[\begin{array}{c} \text{افراشته} \\ + \\ \text{بلند} \\ - \end{array} \right] \xrightarrow{V} [+ \text{افتاده}]$$

اگر استدلال ما در خصوص واقعیت ذهنی داشتن سایر فرایندهایی که مورد بحث واقع شد اصلاً معتبر باشد پس ما دلایل تاریخی در دست داریم که بر اساس آنها نظریه زبان شناسی باید راه ساده ای برای توصیف افتاده شدن مصوت ها ارائه دهد. برای انجام این امر راهی ساده وجود دارد که اساسی نیز هست. این راه چنین است که به جای دو خصوصیت

دوتایی [افراشته] و [افتاده] يك خصوصیت «n تائی» که نشان دهنده ارتفاع است به کار ببریم. با این طریق ارتفاع مصوتها به صورت يك خصوصیت واحد درجه‌دار [افراشته ۱، ۲، ۳، ۴] توصیف می‌شود که در آن n کلیه اعداد صحیح را در بر خواهد گرفت. بنا بر این در این نوع افتاده شدن که دیدیم ۱ به ۲ بدل می‌گردد: /u/ و /i/ به /o/ و /e/؛ ۲ به ۳: /o/ و /e/ به /ɔ/ و /ε/؛ و (اگر وجود می‌داشت) ۳ به ۴: /ɔ/ و /ε/ به /a/ . راه ساده‌تر نشان دادن این تحولات با این علائم نمودار زیر است:

$$(23) \quad [n \text{ افراشته}] \rightarrow [n+1 \text{ افراشته}]$$

تا اینجا، دلایل صحت تجزیه‌ای را که در آن از خصوصیت‌های [بلند] (یا معادلی برای آن که همین طبقه طبیعی را نشان دهد)، [پسین] و ارتفاع n تائی استفاده شده است دیدیم. این تجزیه توجیه کننده تقارن فرایند افتاده شدن میان مصوت‌های پسین و پیشین و جامعیت این فرایند و شمول آن بر مصوت‌های افراشته و غیر افراشته است. دلایل دیگری در دست است که نشان دهنده تقارن فرایند تاریخی و نکات فردی در مقیاس ارتفاع n تائی است. دستگاه هفت مصوتی لاتین عامیانه در ایتالیایی و اسپانیایی به این صورت تغییر کرده است که مصوت‌های نیمه‌باز و پیشین به مصوت‌های مرکب بدل شده است. دستگاه ایتالیایی در بعضی بافتها چنین است:

$$(24) \quad \begin{array}{ccccccc} \text{لاتین عامیانه} & i & e & \varepsilon & a & ɔ & o & u \\ \text{ایتالیایی} & i & e & ie & a & uo & o & u \end{array}$$

دستگاه مصوت‌های اسپانیایی نیز مشابه دستگاه بالا است:

(25) لاتین عامیانه : i e ε a ɔ o u
 اسپانیایی : i e ié a ué o u

جالب است که علیرغم ماهیت ریشه‌ای‌شان این تحولات به صورت موازی انجام گرفته‌اند که نشان دهنده وجود يك طبقه مصوت نیمه‌باز است. این طبقه را در چهارچوب واج‌شناسی زایشی معیار به زحمت می‌توان توصیف کرد اما با خصوصیت ارتفاع n تائی به‌سادگی می‌توان گفت که «n=3» این تحول متقارن در زبان سیسیلی نیز پیش آمده است. در این زبان دستگاه لاتینی به شکل زیر درآمده است:

(26) لاتین کلاسیک : i i ē e ā a o ō u ū
 سیسیلی : i e a o u

در این مورد مصوت‌های میانه بلند /ē/ و /ō/ (پیشین و پسین با هم) بالاتر رفته و به /i/ و /u/ بدل شده‌اند به‌صورتی که پس از ازمیان رفتن تقابل امتداد، دستگاه مجدداً به يك دستگاه پنج عضوی بدل شده است. با آنکه این دستگاه از نظر ظاهر به دستگاه ساردینیایی شبیه است باید به خاطر داشت که این دستگاه پنج عضوی از راه‌های مختلفی به دست آمده و در نتیجه در مصوت کلمات لاتینی، ساردینیایی و سیسیلی مختلفی که ریشه مشترک دارند اختلاف مطابقت پیش آمده است.

نوع تغییراتی که در بالا شرح داده شد دلیل واقعیت ذهنی داشتن خصوصیات ممیز است. زیرا استعمال فرمولهایی که از خصوصیات ممیز در آنها استفاده می‌شود به ما امکان می‌دهد تا طبقه‌های طبیعی‌ای را که در قلمرو تحولات تاریخی واحد قرار می‌گیرند توصیف کنیم. با اینهمه احتمالاً این مطلب نیز درست است که بعضی تغییرات در موارد منحصر به فرد پیش آمده نه در طبقات طبیعی، مثلاً دستگاه مصوت‌های رومانیایی چنین است:

(27) لاتین کلاسیک :									
i	i	ē	e	ā	a	ō	o	ū	u
	∨		∨	∨	∨				
i	e	ε	a	o	u				
		ie							

در اینجا تحولاتی مانند تحولات لاتین عامیانه، پرتغالی، اسپانیایی و ایتالیایی پیش آمده اما افتاده شدن مصوت‌های کوتاه فقط مصوت‌های پیشین یعنی /e/ و /i/ را شامل شده نه مصوت‌های پسین را. قانون افتاده شدن در اینجا باز به يك طبقه مربوط می‌شود یعنی طبقه [پسین - افتاده] که مجدداً استفاده از خصوصیات ممیز را توجیه می‌کند. با اینهمه تبدیل شدن /ε/ به مصوت مرکب /ie/ فقط در مورد همین مصوت پیش آمده و این نکته، در نخستین نگاه، مثالی در جهت عکس این ادعا است که تحولات واج شناختی طبقات طبیعی را در بر می‌گیرند. در حقیقت مرکب شدن مصوت /ε/ در اینجا در مورد يك طبقه طبیعی پیش آمده اما در نتیجه عدم تقارن دستگاه مصوت‌ها که از پیاده شدن يك قاعده دیگر ناشی شده این طبقه فقط دارای يك عضو است. بر این مبنا با آنکه در فصل ششم گفتیم که هم واج را باید به کاربرد و هم خصوصیت ممیز را، تحولاتی که ذکر شد دلیل دیگری به سود واج نیست. با توجه به محدودیتهایی که کوشش کردیم بر استعمال واجها بگذاریم (یعنی قواعدی که مربوط به واجها است از نظر نقشی نوعی خاص است از قبیل قاعده قلب یا جا به جایی) نباید انتظار داشت که وجود واجها برای توصیف تغییراتی که در شماره (27) دیده شد لازم باشند. آنچه در جهت عکس این ادعا است که تحولات واجی بر طبقه‌های طبیعی‌ای عمل می‌کنند که بر مبنای خصوصیت‌های ممیز توصیف شده باشند و در عین حال آنچه در تأیید این ادعا است که این تحولات بر گروه واج‌های عمل می‌کنند

که بر مبنای خصوصیت‌های ممیز قابل توصیف نباشند، تغییری است که در مورد (یا در مجاورت) يك جفت واج یا بیشتر از يك جفت واج پیش بیاید که يك طبقه طبیعی تشکیل ندهند. مثل اینکه تبدیل شدن به مصوت مرکب در مورد /ɔ/ و /ɛ/ که يك طبقه طبیعی هستند پیش نیاید بلکه در مورد /a/ و /i/ که يك طبقه غیر ممکن هستند صورت بگیرد. این گونه موارد بسیار بسیار نادرند.

يك مثال دیگر از تغییر تاریخی‌ای که به وضوح نشان دهنده واقعیت ذهنی داشتن تغییر قواعد است گسترش پدیده مطابقت در زبان فرانسه است. اسم در زبان فرانسه یا مذکر است یا مؤنث و صفت یا اسم مفعولی که برای توصیف همراه اسم می‌آید باید از نظر جنس با آن مطابقت کند. مثلاً کلمه couteau (چاقو) مذکر است و «چاقوی کوچک» petit couteau [pəti kuto] که معادل کلمه «کوچک» در آن به شکل [pəti] تلفظ می‌شود. کلمه fourchette (چنگال) مؤنث است و «چنگال کوچک» به شکل Petite fourchette [pəti fɜʁʃet] گفته می‌شود که کلمه «کوچک» در آن [pəti] با t در آخر تلفظ می‌شود. مثالهای مشابه این مورد که شکل صفت یا اسم مفعول تغییر می‌پذیرد فراوان است. به فهرست کلمات مذکر و مؤنث زیر که شکل آنها تفاوت دارد توجه کنید:

(28)	مذکر	معنی	مؤنث	
étroit	[etrwa]	تنگ	étroite	[etrwat]
gros	[gro]	چاق-بی ادب	grosse	[grɔs]
droit	[drwa]	راست	droite	[drwat]
assis	[asi]	نشسته	assise	[asiz]
tout	[tu]	تمام	toute	[tut]
bon	[bɔ̃]	خوب	bonne	[bɔ̃n]

مؤنث	معنی	مذکر
courte [kurt]	کوتاه	court [kur]
grande [grãd]	بزرگ-بلند	grand [grã]
forte [fɔrt]	قوی	fort [fɔr]
gentille [ʒãtij]	مهربان	gentil [ʒãti]
maudite [modit]	ملعون	maudit [modi]

همچنانکه در خط دیده می‌شود آشکار است که از نظر تاریخی صامت آخر کلمه چه در صورت مذکر و چه در شکل مؤنث تلفظ می‌شده، همان‌گونه که امروز در شکل مؤنث کلمه تلفظ می‌شود؛ اما در نتیجه يك تحول واجی کلی صامت آخر صورتهای مذکر جز در مواردی که کلمه بعدی با مصوت شروع می‌شود افتاده است.

با این فرض که معادل کلمات «کوچک»، «تنگ» و غیره در زبان فرانسه علیرغم تفاوت شکلشان عناصر واحد واژگانی هستند آشکار می‌گردد که ساده‌ترین راه این است که به گویم در زبان فرانسه جدید شکل اصلی این کلمات منطبق بر صورت مؤنث آنهاست و شکل مذکر با يك قاعده حذف چنانکه در شماره (29) آمده از شکل مؤنث مشتق شده است:

(۲۹) واج صامت در پایان کلمه، قبل از کلمه‌ای که با صامت

شروع می‌شود حذف می‌گردد.

با چنین تحلیلی نیازی به این نیست که به ماهیت صامت پایانی توجه داشته باشیم. زیرا تقریباً تمام صامتها می‌توانند حذف گردند. حال اگر در تحلیل راه عکس را به پیماییم و صورت مؤنث را با اضافه کردن يك صامت از شکل مذکر مشتق بدانیم مجبور می‌گردیم در هر مورد خاص يك صامت مناسب به کلمه بیفزاییم. مثلاً /t/ به کلمه /petit/، /d/ به /grand/، /j/ به /gentil/ و غیره.

علیرغم ظرافت این تحلیل و مقبول عام بودن آن و با وجود این نکته که این تجزیه منعکس کننده تحول تاریخی این کلمات است که در بالا از آن صحبت شد تصور می‌رود دلایل قانع کننده‌ای وجود دارد که حد اقل برای بعضی از فرانسوی زبانان دستوری که واقعیت ذهنی دارد عکس فرایند تاریخی است که در عمل به وقوع پیوسته است. یعنی به جای اینکه قاعده (۲۹) در اینجا مصداق داشته باشد قاعده (۳۰) واقعیت پیدا می‌کند:

(۳۰) در صفت‌های مؤنث (و اسم مفعولها و غیره) يك صامت به پایان کلمه افزوده می‌شود. یعنی به جای اینکه معادل کلمه «کوچک» را [petit] بدانیم و برای به دست آوردن صورت مذکر آن t را از آخر آن حذف کنیم می‌گوییم فرانسوی زبانان اصل این کلمه را [peti] می‌دانند و برای مؤنث کردن آن t به آخر آن اضافه می‌کنند.

چه دلیلی بر این امر وجود دارد که این تجزیه به ظاهر سطحی در حقیقت ممکن است ذهناً درست باشد و به طور ضمنی این نکته را برساند که زبان فرانسه از نظر تاریخی دچار تحول جالبی شده است؟ نخست باید به این نکته توجه داشت که هر فرایندی که صورت مؤنث را به جای صورت مذکر مینا قرار دهد چنانکه در تجزیه فوق دیده می‌شود از نظر زبانشناسی بسیار غیر معمول است. مثلاً هرگاه در زبان فرانسه، روشن نباشد که باید صورت مذکر به کار رود یا صورت مؤنث، چنانکه در مواردی که صفتی در عین حال يك اسم مذکر و يك اسم مؤنث را توصیف می‌کند پیش می‌آید، همواره صورت مذکر استعمال می‌شود:

(31) Le couteau et la fourchette sont petits (*petites).

در آن لهجه‌های زبان فرانسه و نیز سایر زبانها که تسایر میان جنس مذکر

و جنس مؤنث در حال فراموش شدن است ضمایر، صفات، کلمات اشاره و غیره به صورت مذکر حفظ شده‌اند نه به شکل مؤنث. مثال (32) مثال جالبی در این مورد است:

(32) Celui qui a un mari, il peut pas aller se promener.

(کسی که شوهر دارد نمی‌تواند به گردش برود.)

در اینجا کلمات مذکر *il* و *celui* به جای کلمات مؤنث *celle* و *elle* به کار رفته است.

ترجیح صورتهای مذکر صرفاً انگیزه‌ای است که به دنبال دلیلی برویم که صورت مذکر صفات، اصلی است. این ترجیح خود دلیل محسوب نمی‌شود. مطلب دوم که باید مورد توجه قرار گیرد این است که رایجترین صامتی که در پایان کلمات مؤنث ظاهر می‌شود /t/ است و مسئله چنین است که فرانسوی‌زبانان به جای اینکه به این کار بسیار دشوار دست زنند که به خاطر بپردازند برای هر کلمه مؤنث کدام صامت مناسب است که به صورت مذکر آن افزوده شود مسئله را چنین تعمیم می‌دهند که در اکثر موارد /t/ را به صورتهای مذکر بیفزایند اما در يك سلسله کلمات استثنایی صامتهای متفاوتی را به عنوان جزئی از خصوصیات این کلمات به هر يك از آنها اضافه می‌کنند. خاطر نشان می‌شود که اکثر کلمات استثنایی کلمات رایجی هستند که يك فرد عادی به راحتی می‌تواند آنها را به خاطر بپردازد.

نخستین دلیل به سود این مدعا که برای مؤنث کردن کلمات /t/ به صورت مذکر آنها افزوده می‌شود ظاهر شدن آن در کلماتی است که اشتقاقاً این واج در آنها نیست. در زبان فرانسه صفات (و اسمهایی) وجود دارد که صورت مذکر آنها در اصل فاقد صامت پایانی است و بنابراین واجی وجود نداشته تا بعداً از آنها حذف شود ولی برای مؤنث

کردن آنها ممکن است واجی افزوده شود. کلمات زیر مثالهای این مطلب اند:

مؤنث	ترجمه	مذکر (33)
favorite	مطلوب، سوگلی	favori
coite	آرام، ساکت	coi
chouchoute	ناز	chouchou

این نوع مثالها در فرانسه متداول در شهرستانها، گویشهای پیشه‌وران و زبان جوانان باز هم بیشتر است:

مؤنث (غیرمعیار)	ترجمه	مذکر (34)
gentite	مهربان	gentil
guérite	مدارا شده	guéri
finite	پایان یافته	fini

فرایند اضافه کردن /t/ به کلمات مؤنث در فرانسه در عمل بسیار بیشتر از آن است که مثالهای مذکور در فوق نشان می‌دهد. مثلاً اسم عاملی که از اسمهای دیگر مشتق می‌شود دارای پسوند -ier است. این پسوند بعد از صامت به همین صورت به کار می‌رود اما بعد از مصوت دارای يك /t/ است که منشأ اشتقاقی ندارد:

(35)	pompe	پمپ	pompier	پمپ‌ساز
	laine	پشم	lainier	پشمباف
	gaz	گاز	gazier	کارمند اداره گاز

اما:

blé	گندم	blatier	گندم‌فروش
clou	میخ	cloutier	میخ‌ساز
tissu	بافته، پارچه	tissutier	نساج
bijou	جواهر	bijoutier	جواهرفروش

وقتی که پسوند -ier برای ساختن نام درختان به کار می‌رود نیز وضع

مشابهی پیش می‌آید به این معنی که وقتی که کلمه‌ای به مصوت ختم می‌شود يك /t/ غیر اشتقاقی به کلمه افزوده می‌شود:

(36)	cerise	گیلاس	cerisier	درخت گیلاس
	pomme	سیب	pommier	درخت سیب
	framboise	تمشک	framboisier	درخت تمشک

اما:

coco	نارگیل	cocotier	درخت نارگیل
sagou	آرد هندی	sagoutier	درخت آرد هندی
bambou	خیزران	bamboutier	درخت خیزران

در زبان فرانسه شیوهٔ زایایی برای ساختن افعال وجود دارد که در همین شرایط باز از /t/ استفاده می‌شود:

(37)	piano	پیانو	pianoter	پیانو زدن
	ergo	پنا براین	ergoter	ایراد بیجا گرفتن
	sirop	شربت	siroter	جرعه‌جرعه نوشیدن
	mafia	مافیا	mafiater	نفوذ کردن

و بالاخره باید مورد بسیار مشهور اتصال^۱ کلمات را ذکر کرد که صامت پایانی بعضی کلمات، قبل از مصوت بعد به تلفظ درمی‌آید اما در موارد دیگر حذف می‌شود:

- (38) a. Mon petit ami [mɔ̃ pɛtit ami] (دوست کوچک من)
 b. Mon ami est petit [mɔ̃ ami e pɛti] (دوست من کوچک است)

در فرانسهٔ معیار مواردی وجود دارد که در آنها يك /t/ فاقد منشأ اشتقاقی ظاهر می‌شود، چنانکه در کلمات زیر:

- (39) aime-t-il, (؟ درست دارد) a-t-il, (؟ دارد) غیره

در زبان گفتار این پدیده گسترش بیشتری دارد:

1. liaison

- (40) a. Malbrough s'en va-t-en guerre [. . . sāvaʔäger]
 b. Il n'est pas a vous [inepaʔavu] etc.

این مثالهای خطاهای گفتار را که آن اندازه شیوع دارد که رسماً برای آنها نام cuir را به کار برده‌اند بر مبنای این فرض می‌توان توجیه کرد که در زبان فرانسه يك قاعدهٔ فعال وارد کردن /t/ وجود دارد که قلمرو انطباق آن هنوز در حال نوسان است، به‌طوری که چه در قسمت مطابقت کلمات از نظر جنس و چه در سایر قسمت‌ها الگوی منظمی برای کاربرد آن دیده نمی‌شود.

اگر ما این شواهد متفرق و گوناگون را درست تعبیر کرده باشیم نشان دهندهٔ این است که قواعد مشخص‌کنندهٔ توانش زبانی افراد می‌توانند از نسلی به نسل دیگر به طور مؤثری تجدید ساخت پیدا کنند. در يك دوره در زبان فرانسه قاعده‌ای وجود داشته که /t/ و صامت‌های دیگر بر اساس آن در يك سری بافتها حذف می‌شده. در دورهٔ بعد دقیقاً عکس این قاعده وجود داشته یعنی قاعده‌ای که /t/ (و گاهی يك صامت دیگر را) در بافت‌هایی که مکمل بافت‌های قاعدهٔ قبل‌اند، وارد می‌کرده است. با آنکه این تحول ظاهراً قرن‌ها به طور جسته‌گریخته جریان داشته باید گروه‌های انتقالی‌ای وجود می‌داشته که والدین و فرزندان بر مبنای مواد کاملاً قابل مقایسه‌ای دستورهای متفاوتی را فرا می‌گرفته‌اند. علت پیدایش این تحول به احتمال در اصل میل ناآگاهانه و پایدار ذهن به تعمیم‌دادن قواعد، حتی آنهایی که جنبی و فرعی‌اند، به منظور فرار از به‌خاطر سپردن تعدادی آحاد ناهمگون است. هر تحولی احتمالاً در نتیجهٔ ساده‌گرایی پیش می‌آید. ساده‌گرایی در این مورد خاص پایه قراردادن صورت مذکر کلمه است که عمومی‌ترین زنجیره‌های ممکن صامت و مصوت به شکل متناوب در آن به کار می‌روند بدون آنکه هیچ خوشه‌ای

از هر يك از آنها در آن استعمال شود. با اینهمه، ساده‌شدگی در يك حوزه از زبان ممکن است به پیچیده‌شدگی در حوزه دیگر بیانجامد که نتیجه چنین می‌شود که زبانها رویهمرفته به ندرت سادگی یا پیچیدگی کلی خود را از دست می‌دهند. از این مطلب چنین نتیجه می‌شود که هیچ زبانی به طور محسوس پیچیده‌تر از هیچ زبان دیگر نیست و دیگر اینکه قوه ناطقه (زبان) انسان تاحدی ایستا و ثابت است. در دو فصل آینده کتاب ما به مسئله کلی تر جهانیهای زبان، ماهیت زبان و جنبه‌های فطری آن می‌پردازیم.

در این فصل سعی شد تا نشان داده شود چگونه تحولات مختلف زبان درباره اطلاعات زبانی و سازمان آن به نام دستور به ما آگاهی می‌دهند. همچنین استدلال شد که کودکی که زبان خود را فرا می‌گیرد واحدهای واجی را به صورت طبقه‌های طبیعی دسته‌بندی می‌کند، و طبقه‌هایی که مورد استفاده کودک قرار می‌گیرند می‌توانند واقعیت ذهنی خصوصیت‌های ممیز را آشکار کنند. همچنین گفته شد که از دست دادن زبان به سبب آسیب مغزی می‌تواند شواهدی بر این که آگاهیهای زبانی چگونه در مغز جای گرفته‌اند و این که چه قسمتهایی از مغز در این انبارش دخالت دارند فراهم کند و بالاخره نشان دادیم که تحولات تاریخی زبان می‌تواند دلایلی برای واقعیت ذهنی واحدها و قواعد زبان فراهم کند و فرضیاتی را که زبان‌شناسان بر مبنای تحقیقات غیر تاریخی پیش کشیده‌اند رد یا تأیید کند. آنچه این گونه دلایل و مدارک را اعتبار می‌بخشد این فرض است که در هر مورد افراد دستورهایی را در ذهن دارند که زبانهای آنها را توصیف می‌کنند. از این فرض چنین نتیجه می‌شود که تحول زبان سرانجام مبتنی بر تحولهای دستورها و منعکس در آنها است.

1. storage

بدون این فرض مطالعه زبان آموزی با تحول تاریخی وجه اشتراکی
بیشتر از آنچه با مطالعه يك زبان خاص در يك زمان معین دارد ندارد.
با اینهمه با وجود این فرض این امکان وجود دارد که در تعیین شکل
آگاهیهای زبان انسان از يك سری مدارك و شواهد بیشتری که در نگاه
اول وجود دارد استفاده کرد.

مثالهای فصل ۱۰

- (۲) دختر از پیاده‌رو به داخل رودخانه پرید.
- (۵) a- اینجا نشین (یا نشینید).
b- نخواهد شکست (ظ).
c- نیفت! (ظ).
- (۶) و تمام اسبهای شاه و تمام مردان شاه نمی‌توانستند هامپتی-
دامپتی را با هم جمع کنند.
- (۷) a چرا او جیغ نمی‌زند؟
b- جوجونه (= نیست).
c- نمی‌توانم ببینم.
a- او نمی‌دانند.
- (۸) کسی را ندیدم.
- (۹)-(۱۰) چیزی را ندیدم.
- (۱۱)-(۱۲) کسی نمی‌تواند آنجا برود.
- (۳۱) چاقو و چنگال کوچک اند.
- (۴۰) a- مالبرو به جنگ می‌رود.
b- مال شما نیست.

۱۱. ارزشیابی دستورهای زبان

توجه عمده ما در این کتاب معطوف به شکل دستورهای زبان، به طور اعم، و به محتوای دستور زبان انگلیسی به طور اخص بوده است. خواننده احتمالاً با پاره‌ای از بحث‌های ما موافق و با بعضی دیگر مخالف است. کسی که می‌خواهد بحث زبانشناختی خاصی را مورد اعتراض قرار دهد چند راه در اختیار دارد: ممکن است بسا داده‌های مورد نظر به معارضه برخیزد و فکر کند که بعضی از جملاتی که ادعا می‌شود دستوری هستند مطلقاً دستوری نیستند، ممکن است نشان دهد که پیشگویی‌های مبتنی بر فلان تعمیم کاذبند و لذا آن تعمیم را مردود بشمارد. ممکن است این طور استدلال کند که اگرچه فلان تعمیم پیشنهاد شده علی‌الظاهر وافی به مقصود است، پدیده‌هایی را به هم ربط می‌دهد که در واقع نباید ربط داده شوند. یا ممکن است بر پایه این اعتقاد که اهداف زبانشناسی باید نه آن باشد که ادعا می‌شود هست، با چارچوب اصلی بحث مخالفت کند. بنابراین مسأله ارزیابی مباحث زبانشناختی مسأله گسترده‌ای است و چیزی است که می‌توان آن را در سطوح متعدد متفاوتی مطرح کرد. در این فصل به ارائه چارچوبی مبادرت می‌کنیم که در قالب آن بتوان بحث‌های عنوان شده راجع به کارآیی دستورهای زبان و نظریه‌های زبانی را که مبنای آن مباحثند، انجام داد.

کارآیی مشاهده‌ای

چامسکی خود دربارهٔ ارزیابی دستورهای زبان و سطوح مختلف کارآیی قابل حصول دستورهای زبان اشارات جالبی دارد. اومی گوید پایین‌ترین سطحی که باید هدف یک دستور زبان قرار گیرد سطح کارآیی مشاهده‌ای است که برای هر دستور زبانی که از داده‌های اصلی زبانی^۱ توصیفی درست به دست دهد، حاصل می‌شود. این داده‌های اصلی زبانی به دو طریق تعبیر می‌شوند. در مورد کودک که مشغول آموختن زبان اول خود است، داده‌های مذکور عبارت از مجموعهٔ محدودی از گفته‌هاست که او واقعاً شنیده است. اینها شامل گفته‌های دستوری و غیر دستوری هر دو خواهد بود، و ارائهٔ توصیفی درست از آنها مستلزم وجود وسیله‌ای برای متمسک شدن مواد دستوری از غیر دستوری و نشان دادن اینکه چگونه تلفظ می‌شوند و چه معنایی دارند، خواهد بود. نظر دیگر، که در نهایت تا اندازه‌ای جالبتر است، اینست که داده‌های اصلی زبانی مجموعهٔ کامل جملات صحیح یک زبان است - خواه زبان کودک خواه زبان بزرگسال. و ارائهٔ توصیفی درست از آنها موکول به داشتن وسیله‌ای است تا به کمک آن نشان دهیم آن جملات دستوری است، چگونه تلفظ می‌شوند، و چه معنی می‌دهند. دلیل جالبتر بودن این شق دوم اینست که اگر دستوری که از لحاظ مشاهده‌ای کارآیی بیشتری دارد باید صرفاً به مجموعه‌های محدودی^۲ از جملات مشهود^۳ پردازد، دلیلی ندارد که فقط با فهرست کردن مجموعه محدود جملات دستوری همراه با ارائهٔ تلفظ و معانی آنها، به هدف مذکور دست نیابد. کودک احتمالاً با این شیوه آغاز می‌کند اما همان‌گونه که دیدیم سریعاً به نقطه‌ای می‌رسد که به تنظیم

1. primary linguistic data 2. finite 3. observed

قواعد و دادن تعمیم‌هایی فراتر از حوزه داده‌های مشهود مبادرت می‌ورزد. در این مرحله، به سطحی از کارآیی که اصولاً بتوان فقط با فهرست کردن جملات مشهود بدان دست یافت هیچ‌علاقه‌ای نیست لکن وقتی کارآیی مشاهده‌ای بر اساس مجموعه‌هایی بزرگتر از مجموعه‌های جملات مشهود تعریف گردد، دستور زبانی که بدین سطح می‌رسد باید متشکل از قواعد و تعمیم‌هایی باشد؛ در نتیجه، دستیابی حتی بدین پایینترین سطح کارآیی کار مهمی خواهد بود. از آنجا که هدف غایی ما در ساختن و پرداختن دستورهای زبان اینست که توصیفی از دانش زبانی انسان و نظام آن به دست بدهیم و باز چون دیده‌ایم که چنین دانشی ظاهراً متضمن قواعد است، به تعبیر ما کارآیی مشاهده‌ای عمدتاً در مورد دستورهای صادق خواهد بود که متشکل از قواعدی باشند که مجموعه‌های نامحدودی از جملات صحیح تولید کنند و تلفظ آنها را به معنایشان ارتباط دهند. دستوری که از نظر اکثر انگلیسی‌زبانها دارای کارآیی مشاهده‌ای است باید توصیفگر اطلاعاتی از قبیل زیر باشد: اقلام (1a-c) متعلق به حوزه واژگان‌اند ولی (1d-e) چنین نیستند:

- (1) a. *brook, crook, look*
 b. *photograph, photograph, photógraphy*
 c. *grócer, grotésque, cópper, Copérnicus*
 d. **brook, *crook, *slook*
 e. **brook, *look, *dlook*

جملات (2a-c) دستوری و (2d-f) غیردستوریند:

- (2) a. Which men did you see Bill with?
 b. The girl I like is clever.
 c. Did that surprise you?
 d. *Which men did you see Bill and?
 e. *The girl likes me is clever.
 f. *Did that he left surprise you?

جملات (3a-c) معنادار و جملات (3d-f) بی معنایند:

- (3) a. On the table, I found a letter.
- b. John stands up for himself and others.
- c. I understand why you left.
- d. *Between the table, I found a letter.
- e. *John behaves himself and others.
- f. *I understand whether you left.

ابتدایی ترین نوع تعارض در مورد اینکه آیا دستور زبانی از کارآیی مشاهده‌ای برخوردار است یا نه، تعارض راجع به داده‌هایی است که این دستور به توصیف آن مبادرت می‌کند. مثلاً، ممکن است کسی ادعا کند که یکی از اقلام مندرج در (1d-e) جزو ذخیره و اژگانی اوست، یا یکی از جملات در قسمت (2d-f) را دستوری می‌داند، یا معنای یکی از جملات (3d-f) را می‌فهمد. وقتی به این نکته وقوف حاصل شود که تفاوت‌های زبانی بسیار زیادی بین انگلیسی زبانها وجود دارد، بسیاری از این قبیل تعارضها اساساً کم ارزش جلوه خواهد کرد. ممکن است دستوری که طرح و تنظیم شده تا به مجموعه معینی از داده‌ها پردازد، در مورد مجموعه دیگری نتایج مطلوب را به بار نیاورد؛ توجه دادن به چنین نکته‌ای، مادام که بتوان دستوری طرح و تنظیم کرد که بدین مجموعه جدید پردازد، فایده‌بخش نباشد.

اگر در مورد مجموعه آغازین داده‌هایی که باید توصیف شود توافق وجود داشته باشد شخص با اثبات اینکه فلان دستور زبان از توصیف صحیح این داده‌ها به هر نحو عاجز است، می‌تواند نشان دهد که این دستور از دستیابی به سطح کارآیی مشاهده‌ای در مورد آن داده‌ها ناتوان است. مثلاً اگر داده‌های مندرج در (1) تا (3) که در بالا ذکر شد صحیح باشند، دستوری که نتواند (2d) را به عنوان موردی غیر

دستوری، یا (3d) را به عنوان موردی بی معنا از فهرست حذف کند کارآیی مشاهده‌ای نخواهد داشت. همین طور دستوری هم که نتواند مورد (2a) را تولید کند یا به جمله (3a) معنایی تخصیص دهد، از کارآیی مشاهده‌ای کافی بی بهره خواهد بود. در اینجا تعارض تازه‌ای ممکن است پیش آید: مثلاً دستوری را در نظر بگیرید که تمام داده‌های (1) تا (3) را با توجه به مجموعه ساده‌ای از قواعد تعلیل می‌کند، اما اتفاقاً (2f) را هم به عنوان جمله‌ای دستوری جدا می‌کند. ممکن است زبان‌شناس در این مرحله سخت و سوسه شود که قضاوتش را در مورد (2f) تغییر دهد. اگر این دستور که از جمیع جهات، به غیر از جهت مذکور دارای کارآیی است، (2f) را به عنوان جمله‌ای درست بداند، شاید جمله مذکور به هر حال يك جمله دستوری باشد؛ شاید هم عواملی غیرزبانی در بین است که بر قضاوتهای ما در مورد دستوری بودن جملات اثر می‌گذارد و شاید ما باید با توجه به دستور مورد بحث در این قضاوتها تجدید نظر کنیم. این همان پدیده بسیار معروف «بگذار دستور زبان تصمیم بگیرد» است: اگر دستور زبانی در تمام موارد روشن و مشخص پیشگوییهای صحیحی انجام دهد، شاید لازم باشد که این پیشگوییها را راجع به موارد غیر-مشخص نیز بپذیریم. اگر آگاهگران^۱ باز راجع به غیر دستوری بودن (2f) اصرار بورزند در آن صورت باید قضاوتهایشان را، لااقل در حال حاضر، نادیده گرفت یا رد کرد.

این شیوه اقدام به کار به طرز خطرناکی آمرانه به نظر می‌رسد و به دلایل مختلف می‌تواند مردود شمرده شود. اولاً، ممکن است کسی این طور فکر کند که رها کردن دستور به حال خود تا بسا بعضی موارد نیمه مشخص^۲ مانند موارد کاملاً دستوری رفتار کند بنا به عالی ارزش و

1. informant 2. marginal cases

کفیت زبان را پایین خواهد آورد. لکن از آنجا که دستورهای زبان، با تصویری که ما از آنها داریم، نه الگوهای تجویزی اسلوب یا کاربرد صحیح اند و نه الگوهای برای تدریس خوب صحبت کردن، دلیلی ندارد که گمان کنیم حکم دستور زبان نسبت به بعضی موارد نیمه مشخص هرگز تأثیری بر مجموعه گفته‌هایی که حقیقتاً تولید می‌شود خواهد داشت. به علاوه چون يك دستور زبان فقط الگویی از دانش زبانی فرد خاصی است، آنچه در دستور زبان او به صفت صحیح موصوف است لزوماً در دستور زبان فرد دیگر صحیح نخواهد بود. از واقعیات مربوط به دستور زبان يك نفر لزوماً چیزی درباره طرز سخن گفتن مردم به‌طور عموم استنتاج نمی‌شود.

ثانیاً ممکن است کسی بر این باور باشد که صریحاً دستوری یا صریحاً غیر دستوری خواندن جملات معینی که، در فرض، وضعیت دستوری شبه‌ناکی دارند واقعیاتی را که تصور می‌رود دستورهای زبان بر آن مبتنی‌اند، نادرست جلوه خواهد داد. هدف دستورهای پیشنهادی چامسکی اینست که توصیف صحیحی از دانش زبانی گویندگان و شنوندگان به دست دهد، منتها دانشی که دارای واقعیت ذهنی^۱ است و در شَم زبانی آنان نسبت به جملات زبانشان منعکس است. ولی اگر شخصی که دستور زبان را می‌داند از اینکه بگوید آیا فلان جمله دستوری یا غیر دستوری است عاجز باشد، چگونه می‌توان دستور زبانی را به او نسبت داد که درباره وضع دستوری همان جمله قضاوتی صریح ارائه می‌کند؟ شما ممکن است تا آنجا پیش بروید که کل شیوه چامسکی را در مورد دستور زبان، به علت عدم انسجام آن، رد کنید: به لحاظ آنکه این دستور مدعی است داده‌های ذهنی - یا شَم زبانی - ای را که وجود

1. psychological reality

ندارد تحلیل می کند، یا اگر هم چنین داده‌هایی وجود داشته باشد زبان شناس هر جا مصلحت ببیند آنها را نادیده می گیرد. راجع به اینکه آیا این نوع ایراد - خواه ایراد به پیشنهادی خاص در مورد پرداختن به موارد نامشخص، خواه ایراد به مبانی دستور زبان چامسکی - موجه است یا نه، بد نیست به یکی دو مورد نیمه مشخصی که طی چند سال گذشته در عمل بدان برخورد شده و اینکه با آن موارد چگونه رفتار شده نگاه‌ی بیفکنیم.

برای مثال، به جملات زیر توجه کنید. در جمله‌های 4b و 5b اشکالی وجود دارد، با آنکه 4a و 5a که با آنها مرتبط‌اند درست‌اند.

- (4) a. A man came in who was smiling.
b. ?A man picked up an umbrella who was smiling.
- (5) a. I saw a girl last Tuesday who was wearing a red hat.
b. ?I gave a girl a bookmark who was wearing a red hat.

بنا به دلایل پذیرفته شده نحوی، (4a) و (5a) بساید با (4c) و (5c) مرتبط باشد:

- (4) c. A man who was smiling came in.
(5) c. I saw a girl who was wearing a red hat last Tuesday.

به موجب همین دلایل، اگر (4b) و (5b)، دستوری می‌بودند، به جملات (4d) و (5d) مرتبط می‌شدند:

- (4) d. A man who was smiling picked up an umbrella.
(5) d. I gave a girl who was wearing a red hat a bookmark.

سؤالی که مطرح می‌شود این است که آیا (4b) و (5b) واقعاً غیر دستوری‌اند؟ اگر چنین باشد، نباید گذاشت قاعده‌ای که (4a) و (5a) را از (4c) و (5c) جدا می‌کند، (4b) و (5b) را از (4d) و (5d) مشتق سازد و دستوری که این اشتقاق اخیر را مجاز بداند کارآیی مشاهده‌ای کافی نخواهد داشت. البته

امکان دیگری هم وجود دارد: شاید (4b) و (5b) به هر حال دستوری هستند. ولی پاره‌ای عوامل غیرزبانی بر داوریه‌های گویندگان تأثیر می‌گذارد و موجب می‌شود که آنها در مورد این جملات اظهارات اشتباهی بکنند. هیچ‌کدام از دو شق یاد شده نامفهوم و مبهم نیست: مشروط بر اینکه دستور زبانها به صورت واقعیت‌های ذهنی وجود داشته باشد، دلیلی وجود ندارد که گهگاه تحت الشعاع عوامل غیرزبانی قرار نگیرند. این مطلبی است که ما در فصل ۵ بدان اشاره‌ای کردیم: به تعبیری که ما در آنجا کردیم، مسأله این است که آیا (4b) و (5b) به مقوله گفته‌های غیردستوری غیرقابل قبول متعلق‌اند، یا به مقوله جملات دستوری غیرقابل قبول.

یکی از طرق دستیابی به بهترین پاسخ سؤال مذکور این است که ببینیم چگونه پاسخ‌های ممکن دیگر عملاً تدوین می‌شوند. اگر (4b) و (5b) حقیقتاً غیر دستوریند، پس باید بتوانیم شرطی^۱ را ارائه کنیم که مانع اشتقاق دو جمله مذکور از دو جمله دستوری (4d) و (5d) به کمک همان قاعده فراگذاری^۲ [بخشی از جمله] بعد از گروه اسمی^۳ - که (4a) و (5a) را از (4c) و (5c) مشتق می‌کند - باشد.

با اندکی تعمق بر ما معلوم خواهد شد که تدوین چنین قاعده‌ای ساده نیست، مثلاً با توجه به تفاوت بین (4a) و (4b) ممکن است بدین نتیجه رسید که گذاشتن يك جمله واره موصولی فراتر از يك گروه اسمی که به دنبال آن جمله‌واره موصولی درآمده، ممنوع است. لذا (4b) غیر-دستوری خواهد بود زیرا جمله‌واره موصولی who was smiling که در آن an umbrella فراتر رفته است. مع ذلك جمله دستوری (5a) که در آن جمله‌واره موصولی who was wearing a red hat از گروه اسمی

-
1. condition 2. Extraposition
 3. NP (=Noun Phrase)

last Tuesday فراتر رفته است، نتیجه‌گیری بالا را نقض می‌کند. این را نیز توجه داشته باشید که جمله (4e) که در بردارنده ضمیر انعکاسی himself است به مراتب بهتر از (4b) به نظر می‌رسد:

(4) e. A man picked up my umbrella who was smiling secretly to himself.

به علاوه، تغییر زمان جمله (4b) از گذشته به آینده به طرز مشهودی موجب بهتر شدن آن می‌شود:

(4) f. The way you will recognize our Agent will be as follows: you go into the airport, a man will be standing near a telephone booth who will offer to buy you a drink.

واضح است که هر گونه کوشش به منظور طرح و بیان شرطی صرفاً زبانی که حاکم بر کاربرد قاعده قرار دادن بخشی از جمله فراتر از گروه اسمی است، حقیقتاً باید خیلی پیچیده باشد. علاوه بر این، در کاربرد این قاعده باید به تعدادی عوامل سبکی و بسافتی نیز که، طبق تعریف، بیرون از حوزه دستور قرار می‌گیرند، اما بر قابل قبول بودن جملات (4a-f) و (5a-d) در بافت کلام تأثیر دارند، دقیقاً توجه شود. به عبارت دیگر، اگر حاضر نباشیم که بگذاریم این موارد نیمه مشخص و ظریف کل تصور ما را از دستور زبان مقداری تغییر دهند، مجبور خواهیم شد که تمام جملات مندرج در (4) و (5) را به وجه یکسان دستوری بدانیم و در توجیه تفاوت‌های موجود بین آنها از لحاظ قابل قبول بودن به عوامل غیر-زبانی متوسل شویم. این به معنای رد قضاوت‌های آگاه‌گران که می‌گویند مخصوصاً در جملات (4b) و (5b) اشکالی وجود دارد نیست، بلکه منظور ما صرفاً تذکر این نکته است که منشاء يك قضاوت به سهولت قابل تشخیص نیست. توصیف جملات مندرج در (4) و (5) کامل نخواهد بود مگر آنکه

بتوانیم نشان دهیم که چه عوامل غیرزبانی مسلماً باعث اختلاف آنها از حیث قابل قبول بودن می‌شود. عامل عمده بدون شك عاملی پردازشی^۱ است. به نظر می‌رسد که شنوندگان جملات را خود به خود به نحوی تعبیر می‌کنند که گسستگی^۲ ناشی از آنها را به حد اقل برسانند. هریک از جملات مندرج در (4) و (5) مستلزم مقداری گسستگی بین جمله‌واره موصولی فرا گذاشته^۳ و گروه اسمی ای است که با آن جمله‌واره موصولی، سازه‌ای را در زیر ساخت تشکیل داده‌اند. گسستگی در (4a) زیاد نیست و در هر صورت از آنجایی که a man تنها گروه اسمی است که جمله‌واره موصولی می‌تواند با آن مرتبط باشد، تحلیل دیگری که بتواند این گسستگی را تقلیل دهد وجود ندارد. معهذا، در مورد (4b) و (5b) امکان تحلیلی نحوی وجود دارد که با مرتبط کردن جمله‌واره‌های موصولی فرا- گذاشته، به ترتیب، با گروه‌های اسمی an umbrella و a bookmark گسستگی مذکور را از میان می‌برد. البته تعبیرهای معنایی حاصله عجیب خواهد بود: جمله (4b) تلویحاً این معنا را می‌رساند که چتر می‌تواند لبخند بزند، و جمله (5b) متضمن این مفهوم است که چوق الف‌ها می‌توانند کلاه قرمز بسر بگذارند. لذا ممکن است غرابت معنایی جملاتی که از لحاظ نحوی بر جملات دیگر ترجیح داده می‌شوند، بر قضاوت‌های مردم راجع به (4b) و (5b) تأثیر بگذارد. به نظر می‌رسد کارهایی که از دیدگاه روانشناسی زبان در مورد تعبیر گفته‌ها انجام شده، تاحدی اصل پردازش را تأیید می‌کند؛ نهایتاً محدودیتهای قدرت حافظه کوتاه مدت، بنوبه خود، اصل مذکور را توجیه می‌کند. شنونده‌ای که مجبور است برای شنیدن نیمه دوم پاره‌ای از کلام مدت بسیار زیادی صبر کند،

-
1. processing factor 2. discontinuity 3. extraposed
4. bookmark

تا لحظه حصول این منظور نیمه اول را فراموش کرده است. برای توضیح اینکه شنوندگان چقدر گسستگی را حاضرند تحمل کنند و اینکه چگونه ملاحظات نحوی و معنایی گوناگون مذکور در بالا، بر تحمل آنها اثر می‌گذارد از اصول بسیار دقیقتری باید استمداد کرد. با وجود این به نظر می‌رسد که بتوان اصولاً "قضاوت‌های مربوط به قابل قبول بودن جملات (4b) و (5b) را بدون هیچ توجهی به علل زبانی از همین راه توجیه کرد. به‌طور خلاصه، قضاوت‌های گویندگان و شنوندگان در مورد کیفیت دستوری جملات باید به صورتی توسط يك زبان‌شناس که به واقعیت ذهنی دانش زبانی عنایت دارد توجیه گردد. مع ذلك، او موظف نیست که هر قضاوتی را صرف ظاهر آن بپذیرد، او ممکن است به یکی از دو دلیل زیر ترجیح دهد که بعضی از این قضاوت‌ها را به هنگام نوشتن دستور زبان خویش نادیده انگارد. یا برای قضاوت‌های مذکور علت غیر زبانی مشخصی وجود دارد، و لذا نیازی به توجیه آنها در دستور زبان نمی‌بیند، یا دلیل غیر زبانی مشخصی وجود ندارد، ولی توجیه آنها در نوع دستوری که به اعتقاد او صحیح است، امکان‌پذیر نیست. البته چنین مواردی ممکن است وی را وادار به تجدید نظر در تصویری که از دستور دارد بکند. اما زبان‌شناسی که صرفاً به علت داشتن تردید در مورد وضعیت دستوری (4b) نسبت به امکان نوشتن يك دستور زبان کلاً قطع امید می‌کند تا اندازه‌ای غیر منطقی است.

گرچه دستوری که به سطح کارآیی مشاهده‌ای رسیده به خاطر داده‌های زبانی که به دست می‌دهد بسیار سودمند است، برای کسانی که به رابطه بین دستور زبان و ذهن علاقه‌مندند چندان جالب نیست. واضح به نظر می‌رسد که اصولاً برای يك زبان ممکن است دستورهای متعدد مختلفی که از کارآیی مشاهده‌ای برخوردارند وجود داشته باشد؛

هر يك از این دستورها فقط کلیه جملات صحیح را تولید می کنند و ساخت صوتی و معنایی آنها را می نمایند ولی هر کدام از آنها طبق قواعد متفاوت و مبانی نظری متفاوت عمل می کنند. اگر هدف نهایی در نوشتن دستورهای زبان این است که دانش زبانی گوینده - شنونده بومی را بازسازی^۱ کنیم، بدیهی است که صرفاً هر دستور زبانی که کارآیی مشاهده ای دارد از عهده این کار بر نخواهد آمد.

کارآیی توصیفی

چامسکی معتقد است که دستورهای زبان باید سعی کنند به سطحی بالاتر یعنی کارآیی توصیفی دست یابند؛ در این سطح نه تنها داده های اصلی زبانی بلکه توانش زبانی گوینده - شنونده بومی، یعنی دانش زبانی او نیز توصیف می شود. دستوری که این سطح را احراز می کند الگویی از دستور زبان موجود در ذهن گوینده - شنونده به دست می دهد. همان گونه که در فصل ۱ گفتیم، چنین دستوری تعمیم های زبانی مهم درباره زبان را در بر می گیرد و بدین ترتیب نه تنها راجع به زبان مورد بررسی بلکه درباره ذهنهای کسانی که بدین زبان تکلم می کنند بینشهایی به ما می دهد.

در مورد مثال (۱) مذکور در بالا دیدیم که يك دستور زبان انگلیسی که دارای کارآیی مشاهده ای است صرفاً واژه های موجود را توصیف می کند و واژه های غیر موجود را مردود می شمارد. دستوری که از کارآیی توصیفی برخوردار است باید بین واژه های غیر موجود تمایز قابل شود

1 reconstruct

و این واقعیت را قید کند که پاره‌ای از این واژه‌ها صرفاً بر حسب تصادف وجود ندارند و در صورت گسترش واژگان زبان می‌توان از آنها استفاده کرد در حالی که بقیه الزاماً غیر موجودند زیرا از قلمرو اصول بنیادی زبان تجاوز می‌کنند. اقلام مندرج در (1d) و (8a) از مقولهٔ اول و اقلام مندرج در (1e) و (8b) از مقولهٔ دومند:

- (6) a. *clook, *lom, *marp, *ager
b. *bnook, *hlom, *msarp, *aaaaager

در فصل ۳ دیدیم دستور زبانی که بتواند موردهایی مانند (8a) و (8b) را به درستی متمایز کند باید دارای قواعدی باشد که محتوای واجی کلمات ممکن^۱ و کلمات واقعی^۲ را مشخص نماید. برای آنکه دستور زبان انگلیسی از سطح کارآیی مشاهده‌ای فراتر رفته باشد باید مرکب از چنین قواعدی باشد.

مورد دیگری که به نظر می‌رسد انگلیسی زبانان چیزی بیش از صرف تلفظ صحیح کلمات واقعی می‌دانند جایی است که رابطه‌ای قابل پیشگویی بین تلفظهای کلمات مرتبط وجود دارد. مثلاً^۳ میان کلمات (1b) مذکور در فوق يك رابطه قابل پیش‌بینی وجود دارد ولی بین جفت‌های مندرج در (1c) وجود ندارد. به عنوان مثالی دیگر، به الگوهای تکیه^۴ روی جفت‌های مذکور در زیر که جزء اول هر کدام اسم و جزء دومش صفت مرتبط با آن است، توجه کنید:

- | | |
|------------------|-------------|
| (7) a. télégraph | telegráphic |
| b. télescope | telescópic |
| c. áutomat | automátic |
| d. aésthete | aesthétic |
| e. átom | atómic |

1. possible words 2. actual words 3. stress pattern

دستور زبان انگلیسی که کار آیی مشاهده‌ای داشته باشد صرفاً باید الگوی صحیح تکیه در هر يك از کلمات مذکور در (7) را بیان کند. علاوه بر این، از آنجا که واژگان هر گوینده محدود است، این کار را می‌توان فقط با فهرست کردن تکیه صحیح هر کلمه در واژگان این زبان انجام داد. مع ذلك دستوری که فقط فهرست کند، گرچه کار آیی مشاهده‌ای دارد، قادر نیست از این واقعیت که رابطه روشنی بین الگوهای تکیه‌در (7a-e) وجود دارد توصیفی ارائه کند. تکیه در صفت بدون استثنا به سوی هجایی میل می‌کند که بلافاصله پیش از پسوند صفت ساز -ic - درمی‌آید. به علاوه، انگلیسی زبانها با این تمایل به عنوان چیزی که تابع قاعده است برخورد می‌کنند؛ یعنی وقتی اسمی به آنها بدهیم و بگوییم که صفت این اسم به -ic - منتهی می‌شود، آنها خود به خود تکیه مناسب را به‌صفتی که تازه ساخته‌اند اختصاص خواهند داد:

(8) a. phótoscope	photoscópico
b. métronome	metronómic
c. ágronome	agronómic

همان گونه که از کاربرد اصطلاحات صفت و اسم برمی‌آید، دستیابی به کار آیی توصیفی در اینجا مستلزم توضیح و توجیه واقعیات دريك سطح تحلیل، یعنی واجشناسی، با اشاره به ساختهای در سطح دیگر، یعنی نحو، است. ما در فصل ۳ بحث کردیم که نحو از لحاظ توصیفی مقدم بر واجشناسی و معناشناسی است، بدین معنا که لازم است قواعد واجی و معنایی به اطلاعات نحوی دسترسی داشته باشند، اما عکس این ضرورت ندارد. با قید چنین شرطی، باید غالباً امکان داشته باشد که پدیده‌های موجود در سطح معنایی و واجی را با استفاده از واقعیات نحوی توجیه کنیم. قاعده دخیل در شماره (8) مثال بمورد و نسبتاً پیچیده‌ای به نظر

می‌رسد. این قاعده بین پسوند صفت‌ساز *ic* - که قاعده مذکور شامل آن می‌شود، و موارد دیگر *ic* - که مشمول این قاعده نیستند، تمایز قابل می‌شود. بنابراین *arithmetic* در نقش اسم تکیه‌ای روی هجای ماقبل آخر ندارد، لکن در *arithmétique* به عنوان صفت، تکیه روی هجای ماقبل آخر قرار دارد. با آنکه اسم *bishopric* به *ic* ختم می‌شود تکیه در هجای ماقبل آخر آن وجود ندارد. همچنین است کلمه *hérétique*. واضح است که اینجا باید تعمیم زبانشناختی مهمی انجام داد، و انتظار می‌رود دستوری که با کارآیی توصیفی سروکار دارد چنین تعمیمی را انجام دهد. در مورد سازه نحوی زبان دیدیم که حتی دستوری که به کارآیی مشاهده‌ای دست می‌باید باید دارای قواعدی باشد زیرا نحو مجموعه نامحدودی از جملات را تنها می‌توان به کمک قواعد توصیف کرد. تفاوت بین کارآیی مشاهده‌ای و توصیفی در حوزه دستور مربوط است به وجود اختلافی بین محدودیت‌هایی که بر سر راه وضع قواعد مربوط قرار دارد. دستوری که کارآیی مشاهده‌ای دارد می‌تواند از هر مجموعه قواعدی که جملات صحیح مورد نظر را تولید کند، استفاده کند؛ دستوری که از کارآیی توصیفی برخوردار است قواعدی به کار می‌برد که همان مجموعه جملات را تولید می‌کند ولی روابط موجود بین آنها را نیز مشخص می‌نماید.

مثلاً بین محدودیت‌هایی که باید در مورد بعضی قواعد نحوی انگلیسی اعمال شود تا آنها را از تولید جملات غیردستوری بازدارد، رابطه مهمی وجود دارد. قاعده عنوان‌سازی^۱ به طور آزادانه گروه اسمی (NP) را به بخش مقدم جمله منتقل می‌کند و بدینوسیله بین (9a) و (9b) ارتباطی برقرار می‌کند:

1. Topicalization

- (9) a. I want to invite that boy to my party.
b. That boy, I want to invite to my party.

نباید گذاشت که این قاعده يك گروه اسمی را از داخل يك ساخت متشکل از دو گروه اسمی همپایه به جای دیگر منتقل کند، والا جمله (10a) را به جمله غیر دستوری (10b) مرتبط خواهد کرد.

- (10) a. I want to invite this girl and that boy to my party.
b. *That boy, I want to invite this girl and to my party.

يك دستور زبان انگلیسی که دارای کارآیی مشاهده‌ای است صرفاً باید قاعده عنوان سازی را چنان محدود کند که نتواند يك گروه اسمی را از ساخت همپایه‌ای مانند نمونه بالا، بیرون بیاورد. درواقع عین همین محدودیت باید بر قواعد دیگر مثل قاعده جا به جایی پرسشواژه^۱ که (11a) را به (11b) مرتبط می کند نیز اعمال گردد.

- (11) a. Mary met some tourist in the street.
b. Which tourist did Mary meet in the street?

بدون چنین محدودیتی، قاعده جا به جایی پرسشواژه جمله (12a) را به جمله غیر دستوری (12b) مرتبط خواهد کرد:

- (12) a. Mary met a policeman and some tourist in the street.
b. *Which tourist did Mary meet a policeman and in the street?

درحقیقت اگر قرار باشد دستور زبان انگلیسی به حد کارآیی مشاهده‌ای برسد، همین محدودیت درمورد جدا کردن يك گروه اسمی از درون ساختی همپایه، باید بر بسیاری از قواعد مربوط به جا به جایی در این زبان اعمال گردد.

1. Wh – movement

اینکه يك محدودیت مشابه در بیان تعدادی از قواعد مختلف ظاهر می شود مطمئناً حاوی نکته مهمی است. دستوری که کارآیی مشاهده ای دارد می تواند هر تعمیم مهمی را که امکان استنتاجش هست نادیده بگیرد، اما دستوری که از کارآیی توصیفی برخوردار است باید چنان تعمیمی را ملحوظ بدارد. این کار را می توان بدین ترتیب انجام داد که يك بار و برای همیشه در دستور زبان انگلیسی بیان کرد که هیچ قاعده ای نمی تواند يك گروه اسمی را از درون ساختی همپایه جدا کند. این چیزی است به مراتب بیش از صرف برشمردن و فهرست کردن [موارد متعدد حضور] شرطی واحد برای هر قاعده ای که از آن شرط تبعیت می کند. دستور زبانی این چنین مدعی این نیز خواهد بود که انگلیسی هیچ قاعده ممکن^۱ ندارد که بتواند چنین جدا سازی ای را انجام دهد.

بنابراین، اگر ما قاعده ای فرضی به نام عنوان گزینی از [چپ] به راست^۲ بسازیم که گروه های اسمی را به آخر جمله منتقل کند و موجب ارتباط (13a) و (13b) گردد، خود به خود می گوئیم که این قاعده باید چنان محدود گردد که (14b) را جزو جملات غیر دستوری قرار دهد:

(13) a. Mary heard the nightingale.

b. Heard the nightingale, Mary.

(14) a. James and Mary heard the nightingale.

b. *James and heard the nightingale, Mary.

اگر چنین ادعاهای فرضی معتبر باشد، کما اینکه بسیاری از زبان شناسان فکر می کنند که چنین است، دستور زبان انگلیسی به منظور تعلیل صحیح این ادعاها باید فراتر از سطح کارآیی مشاهده ای برود.

در طی این کتاب تعمیم‌هایی چند دربارهٔ انگلیسی پیشنهاد کردیم که به اعتقاد ما مهمند. در بعضی موارد خواننده ممکن است به طرح و بیان تعمیم دیگری توفیق یافته باشد که به خوبی تعمیم‌های ما، یا بهتر از آنها، بسا واقعیات تحت بررسی منطبق به نظر برسد. این وضع مسأله‌ای را پیش می‌آورد: چگونه از بین دو دستوری که به حد کارآیی مشاهده‌ای رسیده‌اند یکی را انتخاب کنیم؟ چگونه بدانیم که کدام يك از آنها تعمیم‌های حساب شده و مهم و کدام يك فقط تعمیم‌های اتفاقی ارائه می‌کند؟ برای دآوری راجع به اینکه يك دستور زبان واقعاً چگونه کارآیی توصیفی دارد از چه معیارهایی استفاده می‌شود؟

در اینجا شاید تذکر این نکته ارزش داشته باشد که در تعداد زیادی از موارد که حقیقتاً راه‌های مختلفی برای پرداختن به مجموعهٔ واحدی از واقعیات پیشنهاد شده است، انتخاب این راه یا آن راه می‌تواند تنها براساس کارآیی مشاهده‌ای انجام گیرد. در فصل ۱ نمونه‌ای از این مقوله را ارائه کردیم که به وقوع ضمائر انعکاسی در انگلیسی مربوط می‌شد. بدین نتیجه رسیدیم که تعمیم اولیهٔ ما - که [می‌گویند] ضمائر انعکاسی تنها در نقش مفعول صریح همراه با يك فاعل هم‌مرجع استعمال می‌شود وقتی در متن واقعیات دیگری قرار گیرد اعتبارش را از دست می‌دهد. در حقیقت ما در پایان فصل ۵ گفتیم که دلیل پرداختن به مقولهٔ انعکاس به کمک قواعد تعبیر معنایی به عوض گشتار نحوی، این است که هیچ کس تاکنون نتوانسته است گشتاری نحوی که دارای کارآیی مشاهده‌ای باشد تنظیم و تبیین کند. اگر این نتیجه به دفعات حاصل آید، ممکن است حاکی از این باشد که فقط يك مجموعهٔ تعمیم‌های منظم و ثابت وجود دارد که می‌توان در مورد مجموعهٔ معینی از جملات انجام داد: در این

صورت دستوری که مشتمل بر این تعمیمها باشد دستور منحصر به فرد با کارآیی توصیفی برای مجموعه مذکور خواهد بود.

طریقه دیگر برای اثبات اینکه در تحلیل مجموعه‌ای از حقایق زبانی شیوه‌ای بر شیوه دیگر ترجیح دارد این است که شواهدی از سایر زبانها ارائه شود؛ البته اینجا فرض بر اینست که هر دو شیوه کارآیی مشاهده‌ای دارند. مثلاً فرض کنید که فردی در مورد بهترین شیوه توصیف حقایق مندرج در (12) - (9) که فوقاً ذکر شده مردد باشد. می‌توان تصور کرد که استدلال فرضی مطرح شده در مثالهای (13) و (14) به منظور اثبات اینکه یکی از چندین شق موجود بیشتر از شقوق دیگر کارآیی توصیفی دارد، فرد مذکور را متقاعد نکرده باشد؛ امکان زیاد دارد که کسی این نوع استدلال را تردیدآمیز بیساید. به یاد می‌آوریم که دو توصیف موجود که کارآیی مشاهده‌ای دارند اینها هستند:

(15a). برای هر قاعده‌ای مانند قاعده جا به جایی پرسشواژه

یا قاعده عنوان سازی، که گروههای اسمی را به مواضعی انتقال می‌دهد که در ژرفساخت در آن مواضع قرار نمی‌گیرند، محدودیت ویژه‌ای باید وجود داشته باشد تا نگذارد قاعده مذکور يك گروه اسمی را از درون ساخت همپایه‌ای جدا کند.

b. دستور زبان انگلیسی فقط شامل محدودیتی کلی متضمن این معناست که هیچ قاعده‌ای، خواه ممکن خواه واقعی، امکان ندارد يك گروه اسمی را از درون ساخت همپایه‌ای جدا کند.

توصیف (15a) اساساً فهرستی بیش نیست، (15b) تعمیمی است

هم راجع به قواعد ممکن هم راجع به قواعد واقعی انگلیسی. بدین ترتیب، ما ساختن قواعد فرضی و قضاوت در این مورد را که آیا چنین قواعدی تابع محدودیت مندرج در (15b) هست یا نه، مردود می‌شماریم.

واضح به نظر می‌رسد که در بررسی مسایل مورد بحث هیچ شاهد و مدرک دیگری در انگلیسی نیست که ملاک داوری بین دو شق مذکور قرار گیرد.

به قرار معلوم واقعیات مربوط به انگلیسی که در نمونه‌های (12)–(9) نشان داده شد در تعداد زیادی از زبانهای دیگر، چه خویشاوند چه غیر خویشاوند با انگلیسی دیده می‌شود. جملات فرانسوی زیر مشابه نمونه‌های (10) تا (12) است:

- (16) a. J'aime beaucoup ton frère et ta sœur.
b. *Ta sœur, j'aime beaucoup ton frère et.

- (17) a. Marie a rencontré un gendarme et quelques étudiants dans la rue.
b. *Quels étudiants Marie a-t-elle rencontrés un gendarme et dans la rue?

مسلماً نمونه‌های (16b) و (17b) فوق‌العاده غیرعادی است. تنها زبانهای اروپایی نیست که این چنین اند: به مثالهای زیراکه از زبان آفریقایی نوپ^۱ گرفته شده است توجه کنید:

- (18) a. egi-zì gí yĩkǎ tò nǎkǎ
children eat fish and meat
[the children ate fish and meat]
b. *nǎkǎ kící egi-zì gí yĩkǎ tò o?
meat which children eat fish and
[*which meat did the children eat fish and?]

علی‌رغم چنین وقوع گسترده پدیده‌ای مشابه، دشوار بتوان همچنان بر سر این اعتقاد ماند که صرف بر شمردن يك محدودیت واحد در مورد هر قاعده جداسازی و در هر زبان، وافی به مقصود است. اگر تعمیمهای مستند و در خور عنایتی باید ارائه گردد، بی شك این یکی از آنهاست.

اگر می‌توانستیم نشان دهیم که هر زبانی دارای چنین محدودیتی است، مسلماً می‌خواستیم در مورد جداسازی از ساختی همپایه، يك ممنوعیت جهانی^۱ را طرح کنیم که بتواند در سطح يك نظریه عمومی زبان بیان شود؛ در آن صورت، قواعد جداسازی در هر زبانی خود به خود از ممنوعیت فوق‌تبعیت می‌کردند و دیگر لازم نبود که در دستور زبانهای خاص هرگز ذکر از آن بشود.

بنابراین حتی آنجایی که دو تحلیل در نظر گرفته شده برای توصیف يك زبان از کار آبی یکسان برخوردارند، ممکن است بنابه دلایلی جهانی یکی بر دیگری ترجیح داده شود. برای آنکه چنین بحث همگانی‌ای سودمند واقع افتد، باید نشان دهیم که يك نظریه همگانی زبان دلایلی برای این ترجیح به دست می‌دهد. با فرض اینکه چیزی به عنوان نظریه عمومی زبان وجود دارد، بدیهی است که چنین نظریه‌ای باید راجع به امکان جداسازی قواعدی از نوع آنچه يك لحظه قبل ذکر کردیم تعمیمی ارائه کند. در بعضی حالات دیگر، امکان نشان دادن این امر وجود دارد که از دو شقی که برای بررسی يك پدیده واحد در زبانهای متعدد دارای کار آبی یکسان است، فقط یکی برای بررسی يك زبان دیگر [علاوه بر زبانهای مذکور] کار آبی مشاهده‌ای دارد. در این حالات باز با فرض اینکه يك نظریه عمومی زبانی وجود دارد، باید چنین نتیجه گرفت که تحلیلی که برای يك زبان مرجح است برای تمام زبانهای دیگر مرجح است. بدین ترتیب، در اثبات درستی و کار آبی تحلیلهای خاص و دستور زبانهای خاص يك گام عقبتر می‌رویم و مطلب را به صورت این سؤال مطرح می‌کنیم که چگونه درستی خود نظریه عمومی زبان، یعنی نظریه جهانی زبان^۲، اثبات می‌شود. پیش از این بحث کردیم که در صورتی

1. universal ban 2. universal linguistic theory

می‌توان دستور زبان خاصی را کارآمد دانست که با تعمیمهای معتبری که دربارهٔ دستور تمام زبانها انجام می‌دهیم، هماهنگ باشد؛ اما چگونه در مورد خود این تعمیمها که در سطحی بالاتر قرار دارند می‌توان داوری کرد؟ همان طور که قبلاً دیدیم، درستی پاره‌ای از تعمیمهای مذکور را ممکن است این گونه ثابت کنیم که نشان دهیم فقط این تعمیمها امکان می‌دهند تا برای يك زبان خاص دستوری که دارای کارآیی مشاهده‌ای است، تنظیم کنیم. ولی در موارد دیگر ممکن است متوجه شویم که می‌توانیم دو تعمیم جهانی با کیفیتی کمابیش یکسان ارائه کنیم اما راهی برای انتخاب بین آن دو نداریم. با وجود این ممکن است معلوم شود که تنها یکی از این تعمیمها هماهنگ با تعمیمهای دیگری است که کارآیی مشاهده‌ای، از نوع آنچه ما در چند سطر بالاتر ذکر کردیم، مستقلاً موجب آنها شده است. در چنان صورتی، تعمیم مذکور را مسلماً باید پذیرفت. در غیر این صورت، تنها راه دیگر این خواهد بود که به مسایل و موضوعاتی غیرزبانی - یعنی، ادراکی، عملی، عصب‌شناختی، روان-شناختی و امثالهم - تشبث جویم. راجع به این موضوع در فصل بعد اشارات دیگری خواهیم داشت.

به سوی کارآیی توجیهی

در خاتمه این فصل می‌خواهیم موضوع جداگانه اما نه غیرمرتبطی را مطرح کنیم. فرض کنید توانستیم نظریهٔ زبان‌شناختی جهانی‌ای را ارائه کنیم که تمام تعمیمهای مهم معتبری را که دربارهٔ زبان باید انجام شود، در بر دارد. حال اگر برای يك زبان خاص بیش از يك دستور وجود داشته باشد که هم دارای کارآیی مشاهده‌ای و هم منطبق با نظریهٔ عمومی

زبان باشد، چه وضعی پیش می‌آید؟ طبق تعریف، تمام این قبیل دستورها کارآیی توصیفی خواهند داشت، و چامسکی این امکان را می‌پذیرد که برای يك زبان واحد می‌تواند بیش از يك دستور با کارآیی توصیفی وجود داشته باشد. در واقع او می‌گوید، نظریه جهانی زبان علاوه بر يك رشته تعمیمات راجع به طبیعت زبان و دستور باید شامل يك مقیاس ارزشیابی نیز باشد؛ این مقیاس دقیقاً بدین منظور طرح می‌شود که از بین چند دستوری که با کارآیی توصیفی کمابیش یکسان برای زبانی خاص وجود دارد، یکی را انتخاب و آن را به عنوان بهترین دستور برای آن زبان ارزشیابی کند. چامسکی يك نظریه جهانی زبان را که شامل چنین مقیاس ارزشیابی باشد دارای کارآیی توجیهی می‌داند زیرا این نظریه توجیه می‌کند که چرا دستورهایی که کودکان می‌سازند این گونه‌اند که هستند.

غالباً از باب شك این طور احساس کرده‌اند که فکر کارآیی توجیهی، با اتکایی که به مقیاس اندازه‌گیری دارد، یکی از ضعیف‌ترین قسمت‌های نظریه چامسکی است. اینکه چرا چنین ناخرسندی ممکن است وجود داشته باشد معلول چند علت است. مثلاً کارآیی توجیهی تنها موقعی مورد نیاز خواهد بود که برای هر زبان بیش از يك دستور زبان با کارآیی توصیفی بتوان ساخت. لکن وقتی به یاد می‌آوریم که بنا به تعریف، دستوری که از کارآیی توصیفی برخوردار است دستوری است که توصیف‌دستی از توانش ذاتی گوینده بومی به دست دهد، درك این نکته دشوار است که چگونه ممکن است بیش از يك چنین توصیفی وجود داشته باشد. در آن صورت به نظر می‌رسد مقیاس ارزشیابی و سطح کارآیی توصیفی هیچ نقش واقعی در نظریه مورد بحث ندارد.

گر چه چامسکی می‌پذیرد که منطقاً ممکن است برای يك زبان

فقط يك دستور با کار آیی توصیفی موجود باشد - یعنی تنها يك دستور واحد با کیفیت مذکور ممکن است با نظریه جهانی زبان که از کار آیی توصیفی برخوردار است، هماهنگی داشته باشد - پیوسته بر اهمیت يك مقیاس ارزشیابی تأکید کرده، و همیشه اصرار داشته است که کار آیی توجیهی عالیت‌رین هدفی است که يك نظریه زبان می‌تواند بدان دست یابد. این را نیز پیشنهاد کرده است که دستورهایی که دارای کار آیی توصیفی اند گونه‌های ظاهری^۱ یکدیگرند: یعنی وسایلی هستند برای بیان يك چیز واحد به راههای مختلف، تقریباً مثل کاری که جملات (19a) و (19b) انجام می‌دهند:

(19) a. John kissed his sister.

b. John pressed his lips to those of his female sibling in token of affection.

البته اختلاف طول بین (19b) و (19a) اصل روشنی برای انتخاب از بین گونه‌های ظاهری نشان می‌دهد و آن اصل سادگی است. ششم زبانی حکم می‌کند که (19a) برای بیان مطلبی خاصی از (19b) ساده‌تر است. اگر مقیاس ارزشیابی را به عنوان مقیاس سادگی یا پیچیدگی دستورها حساب بیاوریم، دو چیز برای ما مفهوم خواهد شد، یکی این نظر که بیش از يك دستور با کار آیی توصیفی وجود دارد و دیگر آنکه امکان انتخاب از بین این دستورها برای کودک و زبانشناس هر دو امکان‌پذیر است.

چامسکی به کرات بر این نکته هم تأکید کرده است که نظر یا تصویری راجع به اصل سادگی از قبل وجود ندارد که زبانشناس بتواند آن را صرفاً با مقاصد خود تطبیق دهد. چگونه می‌توان بین دو دستور یکی را اختیار کرد در حالی که یکی از آنها شامل قواعد بیشتر ولی کوتاه‌تر و دیگری محتوی قواعد کمتر ولی طولانی‌تر است؛ یکی از

1. notational variants

آنها دارای بخش نحوی محدود و مجموعه وسیعی از قواعد معنایی و صوتی، و دیگری به طرز متفاوتی نظام یافته است؛ یکی از آنها متضمن قواعد محدود اما شرایط متعدد برای آن قواعد و دیگری شامل تعداد زیادی قاعده لکن بدون هیچ قید و شرطی برای آن قواعد؛ و همین طور تا آخر. صرف نظر از اینها، رسم معمول زبانشناسان این است که بخشهایی از دستور را برای بررسی و تحقیق برمیگزینند نه همه آن را؛ بی شک بی معنا خواهد بود که بخشی از يك دستور زبان را ساده تر از بخش دیگر آن بدانیم بدون آنکه بتوانیم تشخیص دهیم این بخشهای مشابه چه تأثیری بر بقیه قواعدی که هنوز تدوین نشده دارد.

پس چنین به نظر می رسد که چامسکی بر ساختن مقیاسی برای ارزشیابی دستور زبانها تأکید زیادی دارد. این مقیاس ارزشیابی را باید به يك نظریه جهانی زبان اضافه کرد، نظریه ای که تمام تعمیمهای مهم و مستند به تجربه و آزمایشی را که درباره ماهیت زبان و دستور انجام می گیرد در برمی گیرد. بدین ترتیب به نظر می رسد که واقعیات مربوط به زبان نمی توانند مقیاس مورد بحث را موجب شوند؛ درستی و اعتبار آن را هم نمی توان بر اساس دلایل مستقل غیرزبانی ثابت کرد. به سبب این گونه دلایل است که هم زبانشناسان هم دیگران کل فکر کارآیی توجیهی و هدف از دستیابی بدان را، در موقعیتهای متعدد، مورد سؤال قرار داده اند. برای آنکه بدانیم آیا به این انتقادات می توان پاسخ داد یا نه، در فصل بعد نگاه دقیقتری به محتویات نظریه جهانی زبان می اندازیم.

ترجمه و توضیح مثالهای فصل ۱۱

- a.(۲) چه کسانی را با بیل دیدی؟
 b. دختری که او را دوست دارم با هوش است.
 c. آیا آن موجب تعجب شما شد؟
 d. چه کسانی را شما دیدید بیل و؟
 e. آن دختر دوست دارد مرا با هوش است.
 f. آیا آن او رفت شما را متعجب ساخت؟
- a.(۳) روی میز، من نامه‌ای پیدا کردم
 b. جان از خودش و از دیگران دفاع می‌کند.
 c. می‌فهمم که چرا رفتی
 b. بین میز، من نامه‌ای پیدا کردم.
 e. جان خوب رفتار می‌کند و دیگران
 f. من می‌فهمم آیا شما رفتید
- a.(۴) مردی وارد شد که خنده بر لب داشت.
 b. مردی چتری را برداشت که خنده بر لب داشت.
 a.(۵) من سه‌شنبه گذشته دختری را دیدم که کلاه قرمزی بر سر داشت.
 b. من به دختری يك چوق الفی دادم که کلاه قرمزی بر سر داشت.
 c.(۴) مردی که خنده بر لب داشت وارد شد.
 c.(۵) من دختری را دیدم که سه‌شنبه گذشته کلاه قرمزی به سر داشت.
 d.(۴) مردی که خنده بر لب داشت چتری را برداشت.

۱- این جمله و دو جمله بعد از آن و نیز جمله (3d-f) که با علامت ستاره مشخص شده‌اند، همه ترجمه کمابیش تحت‌اللفظی نمونه‌هایی از جملات غیردستوری در انگلیسی است. همان‌گونه که این ترجمه در فارسی غیرعادی و نادرست به نظر می‌آیند، اصل آنها نیز در انگلیسی غیرعادی و نادرست می‌نمایند. دستورزبانی دارای کارایی مشاهده‌ای است که بتواند نادرستی یا بی‌معنایی این قبیل جملات را توجیه کند - م.

- (۵) d. من به دختری که کلاه قرمزی به سر داشت يك چوق الف دادم.
 (۴) e. مردی چتر مرا برداشت که زیر لب می خندید.
 (۴) f. طریقه ای که شما نماینده ما را بازخواهید شناخت به شرح زیر است:

شما وارد فرودگاه می شوید، مردی در کنار کیوسك تلفن ایستاده خواهد بود که تعارف خواهد کرد که نوشابه ای برای شما بخرد.

- (۹) a. من می خواهم آن پسر را به مهمانی خود دعوت کنم.
 b. آن پسر را می خواهم به میهمانی خود دعوت کنم.
 (۱۰) a. من می خواهم این دختر و آن پسر را به میهمانی خود دعوت کنم.
 b. آن پسر را، می خواهم آن دختر را و به میهمانی خود دعوت کنم.^۱

- (۱۱) a. ماری در خیابان به توریستی برخورد کرد.
 b. ماری به کدام توریست در خیابان برخورد کرد؟
 (۱۲) a. ماری در خیابان به پلیسی و توریستی برخورد کرد.
 b. کدام توریست ماری برخورد کرد يك پلیس و در خیابان؟^۲

۱- جمله وارۀ اسمی «آن پسر» از جای خود که بعد از «واو» عطف است به صدر جمله منتقل شده است. این مثال نشان می دهد که قاعده عنوان سازی آن عمل جابه جایی را که در جمله 10a انجام می دهد در جمله ای که دو جمله وارۀ اسمی با «واو» عطف به هم مرتبط شده اند، نمی تواند انجام دهد. این یکی از شرطهایی است که قاعده عنوان سازی را محدود می کند - م.
 ۲- دستور زبانی که دارای کارآیی مشاهده ای است باید قاعده عنوان سازی (یعنی قراردادن بخشی از وسط یا آخر جمله در صدر جمله) را طوری محدود کند که نه تنها نتواند یکی از دو جمله وارۀ اسمی را که با واو عطف به هم ربط داده شده اند به صدر جمله منتقل کند بلکه باید همین محدودیت را بر قاعده جابه جایی پرسشواژه (Wh-movement) اعمال کند والا این قاعده اخیر جمله ای مانند 12a را از لحاظ معنایی به جمله غیر دستوری 12b مرتبط می کرد - م.

- (۱۳) a. ماری [صدای] بلبل را شنید.
 b. [صدای] بلبل را شنید، ماری
- (۱۴) a. جیمز و ماری [صدای] بلبل را شنیدند.
 b. جیمز و شنید [صدای] بلبل را، ماری^۱
- (۱۶) a. من برادر و دختر تو را خیلی دوست دارم.
 b. خواهر تو، من خیلی دوست دارم برادر تو و^۲
- (۱۷) a. ماری يك ژاندارم وچندتا دانشجو را در خیابان ملاقات کرده است.^۳
 b. کدام دانشجویان را ماری ملاقات کرده يك ژاندارم و داخل خیابان؟
- (۱۸) a. بچه‌ها می‌خورند ماهی و گوشت^۴
 بچه‌ها ماهی و گوشت خوردند
 b. گوشت کدام بچه‌ها می‌خورند ماهی و؟
 چه گوشتی بچه‌ها خوردند ماهی و؟
- (۱۹) a. جان خواهرش را بوسید
 . جان لبهایش را به نشانه محبت عمیق روی لبهای خواهرش فشار داد.

۱- در انگلیسی قاعده عنوان‌سازی از چپ به راست که اجازه می‌دهد جمله 13a از لحاظ معنایی به 13b (که در آن ماری از ابتدا به انتهای جمله منتقل شده) مرتبط‌گردد، باید به گونه‌ای محدود شود که نتواند چنین انتقالی را در جمله‌ای که در آن دو جمله‌واره اسمی با واو عطف به هم مرتبط شده‌اند، انجام می‌دهد و گرنه جمله غیر دستوری 14b تولید می‌شد - م .

۲- همان وضعی که در مورد شماره‌های 10 و 12 پیش آمد در مورد زبان فرانسه هم صادق است. مثالهای 16 و 17 که از فرانسه گرفته شده نشان‌دهنده چنین وضعیتی است - م .

۳- مثال 18 نمونه‌ای است از زبان آفریقایی نوپ که در آن هم برای قواعد عنوان‌سازی و جابه‌جایی پرسشواژه محدودیتهایی وجود دارد - م .

۱۲. زبان چیست؟

طی بیست سال گذشته، در پژوهشهایی که به منظور دستیابی به جهانیهای زبانی انجام شده، دو جریان متمایز مشهود بوده است. از طرفی، اهتمام چامسکی، در سطحی بسیار نظری، و اصرار وی در تهیه چارچوبهای توجیهی^۱ برای هر درجه از مدارج تعمیمهای زبانشاخی بوده است، و از طرفی دیگر، علاقه گرینبرگ و پیروان او که، بر اساس پدیدههای واقعی، انبوهی از دادههای آماری درباره همبستگیهای موجود بین قواعدی که تصور می‌رود در انواع زبانهای متفاوت وجود دارد، فراهم کرده‌اند. در این فصل می‌خواهیم نشان دهیم که چگونه می‌توان دادههای گرینبرگ را در چارچوب نظری چامسکی گنجانید و، در ضمن، مفهوم يك ملاك ارزشیابی را محتوایی واقعی بخشید و از این رهگذر، به نظریه زبانشناسی درجه‌ای از کارآیی توجیهی افزود.

جهانیها و دستگاه فراگیری زبان^۲

یکی از خدمات عمده چامسکی به تحقیقات مربوط به جهانیهای زبانی این بوده که امر تفحص به قصد دستیابی به يك نظریه جهانی زبان

1. explanatory frameworks 2. Language Acquisition Device

را درخور عنایت و توجه سازد. در چارچوب نظری چامسکی، این طور تصور می‌رود که جهانیهایی وجود دارد. چنانکه دیدیم، این تصور به نوبه خود مبتنی بر براهینی است در اثبات وجود يك دستگاه فطری فراگیری زبان، و آن يك سلسله مفاهیم و اصولی است که کودک در یادگیری زبان اول به کار می‌گیرد، و ما راجع به آنها در فصلهای ۱، ۲ و ۶ به اختصار بحث کردیم.

دستگاه فراگیری زبان در نظریه چامسکی دو نقش بر عهده دارد: اولاً شباهتهای چشمگیر بین زبانهای بشری را، حتی بین آنهایی که به موجب اطلاعات موجود، از لحاظ تاریخی و جغرافیایی ارتباطی به هم ندارند، توجیه می‌کند. ما در فصل ۱، با استفاده از ساختمانهای جمله‌واره موصولی در انگلیسی، عبری و فرانسه، نمونه‌ای از چنین شباهتهایی را به دست دادیم. نمونه دیگری را می‌توان در ساختمانهای پرسشی یافت. تمام زبانهای شناخته شده برای تمایز بین جملات پرسشی از خبری، وسیله‌ای در اختیار دارند؛ به علاوه اکثر زبانها برای ساختن پرسشهای بله - نه^۱، لااقل یکی از سه طریقه اصلی را به کار می‌برند. یا اینکه صورت نحوی جمله خبری را حفظ می‌کنند و آهنگ آن را تغییر می‌دهند چنانکه در مثال (1b)، یا يك عمل نحوی، از قبیل تغییر جای فاعل و فعل، انجام می‌دهند چنانکه در (1c)، و یا کلمه‌ای یا گروهی^۲ اضافی به صورت اصلی جمله خبری می‌افزایند مانند مثال (1d). انگلیسی از تمام این امکانات استفاده می‌کند:

(1) a. You want to buy a new pencil.

b. You want to buy a new pencil ?

c. Do you want to buy a new pencil ?

d. You want to buy a new pencil,

{ don't you ?
right ?
what ? }

1. Yes - no question

2. phrase

زبان فرانسه صورتهایی قابل قیاس با (1b-d) دارد و همان گونه که در فصل ۹ دیدیم در بعضی از لهجات این زبان گونه اضافه‌ای از (d) وجود دارد که کلمه درج شده در آنها، در جای ثابتی در وسط جمله بلافاصله پس از نخستین فعل واقع می‌شود مانند (2e):

(2) a. Tu veux acheter un nouveau crayon.

b. Tu veux acheter un nouveau crayon ?

c. Veux-tu acheter un nouveau crayon ?

d. Tu veux acheter un nouveau crayon, n'est-ce pas ?

e. Tu veux-ti acheter un nouveau crayon ?

اکثر زبانهای دیگر نیز یکی از این صورته‌ها را به کار می‌برند. اگر صورت جملات پرسشی را دستگاه فراگیری زبان معین می‌کرد، به طوری که دارندگان چنین دستگاهی می‌توانستند فقط بعضی از انواع پرسش را بیاموزند و به کار ببرند، منشاء شباهتهای موجود بین زبانها را می‌توانستیم در استعداد فطری زبانی کسانی جستجو کنیم که زبانهای مربوط را می‌آموزند و صحبت می‌کنند.

دومین نقش دستگاه فراگیری زبان توجیه سرعت، سهولت و نظم است که کودکان با آن زبان اول خود را می‌آموزند - سرعت و سهولتی که، همانگونه که دیدیم، پس از رسیدن کودک به دوره نوجوانی با سرعت کاهش می‌یابد. بعضی از منتقدین چنین استدلال کرده‌اند که استناد به مهارتهای زبان آموزی متقاعدکننده نیست؛ می‌گویند اینکه از سرعت و سهولت زبان آموزی کودکان در شگفت شویم معنا ندارد، مگر اینکه معیار مقایسه‌ای وجود داشته باشد که طبق آن معلوم کنیم کودکان واقعاً با سرعت می‌آموزند. يك راه حل در اینجا این است که کودکان عادی را با جنی^۱، کودکی که مدت‌ها دیرتر از کودکان عادی به

1. Genie

یادگیری زبان اول پرداخت و در فصل ۲ ذکرى از او رفت، مقایسه کنیم. پیشرفت اکثر کودکان کمسالتر از او، فوق العاده کند بوده است. معیار دیگر برای مقایسه عبارت است از معیار یادگیری زبان دوم نه براساس تدریس آگاهانه بلکه صرفاً برپایهٔ تماس مستقیم با زبان، که در این صورت باز کودک خردسال از لحاظ سرعت و صحت فراگیری به مراتب از فرد بزرگسال پیشی می گیرد. اگر فرض کنیم که کودک مجهز به يك سلسله اصولی به دنیا می آید که می تواند از آنها در ساختن دستور زبان بهره ببرد، به طوری که بر مبنای گفته های نسبتاً محدود به عنوان نمونه، بتواند الگویی کارساز از زبان بسازد، آنوقت برای سرعت و سهولت مذکور کم کم توجهی به دست خواهد آمد. به علاوه، اینکه به نظر می رسد تمام کودکان زبان آموز، در مسیر یادگیری خود از مراحل منظمی می گذرند، نیز می تواند طبق این فرض توجیه شود که کودکان صاحب يك نظریهٔ فطری زبان، از نوعی که چامسکی خطوط عمده آنرا ترسیم کرده است، هستند. همان گونه که در فصل ۱۰ دیدیم، کودکانی که انگلیسی را می آموزند، به طور منظم از مرحله ای می گذرند که در آن جملات منفی را برخلاف معیار، به صورت جملات منفی در منفی تغییر می دهند (He don't know nothing). اگر دستگاه فراگیری زبان ملاك ارزشیابی ای^۲ می داشت که پاره ای از ساختمانها را از لحاظ زبانی پیچیده تر از ساختمانهای دیگر تشخیص می داد، و چنانچه معلوم می شد که منفی در منفی در انگلیسی، طبق این ملاك، از صورت معیار آن ساده تر است، آنگاه انتظار ما از کودکان دقیقاً این می بود که در راه فراگیری صورت نهایی و پیچیده تر ساختمان منفی، از مرحله ساده تر منفی در منفی بگذرند.

1. utterance 2 evaluation measure

پس طبیعی است که جهانی‌هایی را در این چهارچوب نظری، جستجو کنیم. دستگاه فراگیری زبان ما را از وجود چنین جهانی‌هایی این طور مطمئن می‌کند که مسلم می‌سازد تنها زبان‌های قابل یادگیری تابع هماهنگی با اصول فطری است. به علاوه، دستگاه فراگیری زبان خود يك نظریه جهانی‌های زبان است که کودک را به اطلاعاتی درباره صورت و محتوای دستور زبانها مجهز می‌کند؛ کودک در قالب این دستور زبانها می‌تواند داده‌های زبانی را که به آنها برمی‌خورد سازمان دهد. لذا از نظر چامسکی، درست همان گونه که مطالعه دستور زبانهای خاص به تفحص درباره تعمیم‌هایی که از لحاظ ذهنی مهم است، پیوند دارد، تحقیقات درخصوص دستور زبان جهانی نیز ریشه در نظام ذهن دارد. در این هر دو سطح، مسأله این نیست که زبان‌شناسان چه الگوهای جالبی را می‌توانند در زبانی یا زبان‌هایی پیدا کنند، بلکه سؤال این است که انسانها چه الگو‌هایی را در آن زبانها عملاً پیدا می‌کنند - و واقعاً به کار می‌برند.

محتوای دستور زبان جهانی حقیقتاً باید چه باشد؟ به طور کلی، از این دستور زبان می‌توان توقع داشت که تمام اطلاعاتی را که کودک باید در فرایند یادگیری زبان از آن استفاده کند، در بر داشته باشد. اگر یادگیری يك زبان مستلزم یاد گرفتن يك دستور زبان باشد، در آن صورت نظریه جهانی زبان شکلی را که دستور زبانها لازم است داشته باشند، انواع قواعدی را که باید شامل شوند، نحوه تدوین این قواعد و بالاخره کنشهای متقابل بین آن قواعد را باید مشخص کند. به شرط حصول همه اینها، می‌توان دید که چگونه کودک به هنگام تماس مستقیم با داده‌های يك زبان خاص، دستور زبانی هماهنگ هم با این داده‌ها و هم با اصول جهانی زبان، می‌سازد. چنین دستور زبانی از لحاظ توصیفی کارآیی خواهد داشت. علاوه بر این، اگر دستگاه فراگیری زبان حاوی ملاکی

برای ارزشیابی نیز می‌بود که از میان چندین دستور زبان ممکن، با کار آیی توصیفی و تماماً هماهنگ با داده‌ها و اصول جهانی مذکور، یکی را انتخاب کند، چنان دستگاهی نه تنها گزینش دستور زبانی را که کودک نهایتاً انجام می‌دهد، محدود می‌کرد بلکه در حقیقت علت چنین گزینشی را نیز توضیح می‌داد.

مجدداً در نمونه‌های داده‌شده در فصل ۱۰ از انحرافهای منظم کودکان به هنگام تلفظ کلمات بزرگسالان و نیز قواعدی که به نظر ما می‌تواند چنین انحرافهایی را توجیه کند، تأمل نمایید. با نگاهی به اثرات چنین قواعدی، وقتی بر حسب مشخصه‌های تمایز دهنده تنظیم شده باشند، می‌توانیم بگوییم که آنها پیوسته حالات خاصی از چهار شیوه زیر که در فراگیری دستگاه واجی زبان به کار می‌روند، می‌باشند. نخست آن شیوه که هدفش به حد اکثر رساندن فرایندهای هماهنگ‌سازی^۱ یا همگون‌کننده^۲، از نوعی که در مورد تبدیل duck به صورت [gak] دیدیم، می‌باشد؛ دوم آن شیوه که توالی صامت‌ها از قبیل bl در blue یا br در brush را با حذف یکی از دو صامت یا درج مصوتی بین آنها، به حد اقل می‌رساند؛ سوم آن شیوه که کارش کاهش دادن تعداد تقابلهای واجی^۳ است که بزرگسالان در زبان خود تولید می‌کنند، مانند آنچه در خنثی‌سازی s و sh در brush و bus مشاهده شد؛ و بالاخره آن شیوه که هدفش ساده‌سازی بقیه دستور زبان است؛ این هدف با حذف تقابلهای صرفی از قبیل تقابل بین مفرد و جمع عملی می‌شود. این شیوه‌ها نهایتاً ممکن است، با توجه به توانایی ادراکی و تولیدی^۴ [تلفظی] فطری کودک، توجیهات فیزیولوژیایی و عصب‌شناختی خود را داشته باشند، لکن آنچه فعلاً^۵ مشهود است این است که شیوه

1. harmonic 2. assimilatory process 3. phonological contrasts
4. articulatory

مذکور مستقلاً^۱ به صورت محدودیت‌هایی برای نظریه فطریّت زبانی هستند که نمی‌گذارند اختلاف تلفظ کودک نسبت به کودک دیگر یا زبانی نسبت به زبان دیگر از حدود معین تجاوز کند. به ندرت در زبان کودک چیزهایی ظاهر می‌شود که بیرون از دایره این محدودیتها قرار می‌گیرد، اما نادر بودن آنها و اینکه در قالب بقیه نظام مورد بحث نمی‌گنجد دلیل بیّنی است بر اینکه، طبق ملاک ارزشیابی، وضع غیرمرجّحتی^۱ دارند. به تبعیت از نظر چامسکی در آخرین اثرش، جهانیهای زبانی را می‌توان به دو نوع هودی^۲ و نقشی^۳ (۱) تقسیم کرد. جهانیهای صوری، همان طور که از نامشان برمی‌آید، صورت قواعد یک دستور زبان، واژگانی که این قواعد در آن بیان می‌شود، و بالاخره کنش متقابل آنها را مشخص می‌سازند؛ جهانیهای نقشی طرز کاربرد آن قواعد را در داده‌های واقعی زبانی که قواعد مزبور توصیف آنها را به عهده دارند، مشخص می‌کنند. مثلاً، جهانیهای صوری ممکن است طبقه‌ای از مشخصه‌های تمایزدهنده واجی از قبیل [±خیشومی]، [±واک]، [±تیغه‌ای] را که قواعد واجی ممکن است بدانها معطوف باشند، تعریف کنند. در تعریف این طبقه، نظریه زبانشناختی جهانی چنین ادعا می‌کند که تمام زبانهای انسانی را می‌توان مجموعه محدودی^۴ از مشخصه‌های تمایز دهنده تعریف کرد. قبلاً بر این نکته تأکید کردیم و اکنون نیز توجه می‌دهیم که ادعا نمی‌شود که هر زبانی تمام مشخصه‌های مندرج در مجموعه مذکور را به کار می‌برد بلکه باید این طور استنباط شود که ممکن است از بین مشخصه‌ها تعدادی را انتخاب کنند، و دیگر آنکه هر زبان حتماً انتخابی

1. non preferred status 2. formal 3. functional

(۱) مفهوم جهانی هودی اکنون تقابلی را که قبلاً بین جهانیهای صوری و جوهری رعایت می‌شد، زیر عنوان کلی‌تر خود جای می‌دهد.

4. finite set

انجام خواهد داد. در مورد نحو، ممکن است نظریه همگانی طبقه‌ای از مقولات نحوی از قبیل N ، V ، Adj ، NP ، VP را که ممکن است در تنظیم قواعد نحوی به کار رود، تعریف کند. اینجا باز ادعا نمی‌شود که هر زبانی از هر مقوله نحوی ممکن استفاده می‌کند بلکه ادعا این است که هر زبان زیر طبقه‌ای از این مجموعه جهانی را برمی‌گزیند. بنابراین، زبانی مانند ژاپنی که هیچ صفتی در آن وجود ندارد، موجب ابطال این ادعا نیست که می‌گوید طبقه‌ای جهانی از مقولات نحوی وجود دارد که هم در اختیار زبان‌شناس و هم در اختیار کودک کی است که دستور زبان خود را می‌سازد. در مورد معناشناسی نیز امکان دارد مجموعه محدودی از مشخصه‌های معنایی، از قبیل [± جاندار]، [± انسان]، [± مذکر]، برای تنظیم قواعد معنایی وجود داشته باشد. موجه بودن این ادعا نهایتاً بستگی به این دارد که به چه تعدادی از این مشخصه‌ها برای توصیف معنایی نیاز هست. چون ادعا می‌شود که مشخصه‌های جهانی فطری‌اند، لذا هر چه در توصیف زبان به مشخصه‌های معنایی بیشتر نیاز باشد، دانش فطری بیشتری را باید به کودک منتسب دانست. انسان طبعاً از اینکه پافرا تر از حیطه شواهد بگذارد اگر اه دارد. در واقع، اینکه اصلاً مشخصه‌های معنایی وجود نداشته باشد کاملاً با نظریه چامسکی سازگار است؛ نظریه جهانی‌ای را می‌توان تصور کرد که صورت قواعد معنایی را معین کرده ولی واژگان آن قواعد را به عهده کودک گذاشته است تا در جریان رشد شناختی خود آنرا بسازد: هر چه مفاهیم بیشتری کسب کرده باشد قادر به ساختن قواعد معنایی بیشتری، که تماماً دارای صورتی از پیش تعیین شده هستند، خواهد بود.

غیر از واژگان انواع مختلف قواعد موجود در یک دستور زبان، نظریه جهانی با خواص صوری قواعد نیز سروکار دارد. مثلاً اگر دستور زبانها حاوی قواعد سازه‌ای و قواعد گشتاری باشند که دسته اول زیر

ساختهای نحوی را تعریف کند و دسته دوم این زیر ساختها را بهروساختها ارتباط دهد، کودک باید تعریفی از قواعد سازه‌ای، وگشتار، و رشته‌ای از محدودیتهایی که بر تدوین آنها مترتب است، داشته باشد. مثالهای قسمت (۳) همه قواعد سازه‌ای مجازند ولی آنها که در قسمت (۴) آمده چنین نیستند:

- (3) a. NP → (Det) N
 b. VP → V NP
 c. S → NP VP
- (4) a. *NP + VP → N
 b. *NP → NP
 c. *VP → V → Adj

خواص صوری قواعد سازه‌ای و گشتارها نسبتاً به خوبی شناخته شده هستند، و لذا در تدوین یک نظریهٔ زبانی که این قواعد و گشتارها را در قالبی واحد تلفیق کند، اشکالی وجود نخواهد داشت. صورت قواعد واجی و معنایی نیز باید مورد توجه قرار گیرد، یعنی: بسافت^۱ وابستگی^۱ قواعد واجی و برخورداری قواعد معنایی از خاصیت مرتب سازی نیز^۲ باید به وضوح در این نظریه جای داده شود.

کنش متقابل بین بخشهای مختلف یک دستور زبان نیز ممکن است زیر عنوان جهانیهای صوری مورد بررسی قرار گیرد. مثلاً^۳ در فصل ۶ دیدیم که قواعد تکیه^۴ در بخش واجی^۴ بساید به اطلاعات نحوی و صرفی دسترسی داشته باشد تا اینکه تکیه‌های متقابل^۵ روی arithmetic در نقش اسم و arithmétique در نقش صفت را بتوان به کمک قواعد واجی توصیف کرد. نظریهٔ جهانی باید مشخص کند که چه قواعد واجی به چه

-
1. context-dependence 2. ordering properties
 3. stress rules 4. phonological component
 5. contrasting stresses

نوع اطلاعات نحوی می تواند دسترسی داشته باشد. همین طور، ما در فصل ۷ دیدیم که قواعد معنایی زبان انگلیسی باید به اطلاعات راجع به حدود تکیه^۱ دسترسی داشته باشد تا اینکه بتوان خواص مختلف معنایی و کاربردی (پراگماتیک) جملات (5a) و (5b) را پیشاپیش به درستی بیان داشت:

(5) a. I *dropped* the book on purpose.

b. I dropped the *book* on purpose.

همچنین، نظریه جهانی زبان باید نقاطی را که ممکن است بین قرار گرفتن تکیه و تعبیر معنایی کنش متقابلی صورت گیرد، معین کند. مشابه این تذکرات در مورد کنش متقابل بین قواعد معنایی و نحوی، و نیز در مورد رابطه بین هر سه بخش [واجی، نحوی، معنایی] از يك طرف، و واژگان از طرف دیگر صادق است.

در جای جای این کتاب گفتیم که نظریه زبان می تواند در توصیف ساخت و سازمان دستور زبانها، فراتر از آنچه مذکور افتاد برود. مثلاً^۱ اشاره کردیم که مشابه مجموعه مشخصه های واجی و مقولات نحوی که هر زبان ممکن است زیر مجموعه ای^۲ از آن استخراج کند، امکان دارد مجموعه ای خزانه مانند هم از قواعد واجی و نحوی وجود داشته باشد که هر زبان از آن استفاده کند. بنابراین، ممکن است شباهتهای موجود بین جملات امری، پرسشی، جمله واردهای موصولی، و جملات مجهول را در زبانهای بسیار متفاوت بر اساس این فرض تعلیل کرد که يك گشتار نظام مند امری، پرسشی، موصولی و مجهول در فطرت زبانی کودک وجود دارد. مثلاً^۳، آن فرایندهای واجی همگانی را که به همگونسازی^۴ و کوتاه شدن^۴ مربوط می شود، ممکن است بدین شیوه بررسی نمود.

1. stress-contours

2. sub-set

3. assimilation

4. contraction

در این چند صفحه اخیر، ما عمداً بر اساس فرضیاتی پیش رفتیم. گرچه می‌توانیم به طرزی نسبتاً روشن بگوییم که نظریه جهانی‌های صوری بر چه چارچوبی منطبق است و چه خواص عمومی‌ای باید دارا باشد، لکن پیش از آنکه تحقیق مفصلی روی زبانهای بیشتری انجام بگیرد، راهی برای اینکه بدانیم مندرجات دقیق چنین نظریه‌ای چیست، وجود نخواهد داشت. شاید خالی از ارزش نباشد که در اینجا تصور اشتباهی را روشن کنیم. بعضی اوقات به اشاراتی از این قبیل برمی‌خوریم: «دستور گشتاری برای مطالعه و بررسی انگلیسی مناسب است»، یا «تمام نتیجه‌گیریهای دستورگشتاری بر پایه بررسی سطحی روی معدودی زبان مبتنی است». چنین اظهارنظرهایی یقیناً درست نیست. در بیست سال گذشته، تحقیقات مفصل متعددی توسط گروه‌های کثیری از دانشجویان و دیگر پژوهشگران راجع به تعداد زیادی از زبانهای بسیار متفاوت انجام شده است. طبق این تحقیقات، کاملاً امکان دارد که درباره محتوای دستور زبان جهانی اظهارات مفصلی بکنیم. مع ذلك، اینکه بسیاری از زبانهای دیگر کاملاً مطالعه نشده و ثبت و ضبط نشده مانده است بدان معناست که اکثر اظهارات جالبی که شده است و یا می‌توان در این مرحله نمود، فرداً احتمالاً نادرست از آب درخواهد آمد.

در واقع، یکی از انتقاداتی که به برخی از جهانی‌های صوری، بدان گونه که ما آنها را ترسیم کرده‌ایم، می‌توان گرفت این است که راهی برای ابطال^۱ آنها وجود ندارد. چون نیت این است که ادعاهای جهانی‌های مذکور تجربی و قابل امتحان باشند، انتقاد بالا می‌تواند وارد باشد. اگر معلوم شود که جهانی‌ها ابطال‌ناپذیرند در آن صورت ادعاهای آنها آزمایش‌پذیر نخواهد بود. مثلاً، اگر کسی پیشنهاد کند که تمام زبانها

1. falsify

را می‌توان مجموعه ثابتی از مقولات نحوی دانست که هر زبانی از آن [مجموعه] زیر مجموعه‌ای جدا می‌کند، به نظر می‌رسد ادعای زیادی کرده است. با وجود این، فرض کنید فردا زبان جدیدی پیدا شود شامل طبقه‌ای از کلمات بود که به هیچ یک از مقولات نحوی قبلی منطبق نباشد. البته اگر بخواهیم دقیق صحبت کرده باشیم، این زبان جدید هر نظریه جهانی‌ای را که تدوین کرده باشیم، نقض خواهد کرد. مع ذلك، ما به آسانی می‌توانیم نظریه جدیدی بسازیم که دارای کارآیی باشد، این کار را صرفاً با افزودن مقوله نحوی جدیدی به مجموعه جهانی «ثابتی» که تمام زبانها بتوانند چیزی از آن جدا کنند، انجام خواهیم داد. به تدریج که زبانهای جدیدی کشف شد، مجموعه ثابت مشخصه‌های واجی درست به همین طرز یاد شده گسترش یافت، به طوری که مثلاً فقط برای تعلیل صداهای نج که منحصرأ در ناحیه کوچکی از افریقا شنیده می‌شود، مشخصه فطری خاصی می‌بایستی فرض می‌شد. مشابه این اظهارات در مورد این ادعا نیز صدق می‌کند که مجموعه‌ای جهانی از قواعد سازه‌ای وجود دارد که هر زبانی زیر مجموعه‌ای از آن جدا کند. این نکته قابل اثبات است که هر زبان توصیف‌پذیری را می‌توان از هر مجموعه قواعد سازه‌ای که دلخواه‌مان باشد، تولید کنیم به شرط آنکه از مجموعه نسبتاً نامحدودی^۲ از گشتارها استفاده شود. این باز بدان معناست که اگر ادعا کنیم نظریه جهانیها باید مجموعه ثابتی از قواعد سازه‌ای را مشخص کند، کمکی به حل مسأله نکرده‌ایم: چنین ادعایی جالب نخواهد بود زیرا تکذیب‌ناپذیر است.

این طور به نظر می‌رسد که جهانیهای نقشی پیشنهاد شده در چار-چوب نظری چامسکی گهگاه در معرض گرایشهای متقابل قرار گرفته‌اند:

1. click sounds
2. unconstrained set

[گفته می‌شود] این جهانیها نه تنها ابطال‌پذیر بلکه باطلند. به خاطر می‌آوریم که جهانیهای نقشی آنهایی هستند که می‌گویند چگونه دستور زبان بر داده‌های مربوطه منطبق می‌شود: چگونه قواعد خاص دستور زبان در تحلیل هر جمله‌ای به کار می‌رود. بدین سان، مثلاً^۱ ما ممکن است بدانیم که چگونه قاعده مجهول را در مورد زبان انگلیسی دقیقاً تدوین کنیم ولی تردید داشتیم که آیا این قاعده را در اشتقاق يك جمله متعدی به کار ببریم؟ چگونه و کجا؟ هر جهانی‌ای که به کار رفتن قواعد دستوری را در تحلیل يك جمله مشخص تعیین کند، به اعتقاد چامسکی يك جهانی نقشی خواهد بود.

در فصل اخیر مثالی از يك چنین جهانی‌ای را ملاحظه کردیم. ممنوعیت در مورد جدا کردن گروه‌های اسمی از درون ساختارهای همپایه^۱ از نوع NP د NP، یا VP د VP يك جهانی نقشی است. این همگانی کاربرد هر قاعده‌ای را که جداکننده گروه‌های اسمی باشد بدین طریق محدود می‌کند که مانع عمل کردن آنها در جاهای معینی می‌شود. کاربردهای خاص چنین قواعدی در تحلیل يك جمله مشخص، تابع محدودیت جهانی^۲ مذکور خواهد بود، و می‌توان پیشگویی کرد که نتیجه هر کاربردی که از این محدودیت تجاوز کند، جمله‌ای غیردستوری خواهد بود. طی حدود ده سال گذشته، تعداد زیادی از محدودیت‌هایی که مشابه محدودیت یاد شده‌اند توسط چامسکی و دیگران پیشنهاد شده است.

اینکه چرا چنین جهانی‌هایی غالباً نه تنها ابطال‌پذیر بلکه در واقع باطل از آب‌درمی‌آیند، دلیل جالبی دارد. عملاً^۳ برای هر جهانی نقشی پیشنهاد شده عموماً می‌توان قاعده‌ای در یکی از زبانها یافت که از آن

1. coordinate structure 2. universal constraint

جهانی تبعیت نکند. این مطلب جالب توجه است زیرا ناقض شکی طبیعی است که ممکن است دربارهٔ کل چارچوب جهانیهای زبانی چامسکی اظهار شود. کسی که فصل پیشین را با دیدی انتقادی خوانده است شاید این طور استدلال کرده باشد که محدودیت زبانی مفروض در مورد جدا کردن گروه‌های اسمی از ساختارهای همپایه حقیقتاً نه يك محدودیت زبانی بلکه محدودیتی ذهنی است. درست همان گونه که پاره‌ای از جملاتی که به گوش غیرطبیعی می‌آیند حقیقتاً دستوری هستند ولی به‌کاد برندگان زبان، به‌دلایل پردازشی^۱ و ادراکی، آنها را مجاز نمی‌دانند، جملاتی هم که در آنها گروه اسمی از ساختارهای همپایه جدا شده است، کاملاً دستوری هستند لکن تولید و فهم آنها برای اهل زبان دشوار است. رعایت تمایز بین دانش زبانی و غیرزبانی هم اثری سودمند دارد هم زیانمند. اینکه واقعاً زبانهایی مانند فع‌فع^۲ وجود دارند که جدا کردن گروه‌های اسمی را از ساختارهای همپایه مجاز می‌دانند، گرچه ممکن است ظاهراً مسایلی را در مورد نظریهٔ جهانیهای زبانی به وجود آورد، لااقل نشان می‌دهد که با توسل جستن به دشواریهای پردازشی و ادراکی، دلایل کافی برای توجیه مواردی که از این جهانیها تبعیت می‌شود به دست نخواهد آمد. شمارهٔ (۶) مثالی است از زبان فع‌فع.

(6) wa tá a lá cwée mbáa m-ben
who topic be past cut meat and-thank

این جمله محتملاً از يك زیرساخت همپایه، مشابه ساختاری که با (7a) و (7b) در انگلیسی مرتبط است، گرفته می‌شود:

- (7) a. He cut meat and thanked *who*?
b. *Who did he cut meat and thank?

پرسشواژه^۱ در (8)، برعکس (7b)، می‌تواند از محل زیر ساختی خود در ساختار همپایه جدا و به صدر کل جمله منتقل گردد - و این تجاوز بارزی است از ممنوعیت جهانی مفروضی که بر این قبیل جداسازیها مترتب است. اینک متذکر می‌شویم که جمله (۶) احتمالاً مشکل پردازشی یا ادراکی برای گویندگان فعل زبان ایجاد نمی‌کند، و باز اگر احتمالاً گروهی از انسانها در تولید و فهم نوعی ساختمان هیچ اشکالی نداشته باشند، عدم استعمال ساختمانی دقیقاً مشابه از طرف گروه دیگر را نمی‌توان صرفاً معلول این دانست که فهم ساختمان مذکور برای آنان بیش از اندازه دشوار است. لذا به نظر می‌رسد هر توجیهی برای اینکه چرا اکثر زبانها جدا سازی از ساختارهای همپایه را مجاز نمی‌دانند، باید توجیهی به راستی زبانشناختی باشد.

مسأله این است که جهانیهای نقشی را عموماً به عنوان جهانیهای مطلق تأویل کرده‌اند و گفته‌اند وجود حتی يك قاعده در يك زبان که از همگانی مطلق تبعیت نکند، خود بخود آن همگانی را مردود می‌کند. البته امکان دارد به موضعی که ضمن توصیف جهانیهای صوری ترسیم کردیم، واپس رویم: ممکن است صرفاً اینطور استدلال کنیم که نظریه جهانی شامل فهرست ثابتی از جهانیهای نقشی است که هر زبانی می‌تواند از آن زیر مجموعه‌ای بیرون کشد. در آن صورت، اینکه زبانی از فلان جهانی تبعیت نکند نباید لزوماً تعجب‌آور باشد. بطلان حتی این موضع معتدلتر امکان دارد به وسیله زبانهایی نشان داده شود که اکثریت قواعد آنها تابع محدودیت معینی هستند جز یکی دو قاعده که از آن محدودیت سر باز می‌زنند - و این وضعیتی است که کاملاً امکان‌پذیر و معقول به نظر می‌رسد. لکن خطرترین مسأله راجع به تمام جهانیهایی که فهرست

1. wh-word

ثابتی دارند این است که در مورد دو نوع واقعیت بسیار مرتبط به هم توجیهی به دست نمی‌دهند. اولاً، اکثریت ساختمانها^۱ در اکثریت زبانها تابع اکثر جهانیهای نقشی هستند: لذا ما باید انتظار داشته باشیم که از این جهانیها تبعیت شود، و تعجب کنیم وقتی چنین نشود. اما برخورد با قضیه بر اساس «فهرست ثابت» بدان معناست که هر يك از زبانها در تبعیت یا عدم تبعیت از هر محدودیت مورد نظر، آزاد است. و این ادعای بسیار جالبی نیست. ثانیاً، در میان «فهرستهای ثابت» مشخصه‌های واجی و مقولات نحوی به چیزهایی برمی‌خوریم که تقریباً همیشه به وسیله زبان خاصی انتخاب می‌شوند، و چیزهای دیگری را می‌بینیم که بسیار به ندرت انتخاب می‌شوند. مثلاً «مشخصه [+خیشومی] تقریباً همیشه انتخاب می‌شود. ولی مشخصه مورد استفاده در تحلیل صداهاى نُچ تقریباً هرگز انتخاب نمی‌شوند. صرف مفروض دانستن فهرست ثابتی از مشخصه‌های واجی یا مقولات نحوی، همه با ارزشی یکسان، توجیهی از این واقعیت که چرا احتمال انتخاب يك مشخصه یا مقوله خاص به وسیله زبانی خاص بسیار، و به طرزی قابل پیش‌بینی متغیر است، به دست نخواهد داد.

به نظر می‌رسد که این رشته تحقیقات به بن‌بست رسیده است. چامسکی برای بررسی جهانیهای زبانی، چارچوبی عالی و جالب ارائه داشته است، لکن واقعیات زبان با آن انطباق ندارد. ما می‌دانیم که باید در جستجوی جهانیهای صوری و نقشی باشیم، و چنین جهانیهایی ظاهراً وجود ندارد. در این مرحله، شاید بی‌فایده نباشد که شیوه کاملاً جداگانه‌ای را که برای بررسی جهانیها، به موازات راه پیشنهادی چامسکی، وجود داشته است اما ظاهراً جایی برای داده‌های حاصله از آن در

چارچوب نظری چامسکی وجود ندارد، مورد تحقیق قرار دهیم.

ملاك ارزشیابی^۱ و پیچیدگی زبانی^۲

در فصل ۹ به کار جوزف گرینبرگ اشاره کردیم که شواهدی دال بر اینکه جهانیهای زبان نه مطلق بلکه احتمال گرایانه‌اند^۳ به دست می‌دهد، بدین معنی که اکثر زبانها هماهنگ با این جهانیها عمل می‌کنند لکن احتمال ندارد که هیچ زبانی تمام آنها را رعایت کند. به علاوه، گرینبرگ نشان داد که چگونه پاره‌ای از خواص زبان با خواص دیگر آن همبستگی دارند. مثلاً نشان داد که می‌توان از ترتیب اصلی اجزاء جمله در زبان برای پیشگویی راجع به تعدادی از فرایندهای دیگر دستور آن زبان استفاده کرد. قبلاً دیدیم که در نظریه چامسکی راجع به زبان هیچ چیزی که حکایت از جهانیهایی از این دست بکند وجود ندارد. مع ذلك، به تدریج که پژوهش درباره جهانیها پیشرفت کرده است، تعداد بیشتری از این تعمیمهای ظاهراً تفسیرناپذیر کشف شده است. به غیر از اظهار نظرهایی راجع به هماهنگی و ناهماهنگی در بین ساختمانها و مقولات مختلف، گرینبرگ کوششی برای تعلیل آن صرف نکرده است. با وجود این، روشن است که چون تعمیمهای این‌چنینی در زمره معدود جهانیهای زبانی هستند که هم آزمایش پذیرند و هم-اینکه باطل نیستند، هر نظریه زبانی که توصیفی طبیعی از آنها به دست ندهد باید کنار گذاشته شود.

عکس العمل چامسکی نسبت به نوع داده‌های جهانی که بر اثر

-
- | | |
|-----------------------|--------------------------|
| 1. Evaluation Measure | 2. Linguistic Complexity |
| 3. Probabilistic | |

کارهای خود او و گرینبرگ کشف و روشن شده است، به نظر عده‌ای در حکم نوعی عقب‌نشینی بوده است. کاری که چامسکی پیوسته انجام می‌داده است این است که جهانیهای «مطلق» تکذیب‌شده را به صورت جهانیهای نسبی مجدداً تدوین کند. یعنی به جای آنکه بگوید نظریهٔ زبان باید مثلاً برای جدا کردن گروه‌های اسمی از درون ساختارهای همپایه ممنوعیتی قائل شود، می‌گوید نظریهٔ مذکور باید حقیقتاً شامل اصولی به شکل زیر باشد: هیچ قاعده‌ای نمی‌تواند از درون ساختاری همپایه، گروهی اسمی جدا کند مگر آنکه در آن قید دیگری شده باشد. تعداد زیادی از جهانیهای نقشی‌مشابه، که مقدار معتناهایی از کارهای اخیر چامسکی صرف آن شده است، به همین گونه تدوین گشته است تا بدین وسیله به استثنائات نیز جایی داده شده باشد. درك اینکه چرا چنین عکس‌العملی را به حساب يك عقب‌نشینی گذاشته‌اند آسان است. چامسکی یکی از کسانی است که نهایت اصرار دارد که تعمیمها آزمایش-پذیر باشند. اما چگونه می‌توان صحت این ادعا را آزمود که: فلان تعمیم در مورد تمام زبانها بجز زبانهایی که این تعمیم در آنها مصداق پیدا نمی‌کند، صادق است؟

درواقع، چیزی که چامسکی از رهگذر این تدوین مجدد ظاهراً موفق به انجام آن شده است، ارائهٔ بینشهای ناب راجع به ماهیت ملاك ارزشیابی است. از فصل پیش به خاطر می‌آوریم که این ملاك همان دستگاهی است که، به اعتقاد چامسکی، كودك را به بهترین دستور زبان ممکن رهنمون می‌شود: دستور زبانی که هم با واقعیات زبان مورد نظر هماهنگی دارد و هم با تعمیمهای نظریهٔ جهانی زبان. بنا به نظر چامسکی تنها راه ممکن برای بیان علل انتخاب نهایی يك دستور زبان توسط كودك، این است که ملاك ارزشیابی کارآمدی ترتیب دهیم. این را

نیز ملاحظه کردیم که اگر تمام جهانیها مطلق باشند، و اگر برای سنجش سادگی پیشاپیش ملاکی داده نشده باشد تا زبانشناسان آن را با مقاصد خود تطبیق دهند، به نظر می‌رسد که علی‌الاصول امکان ارائه توصیفی جالب از محتوای ملاک ارزشیابی مورد بحث وجود نخواهد داشت. حال فرض کنید که جهانیهای نسبی به عنوان بخشی از ملاک ارزشیابی دستورهای زبان به حساب آمده باشند. همچنین فرض کنید قاعده‌ای را که با یکی از جهانیهای نسبی هماهنگ است در ارزشیابی خود ساده‌تر و بهتر از قاعده‌ای بدانیم که با آن جهانی هماهنگ نیست. پس، در نتیجه هر جهانی نسبی ملاکی از پیچیدگی ساختمان یا قاعده‌ای خاص به دست خواهد داد. مثلاً، قاعده‌ای که در انگلیسی گروه‌های اسمی را از ساختارهای همپایه جدا می‌کند، گرچه باید آن را قاعده‌ی ممکن‌دانست، می‌توان پیش‌بینی کرد که از قاعده‌ای که جدا سازی مذکور را انجام نمی‌دهد پیچیده‌تر خواهد بود. انعکاس این پیچیدگی در تدوین خود قاعده قابل تصور است. قاعده‌ای که اشاره صریحی به ساختار همپایه نمی‌کند ممکن است این طور تعبیر شود که نمی‌تواند در چنین ساختارهایی عمل کند؛ هر قاعده‌ای که می‌خواهیم در ساختارهای همپایه مورد داشته باشد، باید لزوماً به تمام انواع چنین ساختارهایی که قاعده مذکور می‌تواند در آنها مورد یابد اشاره صریحی داشته باشد. کار تدوین چنین قاعده‌ای خود بخود بسیار پیچیده‌تر و طولانی‌تر از قاعده‌ای خواهد بود که از جهانی نسبی مذکور تبعیت می‌کند.

بر پایه این تصور جدید از پیچیدگی زبانی ادعاهایی می‌شود که آزمایش‌پذیرند. به ویژه، چون این تصور به عنوان بخشی از دستگناه فراگیری زبان تأویل می‌شود، راجع به ترتیبی که کودک بعضی قواعد و ساختمانهای زبان را فرامی‌گیرد پیشگوییهای می‌کند. قواعدی که تابع

جهانیهای زبانی نیستند، چون پیچیده‌ترند و کمتر مورد انتظار خواهند بود، باید بعد از قواعدی آموخته شوند که باجهانیهای مذکور هماهنگند. آزمایش چنین مدعایی نسبتاً ساده است. به علاوه، کودکی که فقط با داده‌هایی که به هنگام تدوین قاعده خاصی با جهانیها انطباق دارند در تماس مستقیم بوده است، نباید بطور خود به خودی جملات جدیدی تولید نماید که از آن جهانیها تبعیت نمی‌کنند. به یادمی آوریم که در چنین حالتی، يك قاعده را باید هماهنگ با جهانیها محسوب داشت مگر آنکه در قاعده مذکور اشاره‌ای صریح به خلاف این حکم وجود داشته باشد: لذا، کودکی که در تدوین قاعده مذکور دلایلی متناقض با آن نمی‌بیند، باید با آن قاعده به عنوان اصلی هماهنگ با جهانی مورد نظر عمل کند. آزمون چنین پیشگویی‌هایی نیز تا حدی آسان است. زبان انگلیسی برای ساختارهای همپایه محدودیتی قائل است، کودکانی که این زبان را می‌آموزند معمولاً نباید جملاتی که از این محدودیت تجاوز می‌کند بسازند: در اینجا ما به این عقیده استشهد می‌کنیم که می‌گوید برای کودکی که زبان X را می‌آموزد، انجام فلان اشتباه غیرممکن است؛ این را نیز می‌توان پیشگویی کرد که آموختن قاعده‌ای که تابع یکی از جهانیها نیست برای کودک دشوارتر است، نه فقط بدان علت که آن قاعده کمتر مورد انتظار است بلکه بدان سبب هم که تدوین دقیق آن منطقاً از اصول جهانی منتج نمی‌شود، و کودک مجبور خواهد شد قبل از آنکه قاعده مذکور بدان حد برسد که دقیقاً شمار درستی از موارد را در برگیرد، مقدار زیادی آزمایش و خطا انجام دهد.

نوع دیگر همبستگی بین پیچیدگی زبانی و واقعیات قابل مشاهده را می‌توان در روند تفاوت‌های لهجه‌ای و تحول‌زبانها یافت. مثلاً ممکن است متوجه شویم هر زبانی که از فلان جهانی تبعیت نمی‌کند رشته‌ای

از لهجه‌های وابسته دارد که تابع آن جهانی‌اند؛ می‌توانیم این گونه پیشگویی کنیم که تحول زبانها بیشتر در جهت هماهنگ شدن با جهانی‌هاست تا دور شدن از آنها - این نکته با عنایت به ادعای ما در فصل ۱۰ است که گفتیم ساده‌سازی در يك قسمت دستور زبان ممکن است به پیچیدگی بیشتر در جای دیگر منجر گردد. تمام این زمینه‌های بررسی ممکن است هم با توجه به محتوای خاص ملاك ارزشیابی شواهدی به دست دهد و هم مواردی را عرضه کند که بتوان ملاك مذکور را با آنها آزمود.

جالب اینجاست که جهانی‌های آماری گرینبرگ فی‌نفسه مستقیم‌ترین شواهد را نه در تأیید و نه در رد ملاك ارزشیابی به دست می‌دهد. شاید همبستگی‌هایی اتفاقی در این داده‌ها وجود داشته باشد. ممکن است که در حالات خاصی اکثریت زبانها قاعده یا ساختمان معینی را برگزیده باشند که ناقض يك جهانی است - وقوع چنین وضعی را می‌توان صرف اتفاق دانست، یا می‌توان تصور کرد که دلایلی غیرزبانی ساختن چنین ساختمانی را بسالخص مطلوب کرده است. پس، لازم می‌آید که برای بازشناختن پیچیدگی زبانی به نشانه‌های مستقلی، فراسوی صرف احتمال وقوع در هر زبان معین، دست یابیم. چنانچه این نشانه‌ها تماماً درجهتی واحد سوق یابند، آنگاه می‌توان نسبتاً مطمئن بود که نتایج حاصله حقیقی است.

امکان این هم هست که ببینیم چگونه ملاك ارزشیابی را می‌توان به منظور پیشگویی راجع به گزینشهایی که زبانها از بین فهرست ثابت جهانی‌ها انجام می‌دهند، به کار برد. مثلاً، ما می‌توانیم پاره‌ای از اقلام چنین فهرست‌هایی را به عنوان مواردی پیچیده‌تر، که احتمال انتخابشان کمتر از بقیه است، متمایز کنیم. هر اقدامی برای انجام این مقصود باز باید متکی به شواهدی نه تنها مستخرج از اصل احتمال وقوع در زبانهای

مختلف بلکه بر اساس شواهدی راجع به فرایند یادگیری زبان، اشتباهات «طبیعی» کودک به هنگام یادگیری زبان، و جهت تحول تاریخی [زبان] باشد. توجیه دیگر تعمیمهای گرینبرگ آسان است. مثلاً یکی از ادعاهای او این است که بین محل قرار گرفتن فعل کمکی و فعل اصلی همبستگی وجود دارد: اگر فعل در انتهای جمله بیاید فعل کمکی نیز در آخر می آید. همان گونه که در فصل ۴ بحث کردیم، چنانچه کمکیها حقیقتاً فعل باشند واقعیت مذکور نباید تعجب آور باشد. همین طور، اینکه بین موضع حروف اضافه یا پسواژه‌ها^۱ و موضع فعل همبستگی وجود دارد طبق این فرض تعلیل می شود که حروف اضافه / پسواژه‌ها در زیرساخت واقعاً فعل هستند، یا دست کم در همان جایی واقع می شوند که فعلها قرار می گیرند. هر دستور زبانی که برای حروف اضافه / پسواژه‌ها مواضع روساختی متفاوتی غیر از مواضع افعال قائل شود، باید قاعده‌ای اضافی بدان ملحق گردد، و لذا چنین دستور زبانی پیچیده تر خواهد بود.

پس، این طور به نظر می رسد که جهانیهایی نسبی را می توان به عنوان بخشی از ملاک ارزشیابی دستورهای زبان به طور طبیعی در چارچوب نظری چامسکی جای داد. ملاک ارزشیابی به جای آنکه امر جزمی بی ربط و آزمایش ناپذیری باشد، به صورت نقطه مرکزی کل نظریه زبان درمی آید، و درمورد اینکه فلان فرایند در زبان طبیعی تا چه حد طبیعی است، معیاری به دست می دهد.

خاتمه

نوشته‌های چامسکی بر رشته‌هایی که بیش و کم با زبانشناسی

1. postposition

رابطه تنگاتنگ دارد، تأثیر بسیار زیادی داشته است. غالباً، این نوشته‌ها بنا به دلایلی ناسادرست و نیز به طرزی نادرست تأثیر بخشیده است. چنانچه دانش زبانی انسان نوعاً از دیگر اقسام دانش متفاوت و مستلزم برنامه‌ریزی خاص و اصول خاصی باشد، احتمال ندارد که در پژوهشهای خود راجع به نظامهای غیرزبانی که توسط انسانها ساخته می‌شود هرگز بتوان از دانسته‌های خود درباره زبانهای انسانی استفاده جست. مخصوصاً، تشبیه کردن نظامهای اجتماعی به زبان، و اقدام به یافتن زیر ساختها، گشتارها، قواعد معنایی و مانند آن در این نظامهای اجتماعی، به احتمال بسیار زیاد ثمری به بار نخواهد آورد. امکان زیاده دارد که دانش زبانی تنها نوع دانش فطری نباشد، اما دلیل بخصوصی هم وجود ندارد که کشف دانش فطری دیگری را که با دانش زبانی شباهت نزدیک داشته باشد، متوقع باشیم.

کار مهم چامسکی عرضه توصیف منسجم این نکته بوده است که چگونه می‌توان درباره دانش زبانی، چه فطری چه اکتسابی، ادعاهائی آزمایش‌پذیر و در خور توجه اظهار نمود. هر جا که در مورد اعتبار این ادعاها امکان بروز تردید وجود داشته باشد، او استدلال دیگری را عنوان می‌کند که می‌توان از آن برای اثبات پاره‌ای ادعاها و رد پاره‌ای دیگر استفاده کرد. در چارچوب نظری چامسکی هیچ سطحی وجود ندارد که نتوان آن را به کمک مشاهدات واقعی مستقلی تأیید کرد.

قسمتی از توفیق چامسکی را باید مرهون آمادگی او برای طرح پرسشهای جالب دانست. مثلاً، فرض کنید که او کار خود را با این تصور آغاز کرده باشد که زبان بیش از هر چیز نظامی اجتماعی است. آنگاه ممکن است به طرح سؤالاتی از این قبیل کشیده شده باشد که: چه موجب می‌شود که انگلیسی قدیم و انگلیسی جدید هر دو انگلیسی باشند؟ این

سؤالی است که تنها جواب منطقی آن يك جواب تاریخی است. سؤالات تاریخی را به ندرت می‌توان در چارچوب يك نظریه عملی یکدست پاسخ داد؛ درواقع امکان زیاد دارد که به چنین سؤالاتی اصلاً نتوان پاسخ علمی داد. یا فرض کنید که او با این پندار شروع کرده باشد که زبان مخصوصاً يك نظام ارتباطی است. بعداً ممکن است به این اعتقاد رسیده باشد که هر جمله‌ای که نقش ارتباطی مشخصی نداشته باشد غیردستوری است، یا اینکه جهانیهای زبان را باید طبق ویژگی‌ها و شرایطی که از هر نظام ارتباطی کارآمدی انتظار می‌رود، معین ساخت. در سراسر این کتاب سعی کرده‌ایم نشان دهیم که این همبستگی دچار لنگی می‌شود. علاقه و توجه چامسکی به توانایی زبان آموزی کودک، و به دانش زبان که بتوان آن را به فرد منتسب دانست، ارائه توصیفی منطقی و روشن از خود زبان را ممکن ساخته است.

تصویری که نوشته‌های چامسکی از زبان در برابر ما قرار می‌دهد، علی‌رغم پیچیدگی‌اش، عموماً روشن است. زبان انعکاسی است از ذهن انسان، نه فقط بدان معنا که انسانها آن را تولید کرده‌اند و می‌توانند آن را بیاموزند و بدان صحبت می‌کنند، بلکه بدین معنای بسیار مشخصتر که زبان این است که هست زیرا ذهن انسان این است که هست. این-طور هم نیست که انسانها به خاطر هوشی که دارند می‌توانند زبانها را بسازند و بیاموزند، بلکه مخصوصاً امر بر این دایر است که آنها از عهده ساختن و آموختن نوع زبانهایی که می‌سازند و می‌آموزند برآیند. و این توانایی به هیچ‌وجه انعکاسی از هوش عمومی نیست. قوه نطق بشر فطری و منحصر به فرد است. توفیق چامسکی در روشن کردن این مطلب بوده است.

منابع دیگر برای مطالعه بیشتر

برای شرح کامل مشخصات کتابهایی که در متن به آنها اشاره شده به کتابنامه، که پس از این بخش آمده است، مراجعه شود.

Introduction

Noam Chomsky's first published book was Chomsky (1957), *Syntactic Structures*; it was based on a much longer work, published as Chomsky (1975a), *The Logical Structure of Linguistic Theory* (for some historical remarks, see particularly the (1975) Introduction to this work, which was originally written in 1955). The classic statement of Chomsky's views on language is Chomsky (1965), *Aspects of the Theory of Syntax*. Works which are relatively comprehensible to the layman include Chomsky (1968), *Language and Mind* (enlarged edition 1972), and Chomsky (1975b), *Reflections on Language*.

On the relations between language and mind, see Chomsky (1968), and Fodor (1975), *The Language of Thought*. For Locke's views on language, see Locke (1690), *An Essay concerning Human Understanding*, Book III. For Bloomfield's views, see Bloomfield (1933), *Language*. On the relations between linguistics and philosophy, see Hacking (1975), *Why Does Language Matter to Philosophy?*, especially Ch. 6.

For a historical survey of linguistics, see Lyons (1974), 'Linguistics'. For the historical antecedents of Chomsky's approach to language, see Grinder and Elgin (1973), *A Guide to Transformational Grammar*, especially Ch. 3. For the development of Chomsky's thought, see Grinder and Elgin (1973). A good overview of Chomskyan grammar is Huddleston (1976), *An Introduction to English Transformational Syntax*; see also Smith (1978), 'Syntax for Psychologists'.

1: What Is a Language?

On communication, see Cherry (1957), *On Human Communication*. On animal communication, see Sebeok (1977), *How Animals Communicate*. On language and social systems, see Ardener (1971), *Social Anthropology and Language*, especially the editor's introduction, and Part III, pp. 209–41. See also Trudgill (1974a), *Sociolinguistics*.

On linguistic rules, see Chomsky (1961), 'On the Notion "Rule of Grammar" '; Searle (1969), *Speech Acts*, Ch. 2, section 5; and Cooper (1975), *Knowledge of Language*, Ch. 3.

On dialect differences, see Robins (1971), *General Linguistics: an Introductory Survey*, especially for the notion 'standard language'. For sociological implications, see Trudgill (1974a), or Trudgill (1974b), *The Social Differentiation of English*, a more technical account.

Example (5) from Alther (1976), *Kinflicks*.

On linguistic habits and customs, see Skinner (1957), *Verbal Behavior*. See also Chomsky (1959), 'Review of Skinner'; Fodor, Bever and Garrett (1974), *The Psychology of Language*, especially pp. 148 ff.

On linguistic and other conventions, see Lewis (1969), *Convention: a Philosophical Study*.

On novelty in language, see Chomsky (1966), *Topics in the Theory of Generative Grammar*, especially p. 11 (for a somewhat exaggerated elaboration).

Example (8) and other data in this section (pp. 17–19) from unpublished notes taken by Neil Smith. Any book on language acquisition provides a variety of further examples: see for example Brown (1973), *A First Language* (Penguin edn 1976); Clark and Clark (1977), *Psychology and Language*, especially part 4.

Example (18) from Smith (1973), *The Acquisition of Phonology*, p. 172.

On aphasia, see Goodglass and Blumstein (eds.) (1973), *Psycholinguistics and Aphasia*; Lenneberg (1967), *The Biological Foundations of Language*.

Example (21) from unpublished research notes taken by Neil Smith.

On psychological reality, see Joan Bresnan (1978), 'A Realistic Transformational Grammar'.

On knowledge of language, see Chomsky (1965), *Aspects of the Theory of Syntax*, Ch. 1, section 1; Fodor (1975), *The Language of Thought*.

On unconscious knowledge, see Quine (1972), 'Methodological Reflections on Current Linguistic Theory'. For a reply to Quine, see Chomsky (1975b), *Reflections on Language*, Ch. 4. Cooper (1975), Chs. 4 and 7, contains further critical remarks.

On memory and language, see Chafe (1977), 'The Recall and Verbalization of Past Experience', or Chafe (1973), 'Language and Memory'.

On linguistic analogies, see Bloomfield (1933), *Language*, especially p. 275. For a more recent view, see Derwing (1973), *Transformational Grammar as a Theory of Language Acquisition*, especially p. 310. See also Hockett (1968), *The State of the Art*, especially pp. 93ff; and for a reply, Lakoff (1969), 'Empiricism Without Facts' (a critical review of Hockett).

On significant linguistic generalizations, see Chomsky (1965), Ch. 1.

For a statistical approach, see Hurford (1977), 'The Significance of Linguistic Generalizations'.

Reflexives have been repeatedly used to exemplify linguistic patterning: see for example Chomsky (1975a), *The Logical Structure of Linguistic Theory*, pp. 528ff, and any of the standard texts such as Huddleston (1976), Grinder and Elgin (1973), or Akmajian and Heny (1975), *An Introduction to the Principles of Transformational Syntax*.

On historical change, see King (1969), *Historical Linguistics and Generative Grammar*; Kiparsky (1968), 'Linguistic Universals and Linguistic Change', pp. 171-202.

On innateness, see Chomsky (1975b), Chs. 1, 2 and 4; Chomsky (1968) *Language and Mind*; Lenneberg (1967); Fodor (1975); Chomsky (1972a), especially 'Linguistics and Philosophy', pp. 161-94. See also Chomsky *et al.* in J. Searle (ed.) (1971), *The Philosophy of Language*, Ch. 7.

For critical views, see Derwing (1973), especially Ch. 3.5. See also Cooper (1972), 'Innateness: Old and New', and the reply by Chomsky (1975c), 'On Innateness: A Reply to Cooper'.

On universal properties of relative clauses, see Keenan and

Comrie (1977), 'Noun Phrase Accessibility and Universal Grammar', and Ross (1974), 'Excerpts from *Constraints on Variables in Syntax*' in Harman (ed.) *On Noam Chomsky: Critical Essays*, pp. 165–200; Peranteau, Levi and Phares (eds.) (1972), *The Chicago Which Hunt*.

On language acquisition, see Clark and Clark (1977), especially pp. 348 ff.

On the language of chimpanzees, see Aitchison (1976), *The Articulate Mammal*, especially Ch. 2, and Chomsky (1975b), Ch. 2.

2: Knowledge of Language

On linguistic versus non-linguistic knowledge, see Chomsky (1965), *Aspects of the Theory of Syntax*, Ch. 1; Chomsky (1975b), *Reflections on Language*, Ch. 1, especially pp. 20 ff, and Ch. 2; Clark and Clark (1977), *Psychology and Language*, Ch. 11.

On the species-specificity of language, see Sampson (1975), *The Form of Language*, Ch. 6.

On language learning by observation and generalization, see Derwing (1973), *Transformational Grammar as a Theory of Language Acquisition*, for a recent extreme example. For a detailed refutation of such a view, see Fodor (1975), *The Language of Thought*.

On language learning by conditioning, see Skinner (1957), *Verbal Behavior*, and Chomsky (1959), 'Review of Skinner', for detailed criticism.

On language as a set of dispositions to behave, see Quine (1960), *Word and Object*, especially p. 33 and section 46; Ryle (1949), *The Concept of Mind*, especially Ch. 5; Cooper (1975), *Knowledge of Language*, Ch. 7.

On genetic predisposition for language, see Lenneberg (1967), *The Biological Foundations of Language*.

On Genie's case, see Curtiss (1977), *Genie: A Psycholinguistic Study of a Modern-day 'Wild Child'*. See also Curtiss *et al.* (1974), 'The Linguistic Development of Genie'.

On separating linguistic from non-linguistic knowledge, see Lakoff (1971a), 'Presuppositions and Relative Well-formedness',

and Lakoff (1971b), 'The Role of Deduction in Grammar'. For criticism of Lakoff's views, see Katz and Bever (1976), 'The Fall and Rise of Empiricism'. See also Kempson (1975), *Presupposition and the Delimitation of Semantics*.

On human behaviour in general, including some linguistic aspects, see Pike (1954-60), *Language in Relation to a Unified Theory of the Structure of Human Behaviour*. See also Grice (1975), 'Logic and Conversation', for an account of the relation between language use and non-linguistic behaviour.

On linguistic cues to social and regional origins, see Trudgill (1974a), *Sociolinguistics*, and Trudgill (1974b), *The Social Differentiation of English*.

On styles of speech, see Crystal and Davy (1969), *Investigating English Style*.

On figurative language, see Sperber (1975), *Rethinking Symbolism*, especially Chs. 4 and 5, and Sperber and Wilson (forthcoming), *The Interpretation of Utterances: Semantics, Pragmatics and Rhetoric*.

On linguistic complexity, see Clark and Clark (1977), pp. 337 ff.; Miller and Chomsky (1963), 'Finitary Models of Language Users'; Chomsky (1975b), especially Ch. 3.

On intuitions, see Chomsky (1965), Ch. 1; Chomsky (1964), *Current Issues in Linguistic Theory*, Chs. 1 and 2; Chomsky (1966), *Topics in the Theory of Generative Grammar*, especially pp. 31 f. See also Chomsky (1972a), *Language and Mind*; Cooper (1975), Ch. 5. For a critique, see Derwing (1973), *Transformational Grammar as a Theory of Language Acquisition*, Chs. 7 and 8, and Sampson (1975), Ch. 4. For a general discussion see Harman (1973), review of Noam Chomsky's *Language and Mind*.

On co-ordinate versus subordinate clauses, see Corum, Smith-Stark and Weiser (eds.) (1973), *You Take the High Node and I'll Take the Low Node*; Quirk *et al.* (1972), *A Grammar of Contemporary English*, especially Ch. 11.

Example (10) is adapted from Bever (1974), 'The Psychology of Language and Structuralist Investigations of Nativism'.

The strategy referred to is adapted from Bever (1970), 'The Cognitive Bases for Linguistic Structures'. See also Fodor, Bever and Garrett (1974), *The Psychology of Language*, Ch. 6, especially pp. 344-8. On perceptual strategies in general see

Fodor, Bever and Garrett (1974); Langendoen and Bever (1973), 'Can a not unhappy person be called a not sad one?'; and Grosu (1971), 'On Perceptual and Grammatical Constraints'.

On competence and performance, see Chomsky (1965), Ch. 1, sections 1-4; King (1969), *Historical Linguistics and Generative Grammar*, pp. 8-16; Katz (1972), *Semantic Theory*, pp. 24-9; Fodor and Garrett (1966), 'Some Reflections on Competence and Performance'; Harman (1973), review of *Language and Mind*.

For criticisms of the distinction, see Lakoff (1973), 'Fuzzy Grammar and the Competence-performance Terminology Game'; Derwing (1973). For a reply, see Katz and Bever (1976). On grammaticality and acceptability, see Chomsky (1965), Ch. 1, section 2, and pp. 75-9, 148-53; Fillmore (1972), 'On Generativity'; Ruwet (1973), *An Introduction to Generative Grammar*, pp. 18-24.

On performance models, see Miller and Chomsky (1963); Fromkin (1968), 'Speculations on Performance Models'; Kaplan (1972), 'ATNs as Psychological Models of Sentence Comprehension'; Miller and Johnson-Laird (1976), *Language and Perception*.

Little is known about production as opposed to perception, but see Clark and Clark (1977), Ch. 6; Fodor, Bever and Garrett (1974), Ch. 7; Forster (1974), 'Linguistic Structure and Sentence Production'; and Straight (1976), 'Comprehension versus Production in Linguistic Theory'.

On the distinction between sentence and utterance, see Lyons (1977), *Semantics*, Vol. 1, pp. 25 ff.; Huddleston (1976), *An Introduction to English Transformational Syntax*, pp. 2 ff.; Lemmon (1966), 'Sentences, Statements and Propositions'.

On the complexity of self-embedded structures such as (21), see Fodor, Bever and Garrett (1974), Ch. 6.

Those who have argued against the competence-performance distinction include Lakoff (1973); Lakoff and Thompson (1975a), 'Introducing Cognitive Grammar'; Lakoff and Thompson (1975b), 'Dative Questions in Cognitive Grammar'; Kaplan (1972); and Straight (1976).

3: Types of Linguistic Knowledge

Good introductions are:

To semantics: Fodor (1977), *Semantics: Theories of Meaning in Generative Grammar*, and Kempson (1977), *Semantic Theory*.

To phonology: Hyman (1975), *Phonology: Theory and Analysis*.

To syntax: Bach (1974), *Syntactic Theory*.

On the lexicon, see Chomsky (1965), *Aspects of the Theory of Syntax*, Ch. 4, section 2; for a less technical account, see Huddleston (1976), *An Introduction to English Transformational Syntax*, Ch. 10; for an interesting critique, see Hudson (1976), 'Lexical Insertion in a Transformational Grammar'.

On the pronunciation of British English see Gimson (1962), *An Introduction to the Pronunciation of English*. For the pronunciation of *r* as in (4b) see Gimson (1962), p. 204.

On accidental gaps, see Chomsky (1964), *Current Issues in Linguistic Theory*, especially section 2.1, and Chomsky and Halle (1968), *The Sound Pattern of English*, especially Ch. 8, section 8.

On word-formation, see Aronoff (1976), *Word Formation in Generative Grammar*; Marchand (1969), *The Categories and Types of Present-day English Word Formation*.

For semantic constraints on word-formation, see Chomsky (1965), Ch. 1, especially footnote 15, p. 201. See also McCawley (1971), 'Prelexical Syntax'.

On arbitrariness of sound-meaning correlation, see Lyons (1977), *Semantics*. Vol. 1, pp. 70 f.

On agreement, see Robins (1971), *General Linguistics*, pp. 235 ff.

On sentence-relatedness, see Burt (1971), *From Deep to Surface Structure*, especially p. 4, and Smith (1978), 'Syntax for Psychologists', pp. 16 f.

On paraphrase, see Katz (1972), *Semantic Theory*, examples on p. 5.

On ambiguity, see Kempson (1977), *Semantic Theory*, Ch. 8.

On contradiction and anomaly, see Kempson (1975), *Presupposition and the Delimitation of Semantics*, Ch. 7, section 2, and Katz (1972), pp. 5-6.

On tautology and analytic truth, see Katz (1972), Ch. 4.

On entailment, see Katz (1972), Ch. 4, section 5, and Fodor

(1977), *Semantics: Theories of Meaning in Generative Grammar*, Ch. 2, sections 4, 6.

On stress variation in English, see Gimson (1962), pp. 265 ff.

On contrastive stress, see Ch. 7 below and Wilson and Sperber (1979), 'Ordered Entailments: An Alternative to Presuppositional Theories'.

On tone and intonation, see Robins (1971), pp. 104 f. For the Nupe examples see Smith (1969), 'The Nupe Verb'.

On interactions between syntax and phonology, see Pullum and Zwicky (forthcoming), *The Syntax-phonology Interface*. An explanation for the constraints on contraction phenomena in sentences similar to (50)–(55) was first suggested in King (1970) 'On Blocking the Rules for Contraction in English'.

Counter-examples to the claim that syntactic rules do not need access to phonological information have been suggested by Zwicky (1969), 'Phonological Constraints in Syntactic Description'; Perlmutter (1971), *Deep and Surface Structure Constraints in Syntax*; and Hetzron (1972), 'Phonology in Syntax'. We find none of them very convincing (but see Ch. 6 below).

On the relation between syntax and semantics, see Jackendoff (1972), *Semantic Interpretation in Generative Grammar*, especially Ch. 1, and Seuren (ed.) (1974), *Semantic Syntax*.

On the relation between semantics and phonology, see Ch. 7 below, and Wilson and Sperber (1979).

On selection restrictions, see Chomsky (1965), pp. 113–15; McCawley (1968), 'The Role of Semantics in a Grammar'; Kempson (1977), Ch. 7, section 2; and Kuroda (1969), 'Remarks on Selectional Restrictions and Presuppositions'.

On analytic truth and its putative non-existence, see Quine (1953), 'Two Dogmas of Empiricism' (first dogma). For a defence of the distinction, see Katz (1972), Chs. 4 and 6.

4: Formalizing Linguistic Knowledge

- p. 75 The best introduction to the technical machinery of transformational grammar is Bach (1974), *Syntactic Theory*. See also Huddleston (1976), *An Introduction to English Transformational Syntax*; Ruwet (1973), *An Introduction to Generative Grammar*; and Keyser and Postal (1976), *Beginning English Grammar*.

On constituent structure, see Huddleston (1976), Chs. 3 and 4; Kimball (1973), *The Formal Theory of Grammar*, pp. 1–13; and Ruwet (1973), Ch. 3.

On syntactic features, see Chomsky (1965), *Aspects of the Theory of Syntax*, Ch. 2, and Huddleston (1976), Ch. 10.

On arguing for constituent structure, see Akmajian and Heny (1975), *An Introduction to the Principles of Transformational Syntax*; and Chomsky (1957), *Syntactic Structures*, Ch. 5.

On substantive universals, see Chomsky (1965), pp. 27–30 and 116–18; see also Bach (1974), Ch. 11.

On the recursive power of phrase-structure rules, see Chomsky (1970b), 'Reply to Max Black'; Huddleston (1976), Ch. 7; and Keyser and Postal (1976), Ch. 14.

On auxiliary verbs and their behaviour, see Pullum and Wilson (1977), 'Autonomous Syntax and the Analysis of Auxiliaries'. Criteria for identifying auxiliaries are given on pp. 742–3; the rest of the article argues that auxiliaries are merely a subclass of verbs.

On the status of VP as a constituent, see Akmajian and Heny (1975), Ch. 7; McCawley (1970), 'English as a VSO Language'; and Keyser and Postal (1976), Ch. 27.

For further details of this analysis of auxiliaries, see Pullum and Wilson (1977).

On filters, see Chomsky (1965), Ch. 3; Perlmutter (1971), *Deep and Surface Structure Constraints in Syntax*; and Chomsky and Lasnik (1977), 'Filters and Control'.

On transformations see the references at the beginning of this chapter.

On quantifier floating, see Keyser and Postal (1976), Chs. 24 and 25.

On variables, see Bach (1974), p. 83.

On types of transformation, see the references above, and Stockwell (1977), *Foundations of Syntactic Theory*.

On unbounded rules, see Ross (1967), *Constraints on Variables in Syntax*; Chomsky (1977), 'On Wh-Movement'; and Bresnan (1977), 'Variables in the Theory of Transformations'.

On deep structure and surface structure, see Chomsky (1965), pp. 16–18, and any of the standard textbooks referred to above. Recently Chomsky has given up the term 'deep structure' in favour of the term 'initial phrase marker'; see Chomsky (1975b), *Reflections on Language*, pp. 80–81.

5: For and Against Deep Structure

On arguments for deep structure, see Keyser and Postal (1976), *Beginning English Grammar*, Part 1; Smith (1978), 'Syntax for Psychologists'; and Huddleston (1976), *An Introduction to English Transformational Syntax*, especially Ch. 6.

On subject and object, both grammatical and logical, see Huddleston (1976), and Chomsky (1965), *Aspects of the Theory of Syntax*, especially p. 23. On traditional definitions of subject, see Jespersen (1924), *The Philosophy of Grammar*, Ch. 11.

The claim that subject and object are not necessary 'labels' (theoretical primitives) in syntax is controversial. See the preface to, and the papers in, Cole and Sadock (eds.) (1977), *Syntax and Semantics 8: Grammatical Relations*.

Sentences parallel to those in (7) and (8) first appear in Chomsky (1955), *The Logical Structure of Linguistic Theory*.

The notion of deep structure is implicit in Chomsky (1955); it is first made explicit in Chomsky (1965). For the historical antecedents of the term and the concept, see Chomsky (1965), pp. 198–200 (footnote 12 to Ch. 1).

The term 'Tough-movement' is from Postal (1971), *Cross-over Phenomena*; see Ch. 3.

For Extraposition, see Keyser and Postal (1976), Ch. 19. (The term is due to Jespersen.)

On tag-questions, see Akmajian and Heny (1975), *An Introduction to the Principles of Transformational Syntax*.

On There-insertion, see Huddleston (1976), pp. 115 ff.

On Raising, see Postal (1974), *On Raising*, pp. 369–74.

On the distribution of NPs of the form found in sentences (33)–(46), see Chomsky (1970a), 'Remarks on Nominalization', pp. 202 ff.

On the use of reflexives to justify deep structure, see Postal (1964), 'Underlying and Superficial Linguistic Structure'; Huddleston (1976), pp. 58 f.; and Smith (1978). The analysis goes back to Chomsky (1955).

'Generative semanticist' refers mainly to Lakoff, Ross, McCawley, Seuren; see references to these authors in the Bibliography.

'Interpretive semanticist' refers to Chomsky (since 1967), Jackendoff, Emonds, etc. (see Bibliography).

On lexical decomposition, see McCawley (1971), 'Prelexical Syntax'; Fodor (1970), 'Three reasons for not deriving *kill* from *cause to die*'; Lakoff (1972), 'Linguistics and Natural Logic', section VII; and Fodor, Fodor and Garrett (1975), 'On the Psychological Unreality of Semantic Representations'.

On the treatment of passives in the lexicon, see Bresnan (1978), 'A Realistic Transformational Grammar'.

On redundancy rules, see Chomsky (1965), pp. 164 ff.

On problems with reflexives, see Jackendoff (1972), *Semantic Interpretation in Generative Grammar*, especially pp. 131 ff., and Lasnik (1976), 'Remarks on Coreference'.

6: Phonetics and Phonology

The best introduction to phonology is Hyman (1975), *Phonology: Theory and Analysis*. The best introduction to phonetics is O'Connor (1973), *Phonetics*.

On regional variation in the pronunciation of English, see Wells (1970), 'Local Accents in England and Wales'.

On phonemes, allophones, free variation and complementary distribution, see O'Connor (1973) especially Ch. 6, and Hyman (1975).

For the Athabaskan languages, see Hoijer *et al.* (1963), *Studies in the Athapaskan Languages*, especially the article by Howard.

For Dyirbal, see Dixon (1972), *The Dyirbal Language of North Queensland*.

For Hindi, see McGregor (1972), *Outline of Hindi Grammar*.

For the phonetics of French, see Armstrong (1932), *The Phonetics of French*.

On distinctive features, see Hyman (1975), Ch. 2; Chomsky and Halle (1968), *The Sound Pattern of English*, Ch. 7. For an earlier, acoustically based version of distinctive feature theory, see Jakobson *et al.* (1951), *Preliminaries to Speech Analysis*. The features we use are taken from Chomsky and Halle (1968).

On articulatory, acoustic and auditory phonetics, see O'Connor (1973).

On the binary status of phonological distinctive features and

the n-ary status of phonetic distinctive features, see Chomsky and Halle (1968), p. 297.

On phonological rules, see Anderson (1974), *The Organization of Phonology*, Ch. 4; and Langacker (1972), *Fundamentals of Linguistic Analysis*, Ch. 4, section 3.

On assimilation and other processes mentioned here, see Hyman (1975).

On consonant elision, see Gimson (1962), *An Introduction to the Pronunciation of English*.

On stress assignment, see Chomsky and Halle (1968), Ch. 3.

On metathesis, see Smith (1973), *The Acquisition of Phonology*, pp. 98 ff.

For the abstract /e/, see Chomsky and Halle (1968), pp. 146–8. The abstractness controversy of which this is a small part is discussed at length in Kenstowicz and Kisseberth (1977), *Topics in Phonological Theory*.

On naturalness in phonology, see Hyman (1975), Ch. 5; Hooper (1976), *An Introduction to Natural Generative Phonology*; and Chomsky and Halle (1968), Ch. 9.

Languages with voiceless vowels include some of the Uto-Aztecan Languages of North America, see Pinnow (1964), *Die Nordamerikanischen Indianersprachen*, p. 42.

On phonological units, see Chomsky and Halle (1968), p. 64; Hyman (1975), Ch. 6; and Smith (1973), Ch. 5, section 1.

The standard argument against the phoneme was given by Halle (1959), *The Sound Pattern of Russian*, and repeated in Chomsky (1964), 'Current Issues in Linguistic Theory', pp. 89 f.

On slips of the tongue and their theoretical relevance, see Fromkin (1973), *Speech Errors as Linguistic Evidence*.

On tone and intonation, see Hyman (1975), Ch. 6.

For the Nupe examples, see Smith (1969), 'The Nupe Verb'.

For the nuclear stress rule, see Chomsky and Halle (1968), p. 17. Bresnan's proposal is in Bresnan (1971), 'Sentence Stress and Syntactic Transformations'.

On the genetic basis of auditory perception, see Cutting and Eimas (1975), 'Phonetic Feature Analyzers and the Processing of Speech in Infants'.

On the speculation that the learning of phonology consists in inhibiting innate predispositions, see Stampe (1969), 'The Acquisition of Phonetic Representations'.

7: *Semantics and Meaning*

For the distinction between sentence, statement and proposition, see Lemmon (1966), 'Sentences, Statements and Propositions'; and Katz (1972), *Semantic Theory*, Ch. 4, section 1.

For the entailment theory of meaning, see Fodor (1977), *Semantics: Theories of Meaning in Generative Grammar*, Ch. 2, sections 4–6; and Kempson (1977), *Semantic Theory*, Ch. 3. For problems with the definition of synonymy, etc. see Quine (1953), 'Two Dogmas of Empiricism'. For further discussion, see Katz (1972), Chs. 1, 2, 4 and 6.

For detailed discussion of ordered entailments, see Wilson and Sperber (1979), 'Ordered Entailments: An Alternative to Pre-suppositional Theories'.

On the substitution of indefinite phrases for surface structure constituents, see Chomsky (1971), 'Deep Structure, Surface Structure and Semantic Interpretation', pp. 199–207.

For further discussion of normal and heavy stress, see Schmerling (1974), 'A Re-examination of Normal Stress'.

For further discussion of the notion of presupposition, see Wilson (1975), *Presuppositions and Non-truth-conditional Semantics*; Kempson (1975), *Presupposition and the Delimitation of Semantics*; and Gazdar (1976), *Formal Pragmatics for Natural Language: Implicature, Presupposition and Logical Form*.

On the analysis of word-meaning, see Clark and Clark (1977), *Psychology and Language*, Chs. 11–14, and Fodor (1977), Ch. 5.

On the relation between semantic rules, deep structure and surface structure, see Barbara Hall Partee (1971), 'On the Requirement that Transformations Preserve Meaning'; and Chomsky (1971). See also Jackendoff (1972), *Semantic Interpretation in a Generative Grammar*.

8: *Pragmatics and Communication*

For a general discussion of pragmatic theory, see Sperber and Wilson (forthcoming), *The Interpretation of Utterances: Semantics, Pragmatics and Rhetoric*, on which much of the discussion

in this chapter and the last is based. For a slightly different approach, see Gazdar (forthcoming), *Pragmatics*.

On Grice's theory of pragmatics, see Grice (1975), 'Logic and Conversation'. For further discussion, see Gazdar (forthcoming); Wilson (1975), *Presuppositions and Non-truth-conditional Semantics*, Ch. 5; Kempson (1975), *Presupposition and the Delimitation of Semantics*, Chs. 7 and 8; and Harnish (1977), 'Logical Form and Implicature'.

For a definition of relevance, see Sperber and Wilson (forthcoming).

For further discussion of the pragmatic effects of semantic ordering, see Wilson and Sperber (1979), 'Ordered Entailments: An Alternative to Presuppositional Theories' and Sperber and Wilson (forthcoming).

9: Language Variation

On variation in general, see Labov (1972), *Sociolinguistic Patterns*; Trudgill (1974a), *Sociolinguistics*; Trudgill (1974b), *The Social Differentiation of English*; Fillmore (1972), 'On Generativity'; and Carden (1970), 'A Note on Conflicting Idiolects'.

On free variation, see Chomsky (1959), review of Skinner; on free variation in phonology, see Hyman (1975), *Phonology: Theory and Analysis*, pp. 65-6.

On stylistic variation, see Chomsky (1965), *Aspects of the Theory of Syntax*, pp. 10 f.; Jacobs (1973), *Studies in Language*, pp. 87 ff.

On optional transformations, see Bach (1974), *Syntactic Theory*, p. 88.

On register variation, see Trudgill (1974a), p. 104; and Bolinger (1975), *Aspects of Language*, Ch. 11.

On dialect, see Bolinger (1975), pp. 345 f.; and Robins (1971), *General Linguistics*, Ch. 2, section 2.

On comprehension in general, see Clark and Clark (1977), *Psychology and Language*, part 2.

For analogy, see the references to Ch. 1, p. 11, above.

On bilingualism, see Bolinger (1975), pp. 419 ff.

On metaphor, see Sperber and Wilson (forthcoming), *Pragmatics and Rhetoric: The Interpretation of Utterances*.

On word-formation, see Aronoff (1976), *Word Formation in Generative Grammar*.

On the problem for transformational grammar of semi-productive processes, see Matthews (1974), *Morphology*, Ch. 12; and Dik (1967), 'Some Critical Remarks on the Treatment of Morphological Structure in Transformational-generative Grammar', especially pp. 370 ff.

On language typology, see Greenberg (1963), 'Some Universals of Grammar with Particular Reference to the Order of Meaningful Elements'; Robins (1971), Ch. 8, section 2.

On word-order typologies, see Pullum (1977), 'Word-order Universals and Grammatical Relations'. For Hixkaryana, see Derbyshire (1977), 'Word-order Universals and the Existence of OVS Languages'. For Apurinã, see Derbyshire and Pullum (1978), 'Object-Initial Languages'. For Malagasy, see Keenan (1976), 'Remarkable Subjects in Malagasy'.

On French dialects, see Bauche (1951), *Le Langage populaire*.

On Wh-Movement, see Chomsky (1977), 'On Wh-Movement'; and Bresnan (1977), 'Variables in the Theory of Transformations'.

For Circassian, see Colarusso (1976), 'An Instance of Unbounded Rightward Movement'. For Navajo, see Kaufman (1974), 'Navajo Spatial Enclitics: A Case for Unbounded Rightward Movement'. In Navajo the movement is of elements only some of which correspond to *wh*-words in English.

10: Language Change

On language change in general, see Bloomfield (1933), *Language*, Chs. 17-24; Bynon (1977), *Historical Linguistics*; and Weinreich *et al.* (1968), *Empirical Foundations for a Theory of Language Change*.

On vowel alternations as in *obscene-obscenity*, see Chomsky and Halle (1968), *The Sound Pattern of English*.

For consonant harmony, see Smith (1973), *The Acquisition of Phonology*, from which these examples are all taken.

The child's perceptual ability is a matter of controversy; see Braine (1976), review of Smith (1973).

On the acquisition of negation, see Clark and Clark (1977), *Psychology and Language*, pp. 348 ff., and references therein.

For Genie, see Curtiss (1977), *Genie: A Psycholinguistic Study of a Modern-day 'Wild Child'*.

On language loss, see Goodglass and Blumstein (1973), *Psycholinguistics and Aphasia*. Jakobson put forward his ideas on aphasia and language acquisition in Jakobson (1941), *Kindersprache, Aphasie und allgemeine Lautgesetze*.

These examples are taken from Meyerson and Goodglass (1972), 'Transformational Grammars of Three Agrammatic Patients'.

The facts on Latin and Romance vowel systems are taken from Lausberg (1956), *Romanische Sprachwissenschaft*, Vol. 1. Comparable data can also be found in Elcock (1960), *The Romance Languages*.

On natural classes, see Hyman (1975), *Phonology: Theory and Analysis*, Ch. 5.

On binary versus n-ary features, see Hyman (1975), pp. 55-7; Smith (1970), 'Bedik and Binarity'; and Ladefoged (1971), *Preliminaries to Linguistic Phonetics*.

Our discussion of agreement in French has drawn heavily on Baxter (1974), *Some Aspects of Naturalness in Phonological Theory*.

For rule inversion of the type illustrated in (30), see Vennemann (1972), 'Rule Inversion'.

Example (32) is from Durand (1936), *Le genre grammatical en Français parlé à Paris et dans la région Parisienne*.

11: Evaluation of Grammars

On evaluation of grammars in general, see Chomsky (1964), *Current Issues in Linguistic Theory*, Ch. 2; Chomsky (1965), *Aspects of the Theory of Syntax*, Ch. 1, section 7; Postal (1972), 'The Best Theory'; and Chomsky (1957), *Syntactic Structures*, section 6.

On primary linguistic data, see Chomsky (1964), section 1. In Chomsky (1965), Chomsky says explicitly that primary linguistic data are finite (p. 31). He was concerned here with the child's ability to construct a grammar on the basis of a finite set of heard utterances; however, there is also an interesting sense in which the primary data for the linguist are infinite sets of sentences. The two notions are distinct, but related.

On observationally adequate grammars, see Chomsky (1964), section 2.

On 'letting the grammar decide', see Chomsky (1957), p. 14.

On objections to using intuitions, see Sampson (1975), *The Form of Language*, Ch. 4.

The examples in (4) and (5) are modified from Grosu (1971), 'On Perceptual and Grammatical Constraints', pp. 423 f.

The principle of minimizing discontinuity is from Grosu (1971), p. 423.

On descriptive adequacy, see Chomsky (1964), section 2; and Chomsky (1965), pp. 30–38.

On the stress pattern of *telegraph* – *telegraphic*, see Chomsky (1964), p. 31; and Chomsky and Halle (1968), *The Sound Pattern of English*, pp. 11–12.

On the relationship between syntax and phonology, see the references for Ch. 3 above.

On constraints on rules of the type discussed here, see Ross (1967), *Constraints on Variables in Syntax*; and Chomsky (1973), 'Conditions on Transformations'.

Example (18) is taken from Smith (1971), 'Syntactic Universals and African Languages'.

On explanatory adequacy, see the references above, and Chomsky (1975b), *Reflections on Language*, Chs. 2 and 4; Chomsky (1972b), 'Some Empirical Issues in the Theory of Transformational Grammar', especially section 2.2.

On the evaluation measure, see Chomsky (1965), Ch. 1, sections 6, 7.

Typical sceptics include Derwing (1973), *Transformational Grammar as a Theory of Language Acquisition*, p. 62 for example.

On notational variants, see Chomsky (1972b), section 5.

For further remarks on simplicity, see Chomsky (1965), p. 37.

12: What is Language?

On Greenberg and universals, see references for Chs. 9 and 11 above. For universals within transformational grammar, see Bach (1974), *Syntactic Theory*, Ch. 11.

These learning strategies are taken from Smith (1973), *The Acquisition of Phonology*, Ch. 4, section 3.

For one such rare example, see Priestley (1977), 'One Idiosyncratic Strategy in the Acquisition of Phonology'.

On formal and functional universals, see Chomsky and Lasnik (1977), 'Filters and Control', p. 437, footnote 24.

For the notion 'schematic imperative', see Bach (1965), 'On Some Recurrent Types of Transformations'.

On the proliferation of 'universal' phonetic features, see Sampson (1974), 'Is There a Universal Phonetic Alphabet?'

On the use of any arbitrary set of PS rules, see Peters and Ritchie (1969), 'A Note on the Universal Base Hypothesis', and Peters and Ritchie (1973), 'On the Generative Power of Transformational Grammars'.

The literature on constraints is vast: the clearest survey is probably Chomsky (1976), 'Conditions on Rules of Grammar'.

The example from Fe'Fe' is taken from Smith (1971), 'Syntactic Universals and African Languages'.

On harmony and disharmony, see Greenberg (1963), 'Some Universals of Grammar with Particular Reference to the Order of Meaningful Elements', p. 97.

On relative universals, see Chomsky (1977), 'On Wh-Movement'.

One language which has word-order SOV and prepositions is Persian.

کتابنامه

- Aitchison, J. (1976), *The Articulate Mammal: An Introduction to Psycholinguistics*, Hutchinson.
- Akmajian, A., and Heny, F. (1975), *An Introduction to the Principles of Transformational Syntax*, M.I.T. Press.
- Alther, L. (1976), *Kinflicks*, Chatto & Windus.
- Anderson, S. (1974), *The Organization of Phonology*, Academic Press.
- Anderson, S., and Kiparsky, P. (eds.) (1973), *A Festschrift for Morris Halle*, Holt, Rinehart & Winston.
- Ardener, E. (1971), 'Social Anthropology and Language' in Ardener, E. (ed.), *Social Anthropology and Language*, A.S.A. Monograph 10, Tavistock Publications, pp. ix-cii.
- Ardener, E. (1971), 'Social Anthropology and the Historicity of Historical Linguistics' in Ardener, E. (ed.), *Social Anthropology and Language*, A.S.A. Monograph 10, Tavistock Publications, pp. 209-241.
- Armstrong, L. E. (1932), *The Phonetics of French*, G. Bell & Sons.
- Aronoff, M. (1976), *Word Formation in Generative Grammar*, M.I.T. Press.
- Bach, E. (1965), 'On Some Recurrent Types of Transformations' in *Georgetown University Monograph Series on Languages and Linguistics*, 18, pp. 3-18.
- Bach, E. (1974), *Syntactic Theory*, Holt, Rinehart & Winston.
- Bach, E., and Harms, R. (eds.) (1968), *Universals in Linguistic Theory*, Holt, Rinehart & Winston.
- Bauche, H. (1951), *Le Langage populaire*, Payot.
- Baxter, A. R. W. (1974), *Some Aspects of Naturalness in Phonological Theory*, Oxford University B.Litt. thesis.
- Bever, T. (1970), 'The Cognitive Basis for Linguistic Structure' in Hayes (ed.) (1970).
- Bever, T. (1974), 'The Psychology of Language and Structuralist Investigations of Nativism' in Harman (ed.) (1974).

- Bever, T., Katz, J., and Langendoen, T. (eds.) (1977), *An Integrated Theory of Linguistic Ability*, T. Y. Crowell.
- Binnick, R., Davidson, A., Green, G., and Morgan, J. (eds.) (1969), *Papers from the Fifth Regional Meeting*, Chicago Linguistics Society.
- Bloomfield, L. (1933), *Language*, Allen & Unwin.
- Bolinger, D. (1975), *Aspects of Language* (2nd edn), Harcourt, Brace, Jovanovich.
- Borger, R., and Cioffi, F. (eds.) (1970), *Explanation in the Behavioural Sciences*, Cambridge University Press.
- Braine, M. D. S. (1976), review of Smith (1973), *Language*, 52, 489–98.
- Bresnan, J. (1971), 'Sentence Stress and Syntactic Transformations', *Language*, 47, 257–81.
- Bresnan, J. (1977), 'Variables in the Theory of Transformations' in Culicover *et al.* (eds.) (1977), pp. 157–96.
- Bresnan, J. (1978), 'A Realistic Transformational Grammar' in Halle, M., Bresnan, J., and Miller, G. (eds.), *Linguistic Theory and Psychological Reality*, M.I.T. Press.
- Brown, R. (1973), *A First Language*, Allen & Unwin; Penguin edition, 1976.
- Burt, M. K. (1971), *From Deep to Surface Structure: An Introduction to Transformational Syntax*, Harper & Row.
- Bynion, T. (1977), *Historical Linguistics*, Cambridge University Press.
- Carden, G. (1970), 'A Note on Conflicting Idiolects', *Linguistic Inquiry*, 1, 281–90.
- Chafe, W. (1973), 'Language and Memory', *Language*, 49, 261–81.
- Chafe, W. (1977), 'The Recall and Verbalization of Past Experience' in Cole (ed.) (1977).
- Cherry, C. (1957), *On Human Communication*, Science Editions, M.I.T.
- Cherry, C. (ed.) (1974), *Pragmatic Aspects of Human Communication*, D. Reidel.
- Chomsky, N. (1955), see Chomsky (1975a).
- Chomsky, N. (1957), *Syntactic Structures*, Mouton.
- Chomsky, N. (1959), review of Skinner (1957), *Language*, 35, 26–58.
- Chomsky, N. (1961), 'On the Notion "Rule of Grammar"' in *Proceedings of XII Symposium in Applied Mathematics*, pp. 6–24. Reprinted in Fodor and Katz (eds.) (1964).
- Chomsky, N. (1964), *Current Issues in Linguistic Theory*, Mouton.
- Chomsky, N. (1965), *Aspects of the Theory of Syntax*, M.I.T. Press.
- Chomsky, N. (1966), *Topics in the Theory of Generative Grammar*, Mouton.

- Chomsky, N. (1968), *Language and Mind*, Harcourt, Brace, Jovanovich. Enlarged edition printed 1972.
- Chomsky, N. (1970a), 'Remarks on Nominalization' in Jacobs and Rosenbaum (eds.) (1970), pp. 184–221.
- Chomsky, N. (1970b), 'Reply' to Max Black, in Borger and Cioffi (eds.) (1970), pp. 462–70.
- Chomsky, N. (1971), 'Deep Structure, Surface Structure and Semantic Interpretation' in Steinberg and Jakobovits (eds.) (1971), pp. 199–207.
- Chomsky, N. (1972a), see Chomsky (1968).
- Chomsky, N. (1972b), 'Some Empirical Issues in the Theory of Transformational Grammar' in Peters (ed.) (1972), pp. 63–130.
- Chomsky, N. (1973), 'Conditions on Transformations' in Anderson and Kiparsky (eds.) (1973), pp. 232–86.
- Chomsky, N. (1975a), *The Logical Structure of Linguistic Theory*, Plenum. Introduction (1975) to the original written in 1955.
- Chomsky, N. (1975b), *Reflections on Language*, Temple Smith.
- Chomsky, N. (1975c), 'On Innateness: A Reply to Cooper', *Philosophical Review*, 84, 70–87.
- Chomsky, N. (1976), 'Conditions on Rules of Grammar', *Linguistic Analysis*, 2, 303–51. Also in Cole (ed.) (1977).
- Chomsky, N. (1977), 'On Wh-Movement' in Culicover *et al.* (eds) (1977), pp. 71–132.
- Chomsky, N., and Halle, M. (1968), *The Sound Pattern of English*, Harper & Row.
- Chomsky, N., and Lasnik, H. (1977), 'Filters and Control', *Linguistic Inquiry*, 8, 425–504.
- Clark, H., and Clark, E. (1977), *Psychology and Language*, Harcourt, Brace, Jovanovich.
- Colarusso, J. (1976), 'An Instance of Unbounded Rightward Movement: Wh-Movement in Circassian', unpublished mimeo, University of Vienna.
- Cole, P., and Morgan, J. (eds.) (1975), *Syntax and Semantics 3: Speech Acts*, Academic Press.
- Cole, P., and Sadock, J. (eds.) (1977), *Syntax and Semantics 8: Grammatical Relations*, Academic Press.
- Cole, R. W. (ed.) (1977), *Current Issues in Linguistic Theory*, Indiana University Press.
- Cooper, D. E. (1972), 'Innateness: Old and New', *Philosophical Review*, 81, 465–83.

- Cooper, D. E. (1975), *Knowledge of Language*, Prism Press.
- Corum, C., Smith-Stark, T., and Weiser, A. (eds.) (1973), *You Take the High Node and I'll Take the Low Node*, papers from the Comparative Syntax Festival, Chicago Linguistics Society. The differences between main and subordinate clauses. A paravolume to *Papers from the Ninth Regional Meeting*.
- Crystal, D., and Davy, D. (1969), *Investigating English Style*, Longman.
- Culicover, P., Wasow, T., and Akmajian, A. (eds.) (1977), *Formal Syntax*, Academic Press.
- Curtiss, S. (1977), *Genie: A Psycholinguistic Study of a Modern-day 'Wild Child'*, Academic Press.
- Curtiss, S., Fromkin, V., Krashen, S., Rigler, D., and Rigler, M. (1974), 'The Linguistic Development of Genie', *Language*, 50, 528-54.
- Cutting, J., and Eimas, P. (1975), 'Phonetic Feature Analyzers and the Processing of Speech in Infants' in Kavanagh and Cutting (eds.) (1975), pp. 127-48.
- Davidson, D., and Harman, G. (eds.) (1972), *Semantics of Natural Language*, D. Reidel.
- Derbyshire, D. (1977), 'Word Order Universals and the Existence of OVS Languages', *Linguistic Inquiry*, 8, 590-98.
- Derbyshire, D., and Pullum, G. (1978), 'Object-Initial Languages'. Paper presented at the fortieth Summer Meeting, Linguistic Society of America.
- Derwing, B. (1973), *Transformational Grammar as a Theory of Language Acquisition*, Cambridge University Press.
- Dik, S. C. (1967), 'Some Critical Remarks on the Treatment of Morphological Structure in Transformational Generative Grammar', *Lingua*, 18, 352-83.
- Dixon, R. (1972), *The Dyirbal Language of North Queensland*, Cambridge University Press.
- Durand, M. (1936), *Le Genre Grammatical en Français parlé à Paris et dans la région Parisienne*, D'Arbey.
- Elcock, W. D. (1960), *The Romance Languages*, Faber & Faber.
- Emonds, J. (1976), *A Transformational Approach to English Syntax*, Academic Press.
- Fillmore, C. (1972), 'On Generativity' in Peters (ed.) (1972), pp. 1-19.
- Fillmore, C., and Langendoen, T. (1971), *Studies in Linguistic Semantics*, Holt, Rinehart & Winston.
- Fodor, J. (1970), 'Three reasons for not deriving *kill* from *cause to die*', *Linguistic Inquiry*, 1, 429-38.

- Fodor, J. (1975), *The Language of Thought*, T. Y. Crowell.
- Fodor, J., Bever, T., and Garrett, M. (1974), *The Psychology of Language*, McGraw-Hill.
- Fodor, J., Fodor, J. D., and Garrett, M. (1975), 'On the Psychological Unreality of Semantic Representations', *Linguistic Inquiry*, 6, 4.
- Fodor, J., and Garrett, M. (1966), 'Some Reflections on Competence and Performance' in Lyons and Wales (eds.) (1966).
- Fodor, J., and Katz, J. (eds.) (1964), *The Structure of Language*, Prentice-Hall.
- Fodor, J. D. (1977), *Semantics: Theories of Meaning in Generative Grammar*, T. Y. Crowell.
- Forster, K. (1974), 'Linguistic Structure and Sentence Production' in Cherry (ed.) (1974).
- Fromkin, V. (1968), 'Speculations on Performance Models', *Journal of Linguistics*, 4, 47-68.
- Fromkin, V. (ed.) (1973), *Speech Errors as Linguistic Evidence*, Mouton.
- Gazdar, Gerald (1976), *Formal Pragmatics for Natural Language: Implicature, Presupposition and Logical Form*, unpublished Ph.D. thesis, University of Reading.
- Gazdar, Gerald (forthcoming), *Pragmatics*, Academic Press.
- Gimson, A. (1962), *An Introduction to the Pronunciation of English*, Edward Arnold.
- Goodglass, H., and Blumstein, S. (eds.) (1973), *Psycholinguistics and Aphasia*, Baltimore.
- Greenberg, J. (1963), 'Some Universals of Grammar with Particular Reference to the Order of Meaningful Elements' in Greenberg, J. (ed.), *Universals of Language*, M.I.T. Press.
- Grice, H. P. (1975), 'Logic and Conversation' in Cole and Morgan (eds.) (1975).
- Grinder, J., and Elgin, S. (1973), *A Guide to Transformational Grammar: History, Theory, Practice*, Holt, Rinehart & Winston.
- Grosu, A. (1971), 'On Perceptual and Grammatical Constraints' in *Papers from the Seventh Regional Meeting*, Chicago Linguistic Society.
- Hacking, I. (1975), *Why Does Language Matter to Philosophy?*, Cambridge University Press.
- Halle, M. (1959), *The Sound Pattern of Russian*, Mouton.
- Harman, G. (1973), review of Chomsky's *Language and Mind*, *Language*, 49, 453-64. Also in Harman, G. (ed.) (1974).

- Harman, G. (ed.) (1974), *On Noam Chomsky: Critical Essays*, Anchor.
- Harnish, R. M. (1977), 'Logical Form and Implicature' in Bever, Katz and Langendoen (eds.) (1976).
- Hayes, J. R. (ed.) (1970), *Cognition and the Development of Language*, Wiley.
- Hetzron, R. (1972), 'Phonology in Syntax', *Journal of Linguistics*, 8, 251-65.
- Hockett, C. F. (1968), *The State of the Art*, Mouton.
- Hoiijer, H., et al. (1963), *Studies in the Athapaskan Languages*, University of California Publications in Linguistics, Vol. 29.
- Hooper, J. (1976), *An Introduction to Natural Generative Phonology*, Academic Press.
- Howard, P. (1963), 'A Preliminary Presentation of Slave Phonemes' in Hoiijer et al. (1963), pp. 42-7.
- Huddleston, R. (1976), *An Introduction to English Transformational Syntax*, Longman.
- Hudson, R. (1976), 'Lexical Insertion in a Transformational Grammar', *Foundations of Language*, 14, 89-107.
- Hurford, J. (1977), 'The Significance of Linguistic Generalisations', *Language*, 53, 574-620.
- Hyman, L. (1975), *Phonology: Theory and Analysis*, Holt Rinehart & Winston.
- Jackendoff, R. (1972), *Semantic Interpretation in Generative Grammar*, M.I.T. Press.
- Jacobs, R. A. (1973), *Studies in Language*, Xerox College Publishing.
- Jacobs, R., and Rosenbaum, P. (1970), *Readings in English Transformational Grammar*, Ginn & Co.
- Jakobson, R. (1941), *Kindersprache, Aphasie und allgemeine Lautgesetze*, Uppsala, Almqvist & Wiksell. English translation A. Keiler (1968), *Child Language, Aphasia and Phonological Universals*, Mouton.
- Jakobson, R., Fant, G., and Halle, M. (1951), *Preliminaries to Speech Analysis*, M.I.T. Press.
- Jespersen, O. (1924), *The Philosophy of Grammar*, Allen & Unwin.
- Joos, M. (1962), *The Five Clocks*, *International Journal of American Linguistics*, Vol. 28, No. 2, Part V.
- Kaplan, R. (1972), 'ATNs as Psychological Models of Sentence Comprehension', *Artificial Intelligence*, 3, 77-100.
- Katz, J. (1972), *Semantic Theory*, Harper & Row.
- Katz, J., and Bever, T. (1976), 'The Fall and Rise of Empiricism' in Bever, Katz and Langendoen (eds.) (1977).

- Kaufman, E. S. (1974), 'Navajo Spatial Enclitics: A Case for Unbounded Rightward Movement', *Linguistic Inquiry*, 5, 507-33.
- Kavanagh, J., and Cutting, J. (eds.) (1975), *The Role of Speech in Language*, M.I.T. Press.
- Keenan, E. (1976), 'Remarkable Subjects in Malagasy' in Li, C. (ed.), *Subject and Topic*, Academic Press.
- Keenan, E., and Comrie, B. (1977), 'Noun Phrase Accessibility and Universal Grammar', *Linguistic Inquiry*, 8, 63-99.
- Kempson, R. (1975), *Presupposition and the Delimitation of Semantics*, Cambridge University Press.
- Kempson, R. (1977), *Semantic Theory*, Cambridge University Press.
- Kenstowicz, M., and Kisseberth, C. (1977), *Topics in Phonological Theory*, Academic Press.
- Keyser, S. J., and Postal, P. (1976), *Beginning English Grammar*, Harper & Row.
- Kiefer, F. (ed.) (1969), *Studies in Syntax and Semantics*, D. Reidel.
- Kimball, J. (1973), *The Formal Theory of Grammar*, Prentice-Hall.
- King, H. (1970), 'On Blocking the Rules for Contraction in English', *Linguistic Inquiry*, 1, 134-6.
- King, R. (1969), *Historical Linguistics and Generative Grammar*, Prentice-Hall.
- Kiparsky, P. (1968), 'Linguistic Universals and Linguistic Change' in Bach and Harms (eds.) (1968).
- Kuroda, S.-Y. (1969), 'Remarks on Selectional Restrictions and Presuppositions' in Kiefer (ed.) (1969).
- Labov, W. (1972) (U.K. edition 1978), *Sociolinguistic Patterns*, Blackwell.
- Ladefoged, P. (1971), *Preliminaries to Linguistic Phonetics*, University of Chicago Press.
- Lakoff, G. (1969), 'Empiricism Without Facts', *Foundations of Language*, 5, review of Hockett (1968).
- Lakoff, G. (1970), *Irregularity in Syntax*, Holt, Rinehart & Winston.
- Lakoff, G. (1971a), 'Presuppositions and Relative Well-formedness' in Steinberg and Jakobovits (eds.) (1971).
- Lakoff, G. (1971b), 'The Role of Deduction in Grammar' in Fillmore and Langendoen (eds.) (1971).
- Lakoff, G. (1972), 'Linguistics and Natural Logic' in Davidson and Harman (eds.) (1972), pp. 545-665.
- Lakoff, G. (1973), 'Fuzzy Grammar and the Competence-performance

- Terminology Game' in *Papers from the Ninth Regional Meeting*, Chicago Linguistic Society.
- Lakoff, G., and Thompson, H. (1975a), 'Introducing Cognitive Grammar' in *Proceedings of the First Annual Meeting of the Berkeley Linguistics Society*, pp. 295-313.
- Lakoff, G., and Thompson, H. (1975b), 'Dative Questions in Cognitive Grammar' in *Papers from the Parasession on Functionalism*, Chicago Linguistics Society, pp. 337-50.
- Langacker, R. (1972), *Fundamentals of Linguistic Analysis*, Harcourt, Brace, Jovanovich.
- Langendoen, T., and Bever, T. (1973), 'Can a not unhappy person be called a not sad one?' in Anderson and Kiparsky (eds.) (1973).
- Lasnik, H. (1976), 'Remarks on Coreference', *Linguistic Analysis*, 2, 1-22.
- Lausberg, H. (1956), *Romanische Sprachwissenschaft*, 2 vols., Walter de Gruyter & Co.
- Lemmon, E. J. (1966), 'Sentences, Statements and Propositions' in Williams, B., and Montefiore, A. (eds.) (1966).
- Lenneberg, E. (1967), *Biological Foundations of Language*, Wiley.
- Lewis, D. (1969), *Convention: a Philosophical Study*, Harvard University Press.
- Locke, J. (1690), *An Essay Concerning Human Understanding*.
- Luce, R., Bush, R., and Galanter, E. (eds.) (1963), *Handbook of Mathematical Psychology*, Vol. 2, Wiley.
- Lyons, J. (1974), 'Linguistics' in *Encyclopaedia Britannica*, Vol. 10, pp. 992-1013.
- Lyons, J. (1977), *Semantics*, 2 vols., Cambridge University Press.
- Lyons, J., and Wales, R. (1966), *Psycholinguistic Papers*, Edinburgh University Press.
- Marchand, H. (1969), *The Categories and Types of Present-day English Word-Formation* (2nd edn), München, Beck.
- Matthews, P. (1974), *Morphology*, Cambridge University Press.
- McCawley, J. (1968), 'The Role of Semantics in a Grammar' in Bach and Harms (eds.) (1968).
- McCawley, J. (1970), 'English as a VSO Language', *Language*, 46, 286-99. Reprinted in Seuren (ed.) (1974).
- McCawley, J. (1971), 'Prelexical Syntax' in O'Brien (ed.) (1971), pp. 19-33. Reprinted in Seuren (ed.) (1974).
- McGregor, R. S. (1972), *Outline of Hindi Grammar*, Clarendon Press.

- Meyerson, R., and Goodglass, H. (1972), 'Transformational Grammars of Three Agrammatic Patients', *Language and Speech*, 15.
- Miller, G., and Chomsky, N. (1963), 'Finitary Models of Language Users' in Luce *et al.* (eds.) (1963).
- Miller, G., and Johnson-Laird, P. (1976), *Language and Perception*, Cambridge University Press.
- O'Brien, R. (ed.) (1971), *Report of the 22nd Annual Round Table Meeting on Linguistics and Language Studies*, Georgetown University Press, Washington.
- O'Connor, J. D. (1973), *Phonetics*, Penguin.
- Oh, C.-K., and Dinneen, D. (eds.) (1979), *Syntax and Semantics II: Presuppositions*, Academic Press.
- Partee, B. H. (1971), 'On the Requirement that Transformations Preserve Meaning' in Fillmore and Langendoen (eds.) (1971).
- Peranteau, P., Levi, J., and Phares, G. (eds.) (1972), *The Chicago Which Hunt*, papers from the Relative Clause Festival, Chicago Linguistics Society. A paravolume to *Papers from the Eighth Regional Meeting*.
- Perlmutter, D. (1971), *Deep and Surface Structure Constraints in Syntax*, Holt, Rinehart & Winston.
- Peters, S. (ed.) (1972), *Goals of Linguistic Theory*, Prentice-Hall.
- Peters, S., and Ritchie, R. W. (1969), 'A Note on the Universal Base Hypothesis', *Journal of Linguistics*, 5, 150-52.
- Peters, S., and Ritchie, R. W. (1973), 'On the Generative Power of Transformational Grammars', *Information Sciences*, 6, 49-83.
- Pike, K. (1954-60), *Language in Relation to a Unified Theory of the Structure of Human Behaviour*, Glendale.
- Pinnow, H.-J. (1964), *Die Nordamerikanischen Indianersprachen*, Harrassowitz.
- Postal, P. (1964), 'Underlying and Superficial Linguistic Structure', *Harvard Educational Review*, 34, 246-66.
- Postal, P. (1971), *Cross-over Phenomena*, Holt, Rinehart & Winston.
- Postal, P. (1972), 'The Best Theory' in Peters (ed.) (1972).
- Postal, P. (1974), *On Raising*, M.I.T. Press.
- Priestley, T. M. S. (1977), 'One Idiosyncratic Strategy in the Acquisition of Phonology', *Journal of Child Language*, 4, 45-66.
- Pullum, G. (1977), 'Word Order Universals and Grammatical Relations' in Cole and Sadock (eds.) (1977).
- Pullum, G., and Wilson, D. (1977), 'Autonomous Syntax and the Analysis of Auxiliaries', *Language*, 53, 741-88.

- Pullum, G., and Zwicky, A. (forthcoming), *The Syntax-Phonology Interface*, Academic Press.
- Quine, W. (1953), *From a Logical Point of View*, Harvard University Press.
- Quine, W. (1960), *Word and Object*, M.I.T. Press.
- Quine, W. (1972), 'Methodological Reflections on Current Linguistic Theory' in Davidson and Harman (eds.) (1972).
- Quirk, R., Greenbaum, S., Leech, G., and Svartvik, J. (1972), *A Grammar of Contemporary English*, Longman.
- Robins, R. (1971), *General Linguistics*, Longman.
- Ross, J. R. (1967), *Constraints on Variables in Syntax*, Ph.D. thesis, M.I.T. Excerpts appear as Ross (1974) in Harman (ed.) (1974).
- Ross, J. R. (1974), 'Excerpts from *Constraints on Variables in Syntax*' in Harman (ed.) (1974).
- Ruwet, N. (1973), *An Introduction to Generative Grammar*, English translation by Norval S. H. Smith, North-Holland.
- Ryle, G. (1949), *The Concept of Mind*, Hutchinson.
- Sampson, G. (1974), 'Is there a universal phonetic alphabet?', *Language*, 50, 236-259.
- Sampson, G. (1975), *The Form of Language*, Weidenfeld & Nicolson.
- Schmerling, S. F. (1974), 'A Re-examination of Normal Stress', *Language*, 50, 66-73.
- Searle, J. (1969), *Speech Acts*, Cambridge University Press.
- Searle, J. (ed.) (1971), *The Philosophy of Language*, Oxford University Press.
- Sebeok, T. (1977), *How Animals Communicate*, Indiana University Press.
- Seuren, P. (ed.) (1974), *Semantic Syntax*, Oxford University Press.
- Skinner, B. F. (1957), *Verbal Behavior*, Appleton Century Crofts.
- Smith, N. V. (1969), 'The Nupe Verb', *African Language Studies*, 10, 90-160.
- Smith, N. V. (1970), 'Bedik and Binarity', *African Language Review*, 9, 90-98.
- Smith, N. V. (1971), 'Syntactic Universals and African Languages', unpublished mimeo, School of Oriental and African Studies.
- Smith, N. V. (1973), *The Acquisition of Phonology*, Cambridge University Press.
- Smith, N. V. (1978), 'Syntax for Psychologists' in Morton, J., and Marshall, J. (eds.), *Psycholinguistics Series*, Vol. 2, Elek.
- Sperber, D. (1975), *Rethinking Symbolism*, Cambridge University Press.

- Sperber, D., and Wilson, D. (forthcoming), *The Interpretation of Utterances: Semantics, Pragmatics and Rhetoric*.
- Stampe, D. (1969), 'The Acquisition of Phonetic Representations' in Binnick *et al.* (eds.) (1969), pp. 443-54.
- Steinberg, D., and Jakobovits, L. (eds.) (1971), *Semantics*, Cambridge University Press.
- Stockwell, R. P. (1977), *Foundations of Syntactic Theory*, Prentice-Hall.
- Straight, H. S. (1976), 'Comprehension versus Production in Linguistic Theory', *Foundations of Language*, 14, 525-40.
- Trudgill, P. (1974a), *Sociolinguistics*, Penguin.
- Trudgill, P. (1974b), *The Social Differentiation of English*, Cambridge University Press.
- Vennemann, T. (1972), 'Rule Inversion', *Lingua*, 29, 209-42.
- Weinreich, U., Labov, W., and Herzog, M. (1968), 'Empirical Foundations for a Theory of Language Change' in Lehmann, W., and Malkiel, Y. (eds.) (1968), *Directions for Historical Linguistics*, Texas University Press.
- Wells, J. (1970), 'Local Accents in England and Wales', *Journal of Linguistics*, 6, 321-52.
- Williams, B., and Montefiore, A. (eds.) (1966), *British Analytical Philosophy*, Routledge & Kegan Paul.
- Wilson, D. (1975), *Presuppositions and Non-truth-conditional Semantics*, Academic Press.
- Wilson, D., and Sperber, D. (1979), 'Ordered Entailments: An Alternative to Presuppositional Theories' in Oh, C.-K., and Dinneen, D. (eds.) (1979).
- Zwicky, A. (1969), 'Phonological Constraints in Syntactic Description', *Papers in Linguistics*, 1, 411-63.

واژه‌نامه توصیفی فارسی به انگلیسی

declarative

اخباری

ساخت جمله‌ای که غالباً برای بیان خبر به کار می‌رود مانند: John is a fool. جمله‌های اخباری در برابر جمله‌های استفهامی برای پرسش و جمله‌های امری به منظور امر و نهی به کار می‌روند.

particle

ادات

واژه‌هایی مانند back, up و down که با فعل ترکیب می‌شوند تا واژه جدیدی بسازند. ادات از نظر نحوی با -تروف اضافه تفاوت دارند. از جمله اینکه می‌توانند از فعل اصلی خود منفصل شوند مانند:

He looked up the address. He looked the address up. (قید)
He looked up the stairs. *He looked the stairs up. (حرف اضافه)

Wh-word

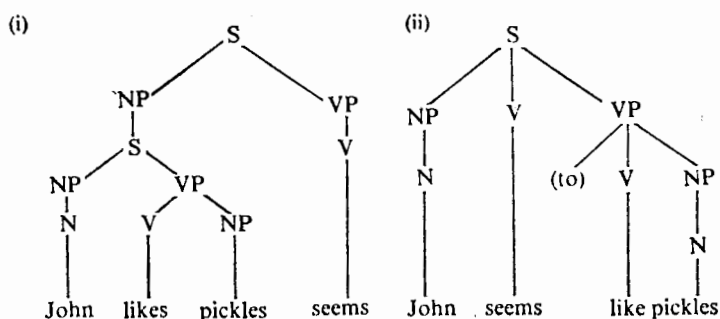
ادات استفهام (پرسش‌واژه‌ها)

گروه واژه‌هایی که جمله‌های پرسشی را معرفی می‌کنند مانند:
who, what, which, when, whether, whither, whence, why, how.

raising

ارتقاء

گشتاری که در مورد صفات محدودی مانند seem, appear و غیره فاعل جمله‌واژه سطح پایینتر را انتخاب می‌کند و فاعل جمله‌واژه بالاتر قرار می‌دهد. ژرف ساخت John seems to like pickles. جمله (i) که تبدیل می‌شود به ساخت اشتقاقی آن در جمله (ii):



raise

ارتقاء دادن

انتخاب يك سازه (غالباً گروه اسمی) در يك جمله‌واره و قراردادن در جمله‌واره دیگر همان نمودار درختی مانند حرکت صفت و ارتقاء فاعل.

استراتژی (شیوه) ← استراتژی ادراك، استراتژی درك، استراتژی یادگیری

perceptual strategy

استراتژی ادراك

افراد برای تحلیل گفتار نه تنها از قواعد دستوری که برای آنها ملکه شده استفاده می‌کنند بلکه گاه به شیوه‌های «میان‌بری» پناه می‌برند تا بتوانند از پیچیدگی پاره‌ای از قواعد صوری رهایی یابند. این راه‌های میان‌بر را استراتژیهای ادراکی می‌نامند. نمونه‌های آن از این قبیل است. هر توالی گروه اسمی + فعل + (گروه اسمی) یا NPV (NP) را به عنوان جمله‌واره اصلی تلقی کنید. این استراتژی معمولاً برای مواردی مانند: *Clear examples improve the style.* مناسب است، ولی در مثالهایی نظیر: *Businessmen like secretaries are hard to find.* بایستی به قواعد دستور زبان پناه برد، و در نتیجه در تحلیل ذهنی برای آنها به زمان بیشتری نیاز است.

comperhension strategy

استراتژی درك

شیوه‌ای است برای درك جمله‌هایی که یا به سبب اینکه محصول گویش دیگر است و یا به سبب اشتباه‌های کنشی آن، بیرون از قلمرو دستور زبان فرد قرار می‌گیرد. در استراتژیهای درك از سرنخ‌های (امارات) بافتی و کاربردی، و از ساخت زبانی که براساس قیاس با گویش فرد شنونده از جمله ساخته شده استفاده می‌شود.

استراتژی یادگیری **learning strategy**

بخشی از دستگاه فراگیری زبان شامل شیوه‌های عمومی است که کودک برای انجام عمل یادگیری زبان مادری به کار می‌گیرد. یکی از این شیوه‌ها هماهنگ کردن صوتهای صامت و مصوت در واژه‌های زبان بزرگسالان است که کودک برای آسان‌سازی عمل تولید خود به کار می‌گیرد.

استفهامی، پرسشی **interrogative**

ساخت جمله‌ای که برای پرسش به کار می‌رود، مانند:
Can you dance the watusi?
این نوع جمله در مقابل جمله‌های اخباری و امری قرار می‌گیرد.

اسم مرکب **compound noun**

واژه‌ای که در ساخت داخلی آن چند اسم یا یک صفت و اسم و غیره به کار می‌رود ولی نقش دستوری آن همانند یک اسم ساده است مانند:
telephone bell, paper-knife, blue bird

افزایش **there - insertion**

گشتاری که با افزودن **there** به نمودارهای درختی معین جمله‌هایی مانند:
A unicorn is nuding my elbow.
را به جمله‌هایی مانند
There is a uincorn nuding my elbow.
مربوط می‌کند.

آگاهگر **informant**

بومی‌زبانی که از وی برای داوری راجع به درستی ساخت زبان او، ابهام و غیره استفاده می‌شود. زبان‌شناسان غالباً خود به عنوان آگاهگر عمل می‌کنند.

انفجاری **plosive**

آوایی است که با رهش ناگهانی انسداد تولید می‌گردد، مانند /k, t, p/ در زبان انگلیسی.

آواشناسی آکوستیک **acoustic phonetics**

شاخه‌ای از آواشناسی است که به مطالعه خصوصیات فیزیکی گفتار مانند اشکال سازنده‌های (formant) مشخص‌کننده مصوتها می‌پردازد.

آواشناسی تولیدی **articulatory phonetics**

شاخه‌ای از آواشناسی است که موضوع تولید گفتار، بویژه شیوه تلفظ یا

تولید اصوات گفتاری گوناگون را مورد مطالعه قرار می‌دهد.

auditory phonetics

آواشناسی شنیداری

شاخه‌ای از آواشناسی است که موضوع آن دریافت گفتار است، مانند کیفیت دریافتی نسبی /i:/ و /ɪ/ در واژه‌های *beat* و *bit*.

intonation

آهنگ

تغییر در ارتفاع یا زیر و بمی که حوزه عمل کرد آن بیشتر جمله است تا واژه. به عنوان مثال جمله *Cats are friendly* ممکن است با زیر و بمی افتان به صورت یک جمله خبری، یا با زیر و بمی خیزان به صورت یک جمله پرسشی ادا شود. همه زبانها از جمله زبانهای نواختی دارای آهنگ هستند.

progressive be

be نشانه استمرار

صورتی از فعل *be* در جمله: *John is playing with his toes* معنای استمرار این است که حالت یا عمل فعل در زمان معینی تداوم پیدا می‌کند.

output

برونداد

بازده یک بخش دستوری ساختهای است که توسط قواعد همان بخش یا زیربخش آن تولید می‌گردند. بنابراین بازده بخش گشتاری روساختهای بی‌نهایت آن است.

component

بخش

دانش زبان ما به سه بخش معنایی، نحوی و واجی تقسیم می‌شود، لذا دستورزبانی که این دانش را توصیف می‌کند خود متناسباً به سه بخش معناشناسی، نحو و واج‌شناسی تقسیم می‌شود.

strident

برجسته

یک ویژگی تمایزدهنده که مشخص‌کننده طبقه‌ای از آواهاست که تلفظ آنها با صدای آکوستیکی بیشتری نسبت به آواهای غیربرجسته همراه است: مانند /s, z, ʃ, ʒ, tʃ, dʒ/ در زبان انگلیسی.

retroflex

برگشته

آوایی است که در تولید آن، نوک زبان به طرف سقف دهان یا برای تماس با آن، به عقب برگشته می‌شود. آواهای برگشته در بسیاری از زبانهای هندی نقش تمایزدهنده دارند و گویندگان هندی انگلیسی، غالباً صامتهای برگشته را جانشین صامتهای لثوی انگلیسی می‌کنند.

acceptable

پذیرفتنی، درست

گفته‌ای پذیرفتنی به حساب می‌آید که قابل فهم و متناسب با بافت کلام باشد. معمولاً ولی نه همیشه گفته‌های پذیرفتنی با جمله‌های دستوری و گفته‌های ناپذیرفتنی با جمله‌های غیردستوری تطبیق می‌کنند. پذیرفتنی مشخصه‌ای است که مربوط به کنش یا کاربرد زبان می‌شود در صورتی که دستوری بودن مشخصه‌ای از توانش به حساب می‌آید.

processing

پردازش

در مورد کاربرد زبان پردازش به معنای فهمیدن گفته‌ها است. این امر با توجه به قواعد دستور زبان و شیوه‌های کنش صورت می‌گیرد.

indirect question, indirect statement

پرسش غیرمستقیم، جمله غیرمستقیم

جمله پرسشی یا اخباری که به عنوان متمم فعل در جمله اصلی به کار رود مانند: Mavis will guess **that you are here**.

Mavis will guess **why you are here**.

پرسشواژه ← جمله‌های استفهامی

yes-no questions

پرسشهای آری - نه

پرسشی که در پاسخ آن آری یا نه به کار می‌رود مانند:

Did John come? Yes.

Are you bored? No.

post-alveolar

پس‌الئوی

صامتی است که از برخورد نوک زبان با ناحیه پس از لبه لثه یا منتهی‌الیه عقب لبه لثه تولید می‌گردد. در انگلیسی /t/، هنگامی که بلافاصله پیش از /r/ (مثلاً در کلمه try) قرار می‌گیرد، دارای یک واجگونه پس‌الئوی است.

back

پسین

یک ویژگی تمایزدهنده برای مشخص کردن آواهایی که با افراشته شدن بخشی پسین زبان تولید می‌گردند. این آواها به‌طور عمده ولی نه منحصر، مصوت هستند، مانند /u, o/ در زبان انگلیسی.

presupposition

پیش‌انگاری

پیش‌انگاشت یک جمله عبارت است از شرایط لازم برای یک جمله، خواه راست

و خواه دروغ. مثلا او میگوید بوده است پیشانگاشت او سیگار را ترك کرده است می باشد، زیرا هیچکس نمی تواند دومی را تأیید یا تکذیب کند مگر اینکه اولی را راست بینگارد.

continuant

پیوسته

ویژگی تمایز دهنده ای که برای مشخص کردن آواهایی به کار می رود که در تولید آنها جریان هوای خروجی از ششها دچار هیچ نوع انسداد کامل نگردد، مانند همه مصوتها و صامت هایی از نوع /s, f, θ/ در زبان انگلیسی.

liaison

پیوند

پدیده ای است در زبان فرانسه که به موجب آن صامت پایانی واژه تنها در بافت های معینی تلفظ می گردد. مثلا پیش از يك واژه دیگر که با مصوت آغاز می شود، در شرایطی که دو واژه در سازه های اصلی جداگانه ای نباشند. بنابراین، t پایانی درواژه petit (کوچک) در عبارت mon petit (دوست کوچک من) تلفظ می گردد اما در جمله mon ami est petit (دوست من کوچک است) تلفظ نمی شود.

تضمن ← مضمون

pragmatic implication

تضمن عملی یا دلالت عملی

تضمن های عملی نقطه مقابل مضمون های معنایی هستند. مضمون معنایی چیزی است که به طور منطقی از يك جمله تنها و بدون در نظر گرفتن بافت برمی آید؛ تضمن عملی عبارت از برداشتی است که از يك گفته همراه با در نظر گرفتن اطلاعات قبلی مشترك بین گوینده و شنونده در بافت مورد نظر حاصل می شود.

arguee, argeement

تطبیق کردن، مطابقت، تطبیق

دو عنصر دستوری هنگامی با یکدیگر تطبیق می کنند که دارای نشانه واحدی از يك مقوله دستوری باشند، مانند فعل (مفرد) runs و اسم (مفرد) the boy و فعل (جمع) run و اسم (جمع) the boys. در این مثال ها فعل با فاعل از نظر شمار تطبیق می کند. در بسیاری از زبانها حروف تعریف و صفات با موصوف خود از لحاظ جنسیت تطبیق می کنند. مثال از زبان فرانسه:

un bon vin blanc	une bone viande blanche
a good wine white	a good meat white

در این مثال، vin مذکر و viande مؤنث است.

interpret, interpretation

تعبیر کردن، تعبیر

در دستور گشتاری-زایشی بخش نحوی از نظر توصیف مقدم بر بخش‌های واجی و معنایی قرار می‌گیرد زیرا قواعد بخش‌های واجی و معنایی باید از آگاهی‌های بخش نحوی استفاده نمایند، ولی بخش نحوی به آگاهی‌های دو بخش دیگر نیاز ندارد. قواعدی که نماد نحوی جمله را به نمادهای واجی و معنایی مربوط می‌سازد اصطلاحاً بخش نحوی را تعبیر می‌کند و یا به بیانی دیگر تعبیر واجی و معنایی آن را به دست می‌دهد.

paraphrase

تفسیر، دگرگفت

جمله‌ای که معنایش با جمله دیگری یکسان باشد تفسیر یا دگرگفت آن محسوب می‌گردد. مانند:

Heath sold a book to the queen.
The queen bought a book from Heath.

تفسیر در مورد جمله‌ها معادل مترادف در مورد واژه‌هاست.

stress

تکیه

رسایی بیشتر در تولید يك هجا یا يك واژه است. تکیه ممکن است دارای درجات متفاوت باشد. هجای دارای شدیدترین تکیه، هجای دارای تکیه نخستین نامیده می‌شود، به استثنای مواردی که تکیه تقابلی حتی رساتری وجود داشته باشد.

contrastive stress

تکیه ممیز / تقابلی

تأکید اضافی شدید بر روی يك واژه یا هجای معین در يك جمله، برای ایجاد تقابل میان آن واژه یا هجا با سایر قسمت‌های جمله. مانند:

John swallowed the walnuts, not Fred.
I said benign rather than **malign**.

competence

توانش

دانش زبان. قسمتی از دانش ما که منحصرأ زبانی است. توانش شامل دانش واژگان، واج‌شناسی، نحو و معناشناسی است. آن قسمت از این دانش که از زبانی به زبان دیگر فرق می‌کند اکتسابی است؛ قسمتی که جهانی است، مثل مقوله‌هایی از قبیل فعل، فطری است.

complementary distribution

توزیع تکمیلی

هرگاه دو یا چند واحد به‌طور ثابت در بافت‌های متفاوتی قرار گیرند، گفته می‌شود که در حالت توزیع تکمیلی هستند. واج‌گونه‌های يك واج در حالت توزیع

تکمیلی هستند، همچنانکه واج /l/ در انگلیسی دارای دو واجگونه [l] و [ɫ] است که اولی تنها پیش از مصوتها و دومی فقط پیش از صامتها و در موضع پایانی به کار می‌روند. بنابراین [l] و [ɫ] در توزیع تکمیلی هستند. توزیع تکمیلی و همانندی آوایی معیارهایی هستند که برای نسبت دادن آواهای گوناگون به يك واج واحد به کار گرفته می‌شوند.

توصیف ساختاری، تغییر ساختاری

structural description, structural change

درون‌ده يك گشتار نمودارهای درختی آن گشتار را تعیین می‌کند. این درون‌ده توصیف ساختاری نامیده می‌شود. تغییراتی که از طریق گشتار در نمودار درختی داده می‌شود تغییر ساختاری نام دارد. توصیف ساختاری و تغییر ساختاری توسط مقوله‌های نحوی و متغیرها و خط فاصله از چپ به راست نشان داده می‌شوند. مثلاً گشتار جابجایی ادوات که جمله:

John gave back the book.

را به جمله

John gave the book back.

مرتبط می‌کند به طریق زیر درمی‌آید:

S.D. X - V - Prt - NP - X

1 2 3 4 5 → (S.C.) 1 2 4 3 5

generate

تولید کردن

رشته‌قواعدی که بازده آنها زبانی ویژه یا رشته جمله‌هایی می‌گردد که اصطلاحاً آن زبان یا آن جمله‌ها را تولید کرده‌اند. به جای این اصطلاح از enumerate نیز استفاده می‌شود.

coronal

تیغه‌ای

ویژگی تمایزدهنده‌ای که مشخص‌کننده صامتهایی است که در تلفظ آنها نوک یا بخش پیشین زبان فعال است: مانند /t, s, d, ɫ/ در زبان انگلیسی.

(در تعریف اولیه این ویژگی که از سوی چامسکی و هاله (۱۹۶۸، ص ۳۰۴) ارائه شده است، بر برخاسته‌شدن تیغه زبان از حالت خنثای آن تأکید شده است. مترجم)

wh-movement

جابجایی پرسشواژه

به گشتاری گفته می‌شود که سازه‌ای را که حاوی پرسشواژه‌ای (مانند که، چه، کدام و غیره) است جابجا کند و آن را در اول جمله قرار دهد. لذا در این

جایجایی جمله کدام بچه خوک را کشاورز گفت شما قلقلک می‌دادید؟ از جمله کشاورز گفت شما کدام بچه خوک را قلقلک می‌دادید؟ مشتق می‌شود.

tough-movement جایجایی صفت
گشتاری که در مورد صفات محدودی مانند tough، hard، easy و غیره مفعول جمله‌واره فرعی را به فاعل جمله‌واره اصلی تبدیل می‌کند. مانند:
It is hard to lasso elephants Elephants are hard to lasso.

extrapose - extraposition جایجا کردن، جایجایی، فراگذاری
گشتاری که یک سازه را به سمت راست جمله یا از روی عناصر دیگری عبور می‌دهد اصطلاحاً آن سازه را جایجا کرده است. در جمله
[That Cuthbert dabbles in necromancy] fills me with foreboding.
قسمت داخل دو قلاب به آخر جمله منتقل می‌شود:
It fills me with foreboding [that Cuthbert dabbles in necromancy].

point of articulation جایگاه تولید
محل برخورد یا تنگ‌شدگی اصلی در مجرای گفتار به هنگام تلفظ یک آوای گفتار. به عنوان مثال، جایگاه تولید/p/ لبها و جایگاه تولید/t/ لثه است و غیره.

matrix جدول مشخصات
نمایشی دوبعدی از ارزشهایی که واجها از نظر مشخصه‌های آوایی دارا هستند. نام مشخصه‌ها در ردیف‌های افقی (در سمت چپ) و آواهای گفتار در ستونهای عمودی قرار داده می‌شود. مانند:

	p	i	n
صامتی	+	-	+
تیغه‌ای	-	-	+
قدامی	+	-	+
واکدار	-	+	+

sentence جمله
واحد اساسی دستور که بنیان نظری دارد. جمله ساخت توانش به حساب می‌آید درحالی که utterance (گفته) ساخت کنش است.

imperative جمله امری
جمله‌ای که برای امر و نهی به کار می‌رود مانند:

Give me that egg-cup.
Put your hands on your head..

analytic sentence

جمله تحلیلی

جمله‌هایی که برحسب معنای خود درست باشند، از لحاظ تحلیلی درست هستند.
مانند: تمام گوریلها حیوان هستند.

clause

جمله‌واره

سازه‌ای که فعل اصلی واحدی را دربر داشته باشد. از لحاظ فنی به هر قسمتی از نمای درختی گفته می‌شود که کاملاً تابع یک گره جمله (S node) باشد.

subordinate clause

جمله‌واره فرعی

جمله‌واره‌هایی که در درون جمله (S) قرار می‌گیرند. آنها زیرگروه اسمی یا قیدی می‌آیند و فرع بر جمله‌واره اصلی می‌شوند. مانند:

I want [John to go].

I like her [because she sings sweetly].

wh-question

جمله‌استفهامی، ادوات استفهام (پرسش‌واژه)

پرسشی که با واژه‌هایی چون who، what، which و where شروع می‌شود. پاسخ به این نوع پرسش نیاز به آگاهیهای ویژه دارد و از بله یا آری نمی‌توان استفاده کرد:

Who did you see? John

Who did you see? *Yes

gender

جنس

تفاوت دستوری بین he مذکر و she مؤنث و It خنثی.

universal

جهانی

نظریهٔ زبانی باید برای توصیف تمام زبانها مکانیسمهایی تعبیه کند. واژگان مربوط به عناصر و مختصه‌های مورد استفاده، جهانی‌های جوهری‌اند. چهارچوب قواعدی از قبیل اینکه کلیهٔ زبانها مستلزم قواعد سازه‌ای و مشت‌گشتار هستند و نیز نظام و سازمان این قواعد، جهانیهای صورتی هستند. محدودیتهایی که بر این قبیل قواعد حاکم است، مثل قاعدهٔ امکان‌ناپذیری جدا کردن کلمه یا عبارتی از ساختهای همپایه، جهانیهای نقشی نام دارند. جهانیهایی که در همهٔ زبانهای انسانی وجود پیدا می‌کنند جهانیهای مطلق یا نیرومنداند، و آنهایی که در توصیف بعضی، ولی نه تمام زبانها پیدا می‌شوند و لذا نظریه باید پیش‌بینی لازم را در مورد آنها انجام دهد، جهانیهای نسبی یا ضعیفند.

substantial universal

جهانی جوهری

هر مشخصه یا مقوله از نوع واجی، نحوی یا معنایی که بخشی از واژگان است و برای توصیف زبانهای جهان به کار می‌رود مانند:

(۱) مشخصه‌های آوایی [خیشومی] و [واکدبار] و غیره.

(۲) مقوله‌های دستوری و مشخصه‌های نحوی: گروه اسمی NP و اسم [+N] انعکاسی [+reflexive] و غیره.

(۳) مشخصه‌های معنایی: انسان [+human]، شیء [physical object] و غیره.

conjunction

حرف ربط

(۱) در دستور سنتی حرف ربط به حرفی اطلاق می‌گردد که يك جمله‌واره را به جمله‌واره دیگری ربط دهد مانند and در جمله:

I did it and I regret it.

(۲) از این اصطلاح برای ربط جمله‌های هم‌پایه هم استفاده می‌شود.

Q. floating

حرکت کمی‌نما

گشتاری که واژه کمی نما را در جای اصلی خود در يك گروه اسمی حرکت می‌دهد و به جای دیگری در جمله منتقل می‌کند. به ارتباط جمله‌های زیر توجه کنید:

All the tentacles have dropped off.
The tentacles have all dropped off.

حقیقت منطقی ← راست منطقی

absolute neutralization

خنثی‌سازی مطلق

تدبیری در واج‌شناسی است برای افزودن ویژگیهای قراردادی به واحدهای واژگانی معین (یا واجهای درونی واحدهای واژگانی)، به نحوی که آنها در حوزه عمل قاعده‌ای قرار گیرند که در مورد سایر واحدهای واژگانی ظاهراً مشابه عمل نمی‌کند. ویژگی افزوده شده دارای هیچگونه تظاهر آوایی مجزا نیست.

nasal

خیشومی، غنه‌ای

ویژگی تمایزدهنده‌ای که مشخص‌کننده آواهایی است که با خروج هوا از بینی و دهان یا خروج هوا از بینی به جای دهان، تلفظ می‌گردند، مانند /n, m/ در زبان انگلیسی.

adequacy (levels)

(درجات) کارآیی

درجات موفقیت دستورهای زبان و نظریه‌ها. دستور زبانی دارای کارآیی مشاهده‌ای است که صریحاً تلخیصی از نکات عمده داده‌های مشهود را به دست دهد. به بیان دیگر، دستور مشاهده‌ای اساساً عبارت از توصیف واقعیات «زبان» است. اگر دستور زبان به کارآیی مشاهده‌ای دست یابد و داده‌ها را به صورتی که از لحاظ ذهنی معتبر باشد توصیف کند، دارای کارآیی توصیفی خواهد بود. نظریه‌ای دارای کارآیی توجیهی است که امکان دهد از بین دستورزبانهای همطرازی که کارآیی توصیفی دارند، یکی را به وجهی مستدل انتخاب کنیم.

internalize

درون‌سازی یا ملکه‌شدن

فراگیری ناخودآگاهانه، مانند فراگیری قواعد زبان مادری در هر فرد.

input

درون‌نهاد

(۱) درون‌ده بخشی دستوری آن ساختهایی به حساب می‌آید که قواعد همان‌بخش بر آنها اعمال شده باشد. مثلاً درون‌ده بخش واجی قواعد روساختی می‌باشد.
(۲) درون‌ده یک قاعده عناصر یا ساختهایی است که بر آن قواعد اثر می‌گذارند. مثلاً درون‌ده یا توصیف ساختاری یک گشتار ساختهایی را که گشتار بر آنها اعمال می‌شوند معین می‌کند. بنابراین قاعده مجهول روی ساختی اعمال می‌شود که به صورت NP V NP درآید.

embed, embedding

درون‌گیری

در هر جمله‌ای که یک جمله دیگر به عنوان یکی از سازه‌های آن به کار رود اصطلاحاً چنین می‌گویند که آن جمله کوچک یا جمله‌واره در درون جمله بزرگتر جای گرفته است. برای مثال، جمله‌واره
all cows are purple
در درون جمله John thinks that the claim is silly قرار گرفته است:
John thinks that the claim that all cows are purple is silly.

language acquisition device

دستگاه فراگیری زبان

مجموعه ساختهای فطری است که برای فراگیری زبان اول (مادری) لازم و کافی می‌باشد. گفته می‌شود که کودکان، در آغاز تولد با یک آمادگی قبلی برای زبان آموزی بویژه یکی از زبانهای بشری متولد می‌شوند. این آمادگی قبلی مخصوص زبان است و به فراگیریهایی دیگر بشر مربوط نمی‌شود. برای مثال، بچه‌های انسان با توانایی تشخیص تمایزهای واج‌شناختی ممیز در واجهای واکدار و بیواک متولد می‌شوند. لذا گفته می‌شود که کودکان فطرتاً مجهز به دانش قواعد ممکن زبانی هستند.

دستور، دستوری، غیردستوری grammar, grammatical, ungrammatical

دستور يك زبان شامل مجموعه (یا مجموعه‌ها)ی از قواعد است که مجموعه‌ای از جملات را تولید می‌کنند. در مورد تمام زبانهای طبیعی، مجموعه نامحدودی از جملات. هر جمله‌ای که به کمک قواعد تولید شود، طبق تعریف، دستوری است و هر جمله‌ای که به کمک قواعد تولید نشود، بنابر تعریف غیردستوری است. بنابراین، نوشتن يك دستور زبان عمده‌تاً عبارت از تدوین قواعدی است که مجموعه‌های دستوری صحیح و غیردستوری در آن درج شده باشد.

دلالت مکالمه‌ای conversational implicature

دلالتی عملی که از گفته‌ای ظاهراً نامربوط، مشروط بر آنکه آن را پاسخی معتبر بینگاریم، برآید. برای مثال، پاسخ چارلز از لحاظ املا خیلی قوی است در برابر پرسش آیا چارلز نامزد مناسبی برای اشغال کرسی ریاضیات است؟ در جریان يك مکالمه دلالت بر این دارد که چارلز نامزد خوبی برای این پست نیست، اگرچه گفته متضمن چنین چیزی نیست.

دم‌آوا، نه‌آوا click

يك آوای گفتار که خاص تعداد معدودی از زبانهای جنوب آفریقا (مانند کوزا) است و تولید آن مستلزم به‌وجود آمدن يك انسداد نرمکامی (که سبب ایجاد خلأ نسبی به هنگام پایین آمدن بخش پسین زبان می‌گردد) و يك رهش ناگهانی در انسدادی است که در بخش پیشین دهان حاصل می‌شود. دم‌آواها در زبان انگلیسی تنها برای نشان دادن عدم موافقت (به‌صورت tut tut) یا برای به‌حرکت درآوردن اسب به‌کار می‌رود.

دمش aspiration

يك پف هوا که بلافاصله پس از رهش يك صامت مانند /p/، /t/، یا /k/ تولید می‌شود. این واجها در زبان انگلیسی، بیش از يك مصوت تکیه‌دار در موضع آغازی، به‌صورت [p^h]، [t^h] و [k^h] تلفظ می‌گردند.

دندانی dental

صامتی است که در اثر برخورد نوک زبان با دندانه‌ها تولید می‌گردد. /n, d, t/ در فرانسه دندانی هستند - که به صورت -[n̪, d̪, t̪] - آوانویسی می‌گردند در حالی که در انگلیسی این صامتها لثوی‌اند.

دوزبانگی، دوگویی (دوگوشگی) bilingualism/bidialectalism

تسلط به دو نظام زبانی مانند انگلیسی و فرانسه (دوزبانگی) و انگلیسی-بریتانیایی

و انگلیسی آمریکایی (دوگویی). تفاوت میان زبان و لهجه يك تفاوت درجه‌ای میان دو چیز است نه يك تفاوت ماهوی، و معمولاً براساس دلایل غیرزبانی مانند دلایل سیاسی و فرهنگی معین می‌شود. بنابراین تفاوت میان دوزبانگی و دوگویی (دوگوشگی) نیز مربوط به درجه است نه ماهیت.

bilabial

دولبی

آواهایی که با انسداد یا نزدیکی لبها تولیدگردند دولبی هستند، مانند: /m, b, p/ در زبان انگلیسی.

logical truth

راست منطقی، صدق منطقی، حقیقت منطقی

حقیقت منطقی عبارت است از گزاره‌ای که در تمام شرایط قابل تصور راست باشد. مانند: يك حيوان حيوان است.

surface structure

روساخت

بازده زیربخش گشتاری نحو و درون‌ده بخش واجی. در بعضی از گونه‌های دستور گشتاری زایشی و از آن جمله دستور این کتاب روساخت از قواعد تفسیرمعنایی نیز استفاده می‌کند.

aphasia

زبان‌پریشی

از دست دادن توانایی کاربرد و یا درك زبان به سبب آسیب رسیدن به مغز.

standard language

زبان معیار

لهجه‌ای از يك زبان که به دلایل اجتماعی و فرهنگی و نه به دلایل زبان‌شناختی، رسمیت یافته و در آموزش و رادیو و تلویزیون به کار می‌رود.

tone language

زبان‌نواختی

هر زبانی مانند چینی یا نوپی که در آن تغییر زیر و بمی یا ارتفاع سبب تفاوت معنایی در واحدهای واژگانی گردد. مثلاً در زبان نوپی، kpe (با نواخت بالا) «باز کردن» و kpe (با نواخت متوسط) «بستن» معنی می‌دهد.

voice onset time

زمان آغاز واك

لحظه آغاز ارتعاش تارآواها در هنگام تولید يك هجا که عنصر آغازی آن ممکن است «واکدار» یا «بیواك» باشد. یعنی /ba/ و /pa/ نه تنها به واسطه وجود یا عدم وجود واك در عنصر نخست، بلکه از نظر زمانی که واك‌داری آغاز می‌گردد، از هم متمایز می‌شوند. با توجه به اینکه مصوت /a/ همیشه واك‌دار است، حتی

تولیدهای متفاوت/pa/ نیز ممکن است زمان‌های آغاز واك گوناگونی داشته باشند. به نظر می‌رسد که کودکان نسبت به زمان آغاز واك به‌طور فطری حساس‌اند.

زیرساخت underlying structure

اصطلاح دیگری است برای ژرفساخت (رك. همین واژه). بعضی اوقات به مرحله‌ای از مراحل اشتقاق که مقدم بر روساخت است، دلالت دارد.

ژرفساخت deep structure

بازده قواعد سازه‌ای و واژگان و درون‌ده گشتارها و بخش معنایی دستور گشتاری-زایشی در نظریه اول چامسکی.

ساخت زیربنایی ← زیرساخت

ساخت وابستگی structure dependence

کلیه قواعد دستوری روی ساختهای زبان عمل می‌کنند نه روی زنجیره‌های نامنظم واژه‌ها. بنابراین قاعده مجهول دو گروه اسمی را در جمله جابجا می‌کند نه اینکه مثلاً بگوییم واژه‌های اول و سوم را تغییر می‌دهد. هیچ قاعده‌ای در زبان چنین عمل نمی‌کند.

سازه constituent

چند عنصر که يك واحد نحوی را می‌سازند مانند:

The three musketeers attacked the fort

در اصطلاح فنی به عناصری اطلاق می‌شود که منحصرأ زیر يك گروه روساخت يك نمودار درختی واقع می‌شوند.

سطح تحلیل level of analysis

دانش زبانی انواع گوناگون دارد: واج‌شناختی، نحوی و معنایی. هریک از این انواع دانش در بخش (رك. همین واژه) جداگانه‌ای از دستور زبان مورد بررسی قرار می‌گیرد. هر بخش دست کم به تعریف یکی از سطوح تحلیل، مثل معناشناسی و واج‌شناسی، می‌پردازد. گفته می‌شود که در نحو باید دو سطح وجود داشته باشد: ژرفساخت و روساخت. مطابق رسم، به برون‌نهاد (output) یا نتیجه مجموعه‌هایی از قواعد که دارای خواص صوری ویژه‌ای، مانند قواعد سازه‌ای، قواعد گشتاری و غیره، باشد سطح گفته می‌شود.

سياق register

گونه‌ای از گفتار که ویژه يك گروه اجتماعی یا بعضی مشاغل است، مانند زبان حقوقدانان یا کشیشان. تغییرات سیاقی ممکن است مربوط به واژگان، تلفظ و

یا انتخاب نحوی باشد.

person

شخصی

تقابل دستوری میان اول شخص **I** ، دوم شخص **you** و سوم شخص مفرد و جمع: **he, she, it, they.**

number

شمار

تقابل دستوری میان مفرد و جمع مانند (rabbit) (خرگوش) مفرد، (rabbits) (خرگوشها) جمع. این تقابل در اسم و فعل هر دو مشخص می‌گردد.
The boy is laughing. The boys are laughing.

intuitions

شم‌های زبانی

گوینده هر زبان قادر است درباره جمله‌های رایج زبان خود قضاوت کند. مثلاً هر انگلیسی‌زبانی می‌تواند بگوید: جمله **This is a crocus.** پذیرفتنی است، و یا جمله **It is too hot to eat.** دارای چندین معنی (لااقل چهار معنی) است، و یا جمله **I prevented him to do it.** پذیرفتنی نیست، و قضاوتهایی از این نوع بکند. به اینگونه قضاوتهای زبانی گوینده بومی هر زبان شم‌های زبانی گفته می‌شود. باید توجه داشت که اینگونه شم‌های زبانی معمولاً آگاهانه نیست، و هرگز به روش تجزیه و تحلیل جمله‌های زبان گوینده مربوط نمی‌گردد.

filter

صافی

دستگاهی برای نشان دادن جمله‌های غیردستوری که از طریق قواعد سازه‌ای یا قواعد گشتاری تولید شده‌اند، مانند **being + V-ing** که از طریق صافی غیردستوری تلقی می‌گردد.

صدق منطقی ← راست منطقی

inflection

صرف

تغییراتی که در شکل واژه‌ها به منظور نشان دادن روابط نحوی آنها داده می‌شود. اختلاف میان **who** و **whom** را برای فاعل و مفعول و **write** و **writes** را برای نشان دادن اول شخص و سوم شخص مفرد در زبان انگلیسی مقایسه کنید.

reflexive pronoun - reflexivization ضمیر انعکاسی ساختن

ضمیری که با **self** یا **selves** مشخص می‌شود و با یک گروه اسمی در همان جمله هم مرجع واقع می‌شود. این گشتار ضمائر انعکاسی را براساس هم‌مرجع

بودن آنها در جمله معرفی می‌نماید.

natural class

طبقه طبیعی

طبقه‌ای از واج‌هاست که بتوان آن را به صورت اقتصادی‌تری یعنی با ذکر مشخصه‌های کمتری نسبت به هر یک از زیرمجموعه‌های آن، مشخص کرد. طبقه [+ برجسته] در انگلیسی یک طبقه طبیعی است زیرا مجموعه واج‌های /s, z, ʃ, ʒ, tʃ, dʒ/ را مشخص می‌کند، درحالی‌که تعریف هر یک از زیرمجموعه‌های آن به تنهایی، مانند /z, s/، نیازمند تصریح ویژگی‌های بیشتری است که در این مورد عبارتند از [+ پیوسته] و [+ برجسته].

dummy

عنصر بی محتوا یا بی معنا

هر عنصر بی‌محتوایی که دارای نقش نحوی است ولی معنایی ندارد مانند It در جمله

It upsets me that he left.

topicalization

عنوان‌سازی

گشتاری است که سازه‌ای را به جایی در صدر جمله انتقال می‌دهد و در نتیجه جمله:

ویتاییکس را تصور می‌کنم به من گفتید که نخورم.
را از جمله زیر:
تصور می‌کنم به من گفتید که ویتاییکس را نخورم.
به وجود می‌آورد.

lexical entry, lexicon

عنوان واژگانی، واژگان

واژگان آگاهی‌های مربوط به هر واژه را در زبان به صورت عناوین واژگانی ارائه می‌نماید. هر عنوان واژگانی آگاهی‌های واجی نحوی و معنایی را به دست می‌دهد. مثلاً واژه weasel به صورت نمادی از مشخصه‌های آوایی به صورت /wɪzəl/ نشان داده می‌شود که اسم عام، اسم قابل شمارش، نام حیوان و غیره است. مشخصه‌های مشترک عناصر واژگانی که از طریق قواعد گشتاری یا قواعد معنایی تعیین نمی‌شوند به صورت قواعد حشو در واژگان ضبط می‌گردند.

subject

فاعل

(۱) فاعل روساختی: آن گروه اسمی که فرایندهای صرفی را مانند تطابق فعل و فاعل کنترل می‌کند و معمولاً در آغاز جمله می‌آید.
(۲) فاعل زیرساختی یا منطقی: آن گروه اسمی که از ژرف‌ساخت (زبان انگلیسی) بلافاصله زیر S قرار می‌گیرد. این گروه اسمی نقش معنایی عامل یا

محرك حالت يا عمل را نشان می‌دهد.

فرا گذاشتن، فرا گذاری ← جابجا کردن

modal (verb)

فعل حالت

طبقه‌ای از افعال نامنظم (یا ناقص) که نقش آنها تعیین مفاهیمی مانند امکان، الزام و غیره می‌باشد. مانند **must**، **may**، **can**. این افعال زیر طبقه‌ای از افعال کمکی هستند.

intransitive (verb)

فعل لازم

فعلی که نمی‌تواند با مفعول صریح به کار رود فعل لازم نامیده می‌شود مانند:
The spoons vanished.
*Sophie vanished the spoons.
جمله‌ای نیز که دارای چنین فعلی باشد لازم نامیده می‌شود.

auxiliary (verb)

فعل کمکی

فعل کمکی به فعلی اطلاق می‌گردد که وضع نحوی آن از بعضی جهات نامنظم باشد مانند عدم کاربرد آن با فعل **do** در جمله‌های استفهامی و یا جابجا شدن آن با فاعل جمله و غیره. در مثالهای زیر **may** فعل کمکی و **say** فعل اصلی است:
John may come. John says nothing.
May John come? * Says John nothing?
* Does John may come? Does John say anything?

phrase-structure rule (PS rule)

قاعده سازه‌ای

قاعده‌ای است که سازمان یا ترکیب داخلی يك مقوله نحوی را مشخص می‌کند. این مطلب را که: جمله شامل يك گروه اسمی و به دنبال آن يك گروه فعلی است که می‌تواند قیدی نیز به دنبال داشته باشد، تحت عنوان قاعده سازه‌ای بدین صورت نشان می‌دهند:
 $S \rightarrow NPVP(Adv)$
دستورزبانی که فقط شامل قواعد سازه‌ای باشد، دستور زبان سازه‌ای است. دستوردانان گشتارگرا ادعا می‌کنند که دستور سازه‌ای بخشی لازم ولی نه کافی از دستورزبانی است که دارای کارآیی است، و بنابراین به گشتارها و همچنین قواعد واجی و معنایی نیز نیاز هست.

unbounded rule

قاعده نامحدود

قواعدی مانند جابجایی ادوات استفهام، تصویر و غیره که سازه‌ای را از روی تعداد نامحدودی جمله S حرکت می‌دهد. مانند:

The owl is believed to have been thought to be easy to catch by the Incas.

در این جمله the owl که سیاه نشان داده شده از جای اصلی خود به صدر جمله منتقل گردیده است.

anterior

قدامی

مشخصه تمایز دهنده‌ای که آواهایی را که جایگاه اصلی تولید آنها جلوتر از جایگاه تولید /s/ (مثلا در کلمه shop) یا /tʃ/ (مثلا در واژه church) است، توصیف می‌کند، مانند /s, f, θ, t, p/ در زبان انگلیسی.

proposition

قضیه

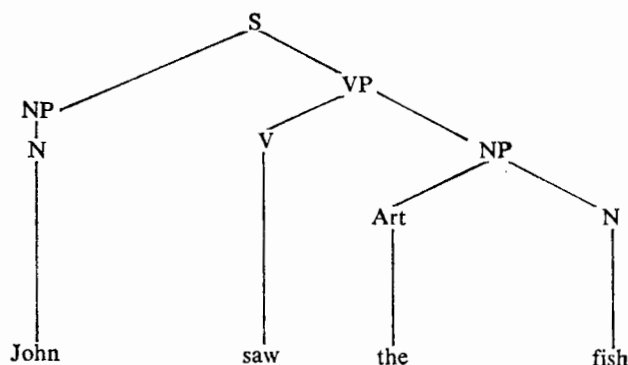
محتوای معنایی یک جمله.

bracketing (labelled)

قلاب (نشاندار)

نماد خطی یک ساخت درختی به نحوی که هر قلاب نشاندار با یک گره در نمودار درختی تطبیق نماید، مانند مثالهای زیر:

s[NP[N[John]] VP[V[saw] NP[Art[the] N[fish]]]]



metathesis

قلب

یک فرایند واجی است که در آن دو صدا جابه‌جا می‌شوند: مانند [wops] به‌جای wasp لغزش‌های زبانی نوعی قلب هستند که حوزه عملکرد آنها از مرزهای واژه فراتر می‌رود.

analogy

قیاس

فرایندی مقایسه‌ای که بر طبق آن بر مبنای شباهتی که میان دو ساخت حس می‌شود ویژگیهای یکی از این دو ساخت به دیگری نسبت داده می‌شود. در

این فرایند قواعد کلی و عمومی دخالت ندارند. مثلا It's both our donkey.

بر مبنای قیاس با جمله‌های

It's the donkey of both the children., It's both the children's donkey.

از روی جمله زیر ساخته شده است:

It's the donkey of both of us.

قیدگونه

adverbial

این اصطلاح برای طبقه‌های مختلف قیود و گروه‌های قیدی به کار می‌رود. در بعضی از موارد گروه‌های دارای حرف اضافه را نیز در بر می‌گیرد، مانند:

happily, extremely, stupidly, with obvious malice

کارایی ← درجات کارایی

کاربردشناسی

pragmatics

شرایط مؤثر بر استفاده مناسب از زبان برای ایجاد ارتباط. کاربردشناسی بخشی از حوزه کنش زبانی است.

کانون

focus

آن بخش از سازه روساختی که از طریق مشخص کردن تکیه قوی بر آن به عنوان بخش مؤکد در نظر گرفته می‌شود. به عبارت دیگر، یکی از سازه‌های روساختی که مشتمل بر عنصر دارای قویترین تکیه است. مثلا غزل خداحافظی را خواند در جمله ییل غزل خداحافظی را خواند می‌تواند کانون به‌شمار رود.

کد

code

رابطه‌ای است که گویندگان در تلاش خود برای تولید یا درک جمله‌هایی از لهجه‌هایی غیر از لهجه خود میان عناصر و قواعد لهجه خود و آن لهجه یا لهجه‌ها استنباط می‌کنند. مثلا ممکن است یک انگلیسی‌زبان بریتانیایی که به گفتار یک آمریکایی گوش می‌دهد میان تلفظ آمریکایی مصوت + r + صامت (vrc) و تلفظی که خود از همین اجزاء دارد یعنی مصوت بلند + صامت، رابطه‌ای ببیند. مثلا کلمه bird با تلفظ [bɜ:d] به صورت [bə:d] تعبیر شود.

کمی‌نما

quantifier

عنصری مانند all (کمی‌نمای جهانی)، some (کمی‌نمای وجودی)، اعداد و عناصر دیگری که کمیت گروه اسمی خود را مشخص می‌کنند.

lateral

کناری

یک ویژگی تمایزدهنده برای مشخص کردن آواهایی که همراه با خروج هوا از کناره‌های زبان تلفظ می‌گردند، مانند /l/ در زبان انگلیسی.

performance

کنش

کاربرد زبان به صورت گفتار و فهم گفته‌ها را کنش زبانی گویند. کنش تا حدی به دانش زبانی (توانش) شخص و تا اندازه‌ای به دانش غیرزبانی او از نوع اطلاعات عمومی و فرهنگی، و نیز به عوامل خارج از زبان مانند حال و حوصله، خستگی، سروصدای محیط و غیره، بستگی دارد.

quality of a vowel

کیفیت مصوت

مصوتها ممکن است باز (مانند [a]) یا بسته (مانند [i, u]) یا بین این دو درجه (مانند [e, o]) باشند، ممکن است پسین (مانند [o, u]) یا پیشین (مانند [i, e]) باشند. مصوتها ممکن است با لبهای گسترده (مانند [i, e]) یا گرد (مانند [o, u]) تلفظ گردند و غیره. کلیه این تفاوتها، تفاوتهای «کیفی» مصوت نامیده می‌شود.

prepositional phrase

گروه دارای حرف اضافه

گروه اسمی که پیش از آن یک حرف اضافه باشد مانند
in the house, at the races

participial phrase

گروه وصفی

جمله‌واره‌ای که فعل آن به صورت اسم فاعل یا اسم مفعول درآید. این دو حالت در مورد فعل detect به صورت detecting و detected درمی‌آید. به جمله‌های زیر توجه کنید:

Detecting a certain lack of sympathy, John retired.

Detected in his foul crime, the miscreant surrendered.

node

گره

هر نقطه‌ای در نمودار درختی که از آن یک یا چند شاخه منشعب می‌شود.

expand, expansion

گسترش‌دادن، گسترش

هر قاعده سازه‌ای که ساخت یک مقوله خاصی را تعیین می‌کند گسترش آن سازه‌ها را نشان می‌دهد. بنابراین قاعده $S \rightarrow NP VP(Adv) S$ گسترشی است از NP که به دنبال آن VP و بعد از آن Adv به‌طور انتخابی آمده است.

NP.VP گسترش قاعده بازنویسی جمله یا S است که به همان معنی به کار می‌رود.

transformation

گشتار

آن قاعده دستوری که یک نمودار درختی را به نمودار درختی دیگر تبدیل می‌کند. گشتارهای یک زبان ژرف‌ساخت را به روساخت برمی‌گردانند و از آنها می‌توان برای اثبات وجود دو سطح تحلیل در نحو استفاده نمود.

utterance

گفته

رشته‌ای از کلمات که در موقعیت خاصی تولید می‌شود. مطالعه گفته‌ها به مطالعه کنش مربوط می‌شود. گفته‌ها یا پذیرفتنی‌اند یا ناپذیرفتنی و فقط به‌طور مستقیم بر جملاتی که دستوری یا غیردستوری‌اند منطبق می‌گردند.

free variation

گونه آزاد

هنگامی که یکی از دو یا چند عنصر یا قواعد زبانی آزادانه به‌جای هم به کار روند در حالت گوناگونی آزادند (یا گونه آزاد نامیده می‌شوند)، مانند دو جمله زیر:

John picked up the baby ~ John picked the baby up.

این اصطلاح بیشتر در واج‌شناسی کاربرد دارد، در مواردی که مثلاً دو تلفظ defect و defect در تلفظ بسیاری از گویندگان آزادانه به‌جای هم به کار می‌روند. در آواشناسی نیز تلفظ [t] و [tʰ] در زبان انگلیسی در موضع پایانی در حالت گوناگونی آزادند.

گوشی ← لهجه

labio-dental

لبی‌دندانی

آوایی که در اثر تماس دندانه‌های بالا و لب پایین تولید می‌گردد، مانند /f/ و /v/ در زبان انگلیسی.

alveolar

لثوی

هر آوایی که با نوک یا جلوی زبان و لبه لثه، یعنی لبه پشت دندانه‌های بالایی، تولید گردد، مانند: /t/ و /n/ در زبان انگلیسی.

dialect

لهجه (گوشی)

شکلی از یک زبان که خاص یک منطقه و یا یک طبقه اجتماعی باشد. زبان معیار یک لهجه از لهجه‌های متعدد یک زبان است.

متهم (جمله‌ای) complement (sentential)

هنگامی که فاعل، مفعول صریح و یا سازه گزوه اسمی دیگری در يك جمله خود جمله‌واره باشد متهم جمله‌ای نامیده می‌شود مانند:

That he kissed her made Mary think she was beautiful.

متهم‌ساز، نشانه متهم complementizer

طبقه‌ای از واژه‌های نحوی که يك جمله‌واره را معرفی می‌نمایند مانند that, for, whether در جمله‌های زیر:

I know **that** he is coming.

I wonder **whether** he is coming.

I want disparately **for** him to come.

مجموعه، خلاد در مجموعه paradigm, gap in paradigm

مجموعه به قالب‌ها یا جمله‌هایی اطلاق می‌گردد که يك پدیده ویژه نحوی را بیان می‌کنند. خلا در مجموعه هنگامی پدید می‌آید که يك جمله در آن غیردستوری باشد، اگرچه آن جمله می‌تواند با توجه به قواعد همگانی آن زبان دستوری به حساب آید. جمله‌هایی که غالباً با نشانه ستاره مشخص می‌شوند نمونه‌هایی از خلا در مجموعه به‌شمار می‌آیند.

مجهول، مجهول‌سازی passive, passivization

فرایند دستوری که جمله‌های معلوم را با فرمول $NP_1 V NP_2$ به جمله‌های مجهول یا فرمول NP_2 was Ved by NP_1 تبدیل می‌کند.

Harry admired the beautiful rainbow.

The beautiful rainbow was admired by Harry.

این فرایند گشتار مجهول یا مجهول‌سازی نامیده می‌شود.

محدودیت‌های گزینشی selectional restrictions

محدودیت‌هایی که در مورد ترکیب عناصر واژگانی اعمال می‌گردد. هدف از این محدودیت‌ها جلوگیری از ساخت جمله‌های ناهنجار است، مثلاً فعل condescend باید با فاعل انسان به کار رود:

John condescended to see me. ? The bucket condescended to see me.

فعل terrify باید مفعول ذی‌روح داشته باشد:

I terrified my parents. ? I terrified my overcoat.

مشتق کردن، اشتقاق، ساخت اشتقاقی derive, derivation, derived structure

(۱) فرایندی که طی آن جمله با استفاده از قواعد مختلف تولید می‌گردد اشتقاق

نام دارد. جمله Stanely was seduced by a mermaid. با استفاده از قواعد سازهای $S \rightarrow NP VP, VP \rightarrow VNP$ و قاعده مجهولسازی تولید شده است. ساخت اشتقاقی به بازده هر گشتار می‌گویند، یعنی هر ساختی که غیر از ژرف‌ساخت باشد.

(۲) در ریشه‌شناسی يك واژه در صورتی از واژه دیگر مشتق می‌گردد که تکامل واجی و معنایی آن مشخص باشد مانند واژه flaw که از واژه نورس باستان یعنی flaga مشتق شده است.

مشخصه (نحوی) feature (syntactic)

هر مشخصه واژگانی که بر ساخت صرفی یا توزیع نحوی تأثیر می‌گذارد مانند مشخصه اسم عام boy[+common]، اسم خاص John[—common] و یا فعل متعدی مانند castigate[+NP-] و غیره.

مشخصه (ویژگی)های تمایزدهنده distinctive features

مجموعه‌ای از خصوصیات آوایی و واجی که جهانی و فطری فرض شده‌اند و آواهای گفتار در زبانهای دنیا با مراجعه به آنها توصیف می‌گردند، مانند [واکدار]، [غنه‌ای]، [تیغه‌ای] و غیره.

مشخصه‌ها (ویژگی‌ها)ی چندگانه n-ary features

هنگامی که ویژگیهای تمایزدهنده برای تصریح نکات دقیق آوایی به کار گرفته شود، به جای ارزشهای دوتایی واجی، به صورت درجاتی از ارزشهای ممکن (۱، ۲، ۳، ...) به دست داده می‌شوند. مشخصه‌های چندگانه ممکن است در برخی موارد در سطح واج‌شناختی نیز مورد نیاز باشند.

مشخصه (ویژگی)های دوتایی binary features

هنگامی که مشخصه‌های تمایزدهنده در سطح واج‌شناختی، یعنی برای تمایز واحدهای واژگانی از یکدیگر به کار گرفته شوند نه برای تصریح جزئیات دقیق تلفظی، دوتایی هستند. در این حالت، هر مشخصه باید با نشانه مثبت (+) یا منفی (-) مشخص گردد و هیچ ارزش سومی ممکن نیست.

low vowel

مصوت افتاده

يك ویژگی تمایزدهنده برای مشخص کردن آواها (به‌ویژه مصوت‌ها)ی است که در تولید آنها زبان در دهان حالت عقب‌رفته و پایین افتاده دارد: مانند /a/ در واژه cat و /ɑ:/ در واژه father.

high vowel

مصوت افرشته

مصوتی است که در تولید آن زبان تا آخرین حد ممکن که سبب سایش نگردد به سقف دهان نزدیک می‌گردد. اصطلاح دیگر آن، «بسته» است.

long vowel

مصوت بلند

ویژگی تمایزدهنده‌ای که مشخص‌کننده آوایی است که نسبت به برخی دیگر از عناصر همانند آوایی، کشش بیشتری دارند: مانند صورتهای لاتین *mālum* (سیب) و *malum* (بد). در زبان انگلیسی تفاوت‌های کشش با تفاوت‌های کیفی آواها همبستگی دارد به نحوی که /i:/ در واژه *beat* هم کشیده‌تر و هم افرشته‌تر از /i/ در واژه *bit* است.

half-open vowel

مصوت نیم‌باز

مصوتیایی مانند [ɛ] و [ɔ] - همانند مصوت‌های کلمات *get* و *got* - که از نظر کیفیت، حدفاصل میان [e] و [a] یا [o] و [ɑ] است.

entailment, entail

مضمون، تضمن

جمله A متضمن جمله B است هرگاه راست بودن جمله B به طور منطقی از راست بودن جمله A مستفاد شود. در این صورت جمله B مضمون جمله A است. مثلاً جمله کولین تمام ماهیها را خورد متضمن جمله کسی چیزی را خورد است.

grammatically specified entailment

مضمون دستورنهاد

مجموعه‌ای از مضمونها که از طریق قرار دادن عبارات نامعین - مانند کسی - به جای هر یک از سازه‌های روساختی به دست می‌آیند. مثلاً جمله هوراس یک تخم مرغ سرخ کرد دارای دو مضمون دستورنهاد است: کسی یک تخم مرغ سرخ کرد و هوراس کاری انجام داد.

grammatically unspecified entailment

مضمون غیردستورنهاد

تمام مضمونهای یک جمله بجز مضمونهای دستورنهاد آن. مثلاً جان وجود دارد مضمون غیردستورنهاد جان بلندقد است می‌باشد.

semantics

معنی‌شناسی مطالعه معنا

uvular

ملازی

آوایی است که با تماس ملازه و بخش عقب زبان تولید می‌گردد: مانند ʀ در

فرانسه پاریسی یا در انگلیسی ایرلند شمالی، یا q در عربی کلاسیک و غیره.

evaluation measure

ملاك ارزشیابی

ابزاری نظری برای مقایسه دستورهای کمابیش همطرازی که برای زبانی واحد وجود دارد و تعیین دستور زبان مرجع براساس دلایلی جهانی. ملاک ارزشیابی بخشی لازمی از نظریه‌ای است که هدفش کارآیی توجیهی است.

interdental

میان‌دندانی

آوایی که با قرار گرفتن فوک زبان در میان دندانهای بالا و پایین تولید می‌گردد، مانند /θ/ در واژه teeth

focal scale

میزان کانونی

رشته‌ای از مضمونها که از لحاظ منطقی دارای ترتیب می‌باشند و از طریق جانشین کردن یک عبارت نامعین (مانند کسی) به جای هریک از سازه‌های روساختی مشتمل بر واژه دارای قویترین تکیه به دست می‌آیند.

unacceptable

ناپذیرفتنی ← پذیرفتنی

dissimilation

ناهمگون‌شدگی

تغییر یکی از دو آوای همانند به آوایی متفاوت برای اجتناب از تکرار عناصر یکسان. به عنوان مثال واژه لاتین peregrinus به معنی زائر با دو r، به pélerin فرانسه تبدیل شده است. که در آن نخستین r تحت تأثیر دومین r، به صورت l ناهمگون شده است.

نخ‌آوا ← دم‌آوا

velar

نرم‌کامی

آوایی است که در اثر تماس نرم‌کام و زبان تولید می‌گردد: مانند /ŋ, g, k/ در زبان انگلیسی.

phonetic representation

نمایش آوایی

نمایشی از تلفظ است که کلیه جزئیات قابل شنیدن برای آواشناس را دربر می‌گیرد بدون توجه به اینکه آیا تمایزات آوانویسی‌شده از نظر واجی تمایز دهنده‌اند یا نه.

phonemic representation

نمایش واجی

نمایشی از تلفظ است که تنها شامل اطلاعات (آواهای) تمایز دهنده باشد، بدون ذکر جزئیات دقیقتر آوایی (واجگونه‌ای).

phoneme

واج

آواهایی که بتوانند میان جفتیایی از واحدهای واژگانی ممکن در يك زبان تفاوت معنایی ایجاد کنند، واجها یا آواهای متمایز واجی آن زبان هستند. به عنوان مثال، /t/ و /k/ در انگلیسی به واسطه وجود جفت کمینه toffee و coffee، واجهای جداگانه‌ای محسوب می‌شوند. يك واج واحد ممکن است در بافتیهای گوناگون تلفظهای مختصر متفاوتی داشته باشد: مانند S آغازی و پایانی در کلمه sacks، اما چنین تفاوتیهای واجگونه‌ای هیچگاه نمی‌توانند باعث تفاوت معنایی در واحدهای واژگانی شوند و لذا واجی نیستند.

phonology

واج‌شناسی

آن سطح زبانی است که به ساخت صوتی زبان و ارتباط آن با نحو می‌پردازد. بخش واجی یا واج‌شناسی تمام جنبه‌های نظام صوتی از جمله دقیقترین جزئیات آوایی را مورد مطالعه قرار می‌دهد. با این حال، نمایش «واج‌شناختی» (phonological) اغلب به عنوان اصطلاح هم‌معنای نمایش «واجی» (phonemic) یعنی تمایزدهنده، و در تقابل با نمایش آوایی به کار می‌رود.

allophone

واجگونه

واجگونه‌های يك واج (رك. واج) صوتی هستند که برای گویندگان زبان یکسانند و تفاوتیهای آوایی جزئی آنها برحسب موضع آنها در واژه قابل‌پیش‌بینی است. به عنوان مثال واج /l/ در انگلیسی، در موضع پیش از مصوت مثلاً در واژه /li:f/leaf، «خفیف» تلفظ می‌گردد و به صورت [li:f] آوانویسی می‌شود؛ اما در جاهای دیگر «تیره» (یعنی فرمکامی شده) است، مانند /l/ در واژه /fi:l/feel که به صورت [fi:l] آوانویسی می‌گردد. [l] و [ɫ] واجگونه‌های /l/ هستند.

voice

واك

يك ویژگی تمایزدهنده که مشخص‌کننده آواهایی است که همراه با ارتعاش تارآواها تولید می‌گردند.

perfective have

have در ماضی نقلی

فعل have در مثال I have seen the Aga Khan. معنای ماضی نقلی آن است که حالت یا عملی که فعل اصلی بیان می‌کند کامل است ولی هنوز ادامه دارد.

consonant harmony

هماهنگی صامت‌ها

يك فرايند همگونی است که در آن صامت‌هایی با مشخصه‌های متفاوت با یکدیگر همانندی بیشتری می‌یابند. به عنوان مثال، کودکان واژه‌های زبان بزرگسالان را که شامل صامت‌هایی با جایگاه‌های تولید متفاوت است اغلب با جایگاه تولید یکسان تلفظ می‌کنند، مانند واژه duck که ممکن است به صورت [gak] تلفظ گردد.

vowel harmony

هماهنگی مصوت‌ها

وضعیتی است که همه مصوت‌های يك واژه کیفیت یکسان یا همانندی داشته باشند، یا فرايندی است که در آن چنین همانندی‌هایی به وسیله قواعد واجی به وجود می‌آید. در زبان ترکی همه مصوت‌های يك واژه الزاماً پسین یا پیشین هستند و تمام وند‌هایی که به چنین واژه‌هایی افزوده می‌شود باید از نظر ویژگی پسین با مصوت پایانی مطابقت داشته باشند: مانند adam به معنی انسان که جمع آن به صورت adamlar (انسان‌ها) است و dil به معنی زبان که جمع آن diller (زبان‌ها) است.

coordinate (clause), coordination

جمله‌واره همپایه، همپایگی

اگر جمله‌واره‌ای به وسیله و، یا و مانند آن به جمله‌واره دیگری متصل گردد به قسمی که هر جمله‌واره دارای ارزش یکسان باشد، آن را جمله‌واره همپایه می‌نامند.

توالی چنین جمله‌واره‌هایی را همپایگی جمله‌واره‌ها گویند. مثلاً:
هریت استغفا داد و مایکل مسئولیت را به عهده گرفت.

assimilation

همگون‌شدگی

فرايندی است که طی آن دو آوای غیر مشابه که نزديك به هم قرار گرفته‌اند، با یکدیگر همانندی بیشتری پیدا می‌کنند. به عنوان مثال، در توالی sane people /n/ در واژه sane با /p/ در آغاز واژه people همگون می‌شود و به [m] تبدیل می‌گردد؛ یعنی [n] لثوی تحت تأثیر [p] دلبلی که پس از آن می‌آید، به دلبلی تبدیل می‌شود.

واژه‌نامه انگلیسی به فارسی

absolute neutralization	خنثی‌سازی مطلق
acceptable	پذیرفتنی (درست)
acoustic phonetics	آواشناسی آکوستیک
adequacy (levels)	(درجات) کارایی
adverbial	قیدگونه
agreement	تطبیق (مطابقت)
allophone	واجگونه
alveolar	لثوی
analogy	قیاس
analytical sentence	جمله تحلیلی
anterior	قدامی
aphasia	زبان‌پریشی
articulatory phonetics	آواشناسی تولیدی
aspiration	دمش
assimilation	همگون‌شدگی
auditory phonetics	آواشناسی شنیداری
auxiliary (verb)	فعل کمکی
back	پسین
bilabial	دو لبی
bilingualism, bidialectalism	دو زبانگی، دو گویشگی
binary features	مشخصه (ویژگی) های دوتایی
bracketing (labelled)	قلاب (نشانداز)
clause	جمله‌واره
click	دم‌آوا، نج‌آوا
code	کد
competence	توانش
complement (sentential)	متمم (جمله‌ای)

complementary distribution	توزیع تکمیلی
complementizer	متمم‌ساز، نشانهٔ متمم
component	بخش
compound noun	اسم مرکب
comprehension strategy	استراتژی درک
conjunction	حرف ربط
consonant harmony	هماهنگی صامت‌ها
constituent	سازه
continuant	پیوسته
contrastive stress	تکیهٔ ممیز (تقابلی)
conversational implicature	دلالت مکالمه‌ای
coordinate (clause), coordination	جمله‌وارهٔ همپایه، همپایگی
coronal	تیغه‌ای
declarative	اخباری
deep structure	زرف‌ساخت
dental	دندان‌ای
derive, derivation, derived structure	مشق کردن، اشتقاق، ساخت اشتقاقی
dialect	لهجه (گویش)
dissimilation	ناهمگون‌شدگی
distinctive features	مشخصه (ویژگی)های تمایزدهنده
dummy	عنصر بی‌محتوا یا بی معنا
embed	درونه‌گیری
entailment, entail	مضمون، تضمن
evaluation measure	ملاک ارزشیابی
expand	گسترش‌دادن
extraposition	جابجایی، فراگذاری
features (syntactic)	مشخصه (نحوی)
filter	صافی
focal scale	میزان کانونی
focus	کانون
free variation	گونهٔ آزاد
gender	جنس
generate	تولید کردن
grammar, grammatical, ungrammatical	دستور، دستوری، غیردستوری
grammatically specified entailment	مضمون دستورنهاد
grammatically unspecified entailment	مضمون غیر دستورنهاد

half-open vowel	مصوت نیم‌باز
high vowel	مصوت افراشته
imperative	جمله امری
indirect question, indirect statement	پرسش غیر مستقیم، جمله غیر مستقیم
inflection	صرف
informant	آگاه‌یگر
input	درون‌نهاد
interdental	میان‌دندانی
internalize	درون‌سازی، ملکه‌شدن
interpret	تعبیر
interrogative	استفهامی (پرسشی)
intonation	آهنگ
intransitive (verb)	فعل لازم
intuition	شم‌زبانی
language acquisition device	دستگاه فراگیری زبان
labio-dental	لبی دندانی
lateral	کناری
learning strategy	استراتژی یادگیری
level of analysis	سطح تحلیل
lexical entry, lexicon	عنوان واژگانی، واژگان
liaison	پیوند
logical truth	راست منطقی، صدق منطقی، حقیقت منطقی
long vowel	مصوت بلند
low vowel	مصوت افتاده
matrix	جدول مشخصات
metathesis	قلب
modal (verb)	فعل حالت
n-ary features	مشخصه (ویژگی) های چندگانه
nasal	خیشومی، غنه‌ای
natural class	طبقه طبیعی
node	گره
number	شمار
output	برون‌داد
paradigm, gap in paradigm	مجموعه، خلأ در مجموعه
paraphrase	تفسیر (دگرگفت)
participial phrase	گروه وصفی
particle	ادات

passive, passivization	مجهول، مجهول سازی
perceptual strategy	استراتژی ادراک
perfective have	have در ماضی نقلی
performance	کنش
person	شخص
phoneme	واج
phonemic representation	نمایش واجی
phonology	نمایش آوایی
phrase-structure rule	واج شناسی
plosive	قاعده سازه ای
point of articulation	انفجاری
post-alveolar	جایگاه تولید
pragmatic implication	پس لوی
pragmatics	تضمن عملی (دلالت عملی)
presupposition	کاربردشناسی
processing	پیش انگاری
progressive be	پردازش
proposition	be نشانه استمرار
Q. floating	قضیه
quantifier	حرکت کمی نما
raise	کمی نما
raising	از تقاء دادن
reflexive pronoun → reflexivization	از تقاء
register	ضمیر انعکاسی، ضمیر انعکاسی ساختن
retroflex	سباق
selectional restrictions	پس رگشته
semantics	محدودیت های گزینی
sentence	معنی شناسی
standard language	جمله
strategy	زبان معیار
stress	استراتژی (شیوه)
strident	تکیه
strutural describtion, structural change	پرجسته
structure dependence	توصیف ساختاری، تغییر ساختاری
subject	ساخت وابستگی
subordinate clause	فاعل
	جمله واره فرعی

substantial universal	جهانی جوهری
surface structure	روساخت
there-insertion	افزایش there
tone language	زبان نواختی
topicalization	عنوان سازی
tough-movement	جابجایی صفت
transformation	گشتار
unacceptable	ناپذیرفتنی
unbound rule	قاعده نامحدود
underlying structure	زیرساخت
universal	جهانی
utterance	گفته
uvular	ملازی
velar	نرمکامی
voice	واک
voice onset time	زمان آغاز واک
vowel harmony	هماهنگی مصوتها
Wh-movement	جابجایی پرسشواره
Wh-question	جمله استفهامی، پرسشواره
Wh-word	ادات استفهام (پرسشواره)
Yes-No questions	پرسشهای آری - نه

نشانه‌های اختصاری و آوانویسی

۱- نشانه‌های اختصاری

Adj - Adjective.	(صفت)
Adv - Adverb.	(قید)
Art - Article.	(حرف تعریف)
G - Grammar.	(دستور)
N - Noun.	(اسم)
NP - Noun Phrase.	(گروه اسمی)
O - Object.	(مفعول)
P - Preposition.	(حرف اضافه)
PF - Prepositional Phrase.	(عبارت حرف اضافه‌ای)
Prt - Particle.	(ادات)
Q - Quantifier.	(کمی نما)
S - Sentence or Subject.	(جمله یا فاعل)
V - Verb.	(فعل)
VP - Verb Phrase.	(گروه فعلی)

X - متغیر: در فرمول‌نویسی گشتارها برای حضور یا عدم حضور هر نوع توالی مقوله‌ها به کار می‌رود.

* - جمله غیردستوری

? - گفته غیرقابل قبول از لحاظ معنایی یا کاربردی.

- - مرز تکواژه یا مرز سازه

[] - مشخصات نحوی داخل قلاب که پیش از آن + یا - می‌آید. این مشخصات با

خصوصیات ذاتی مقوله مورد نظر، مانند [+N]، و یا خصوصیات بافت آن، مانند

[+ - NP]، می‌آید. علامت - در جلو NP جایگاه کاربردی مقوله را نشان

می‌دهد: یعنی فعل scorn باید پیش از یک گروه اسمی (NP) بیاید.

قلاب‌های علامت دار مانند: Art[the] که عضویت مقوله نحوی - حرف اضافه - داخل

قلاب یعنی the را نشان می‌دهد.

عناصر داخل (...) انتخابی هستند.

عناصر داخل {...} فقط یکی از آن‌ها - و نه هر دو - باید انتخاب شود.

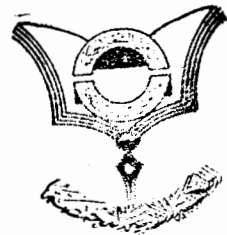
< - عبارت است از

۲- نشانه‌های آوانویسی

نشانه‌های درون دو خط مورب /.../ توالی واجی برحسب انگلیسی جنوب بریتانیا را نشان می‌دهد. این نشانه‌ها عبارتند از:

p as in *pat*
t as in *ten*
k as in *kin*
b as in *bat*
d as in *den*
g as in *go*
tʃ as in *chin*
dʒ as in *gin*
f as in *fat*
θ as in *thin*
s as in *sin*
ʃ as in *shin*
h as in *hat*
v as in *vat*
ð as in *that*
z as in *zoo*
ʒ as in *measure*
m as in *mat*
n as in *no*
ŋ as in *sing*
w as in *wet*
r as in *red*

l as in *let*
j as in *yes*
i: as in *bead*
i as in *bɪd*
e as in *bed*
a as in *bad*
ɑ: as in *bard*
ɔ as in *body*
ɔ: as in *bawdy*
u as in *book*
u: as in *boot*
ʌ as in *bud*
ɜ: as in *bird*
ə as in *above*
ei as in *day*
ou as in *boat*
ai as in *buy*
au as in *cow*
ɔɪ as in *boy*
iə as in *beer*
eə as in *bear*



تأکیدها با یک خط کوچک سربالا و یا بصورت حروف مورب (ایتالیک) نشان داده می‌شود؛ مانند: /əbʌv/ یا *abóve*

علامت آهنگ خیزان: ˊ

علامت آهنگ افتان: ˋ

عناصر درون قلاب [. . .] توالی آوایی (فونتیکی) را نشان می‌دهد.

علاوه بر نشانه‌های بالا، نشانه‌های آوایی زیر نیز به کار رفته است:

نشان ^h در بالای نشانه برای مشخصه دهش است، مانند: p^h, t^h, k^h, b^h.

نشان [~] در زیر نشانه برای مشخصه دندانانی آوا به کار می‌رود، مانند: t[~], d[~], n[~].

نشان > در بالای نشانه برای آوای انسدادی بدون رهش به کار می‌رود، مانند: p>, t>.

نشان ~ در بالای نشانه برای مصوت خیشومی شده به کار می‌رود، مانند: ð, ã.

- نشان - برای کشش مصوت به کار می‌رود، مانند: $\bar{a}$, $\bar{e}$, $\bar{o}$, $\bar{u}$.
- نشان / برای نواخت خیزان به کار می‌رود، مانند: $p\acute{a}$.
- نشان \ برای نواخت افتان به کار می‌رود، مانند: $p\grave{a}$.
- نشان ϵ برای مصوت پیشین نیم‌باز غیرگرد به کار می‌رود، مانند: $belle$.
- نشان ϕ برای مصوت پسین نیم‌باز گرد به کار می‌رود، مانند: $bonne$.
- نشان $\ae$ برای مصوتی بین ϵ و a به کار می‌رود، مانند: pat .
- نشان α برای مصوت پسین کاملاً باز به کار می‌رود، مانند: $father$.
- نشان x برای صامت نرم‌کامی سایشی بیواک به کار می‌رود، مانند: $Bach$.
- نشان f برای غلیظ (کامی شده) به کار می‌رود، مانند: $feel$.
- نشان η برای صامت خیشومی لب و دندانی به کار می‌رود، مانند: $nymph$.
- نشان v برای نشان دادن مصوت‌ها به کار می‌رود.